نوشته: محمد قطب

فرد و اجتماع

ترجمه: سید غلامرضا سعیدی

نوشته : محمد قطب

ترجمه : سید غلامرضا سعیدی

فرد و اجتماع



کانون انتشار

تهران

خیابان بوذرجمهری بازار شیرازی طبقه‌ی دوم

تلفن ۵۲۹۳۲۰

اجازنـامه شمآره ۶۲۱۵
۴۶/۳/۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِم حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»

آیات و نشانیهای خود را در آفاق و در نفوس شان بآنها نشان خواهیم داد ، تا اینکه برای آنها آشکار شود که او(خدا)حق است .

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مترجم

بنام آنکه جان را فکرت آموخت !

جنبشهای فکری عصر ما وتصادم اندیشه‌های گوناگونی که اجتماع بشری را متزلزل وبحرانی ساختهٔ امری است محسوس ومشهود . دراین میان ایده اولوژی - یاطرز تفکر اسلامی که بدون تردید تنها طریق نجات بخش بشراست دربرابرسیطرهٔ غرب - موردتعرض دستگاه های مختلف سرمایه داری غرب و کلیسا قرار گرفته وچه بسا که افکار خام بسیاری از افراد نسل جدید هر روز بنحوی از این رهگذر مسموم میشود . از طرف دیگر فکر مخرب ماتریالیزم بعناوین دیگری جوانان ما را بوادی ضلالت و گمراهی سوق میدهد . باتوجه باحساس همین خطرات مهیب است که درگوشه و کنار جوامع اسلامی رجال جهان شناس و فکوری دامن همت بکمر زده ومیکوشند تا راه هدایت را بروی نسل جدید براساس منطق علمی وبحث دقیق بگشایند.

مؤلف عالیقدر کتاب حاضر ، استاد محمد قطب یکی از ستارگان فروزان آسمان دانش وبینش اسلامی است که بتألیف چنین اثر تحقیقی درخشانی توفیق یافته، ونگارنده خودش راسعادتمند میداند که ترجمهٔ آنرا از اصل عربی دردسترس خوانندگان فارسی زبان بویژه دانشجویان عزیز میگذارد واطمینان دارد که مطالعهٔ این کتاب دراذهان و افکار طبقات روشنفکر وروشندل بسیار مؤثر ومفید خواهد بود، ورجاء واثق دارم که خوانندگان این کتاب برای تقویت بنیهٔ فکری جوانان از تشویق وراهنمائی آنان بمطالعهٔ مباحث آموزندهٔ این کتاب خودداری نخواهند کرد تا اینکه بلطف خدای متعال در چاپهای آینده تعداد بیشتری نشر گردد ومورد استفادهٔ همهٔ نیازمندان گردد .

تهران بهمن ماه ۱۳۴۵ — سید غلامرضا سعیدی

مقدمهٔ مؤلف

این کتاب داستانی دارد . . . چند سال قبل، اولین تألیفم را راجع به « نظریهٔ اسلام دربارهٔ روح انسان ، درزمینهٔ فردی واجتماعی » نوشتم وآنرا بنام : « انسان بین مادیگری واسلام » نامیدم . باید اعتراف کنم تا آن لحظه‌ای که بنوشتن آن کتاب شروع کرده بودم ، تصور نمیکردم که نظراسلام دربارهٔ روان انسانی ، تا این اندازه ازهر جهت دقیق و جامع وهمه جانبه باشد . ازآن پس قهراً فکر کلی دیگری را دنبال کردم وبراساس آن فکر شروع بنوشتن کتاب کردم .

این فکر مبتنی براین اساس است که پایهٔ بنای نظراسلام در موضع حیات وانسان ، روی اصل « توازن وتعادل » قرارگرفته و اسلام رژیم و نظامی است که با دقت محسوس وملموسی ، بین نیروهای گوناگون انسان یعنی بین روح وجسم وبین آمال بلند وآرزوهای پردامنه وتمایلات غریزی وهمچنین بین خضوع وتسلیم در برابر ضرورتهای حیات واوج گرفتن وپرواز درافق بسیار عالی ذهن بشری ، توازن قائل شده است . کما اینکه اسلام درنقطهٔ وسط بین افکار افراطی واندیشه‌های تفریطی بشری وهمچنین درمیان دو قطب متضاد یکرشته عقاید ونظاماتیکه در راه سرکوبی غرائز بشری وضع شده ، ودربرابر فکر آزادی مطلق حیوانی، که یکدسته ازدانشمندان روان شناس امثال فروید از آن طرفداری میکنند ، قرارگرفته است ونیز درحد وسط بین جنبهٔ فردی تفریطی جهان سرمایه داری وجنبهٔ افراطی عالم کمونیستی واقع شده است ؛ همانطور که درحد وسط بین مادیگری عمیقی که درمحیط محسوسات غرق شده ، وروحانیتی که جهان ماده را ندیده انگاشته ومهمل میگذارد وغرق در روحانیت ومجذوب طیف خیال شده ، واقع گردیده است.

این است آن فکر کلی وعامی که درنتیجهٔ بررسی نظر اسلام در بارهٔ حیات وانسان ، بدست آورده‌ام . ازاین‌گذشته درخلال خاطرات پیوسته ومسلسلی که درضمن نوشتن کتاب درذهنم بیدار می شد، فیض عجیبی را درك کردم ، بطوریکه گوئی این معانی برای اولین باربذهنم خطورمیکند وآنرا درطی طریق کشف میکنم !

مقداری از این خاطرات را درکتاب « انسان بین مادیگری و اسلام » تشریح کردم زیرا مربوط بآن بحث بود و برای توضیح آن فکری که اساس کتاب برروی آن استوارشده بوداین تشریح ضرورت داشت . . . . ودر عین حال باقیماندهٔ این خاطرات که ذهنم را بخود مشغول کرده بود از نظر دورمیداشتم تا ازطرفی کتاب مفصل نشود واز طرف دیگرجای آن باشدکه در موقع مقتضی بدون تطویل وتفصیل ، فکر کلی‌وعمومی‌پسیکولوژی(روانی)اسلام‌بنحومطلوبی‌تشریح‌گردد.

باری ، این قسمت ازخاطرات درگوشه وکنار ذهنم فشرده و محبوس مانده بود وبرای تنظیم وتدوین آن مجالی بدستم نمی‌آمد ؛ تا اینکه بالاخره بصورت همین کتاب منظم ومدون‌گردید .

مندرجات کتاب حاضر ،مجموعهٔ خاطراتی است که‌کلیهٔ اجزاء آنرا یك رشتهٔ معینی‌بیکدیگرپیوند میدهد وآن عبارت ازعرضه‌داشتن « فکراسلامی » است در بارهٔ فرد واجتماع که شامل جنبه های مختلف روح بشری ونشاط وفعالیت فردی واجتماعی است .

خوانندگان‌ملاحظه خواهند کرد که یك‌نوع‌تسلسلی‌درموضوعات این کتاب ملحوظ‌گردیده ویا دست‌کم یك نوع ارتباطی بین مجموعهٔ مختلفی ازمندرجات آن ، که موضوعی پس از موضوع دیگر بیان شده ، وجود دارد ، وبهرحال بزرگترین رابطه‌ای‌که منظور نظر است، مأخوذ از منبع عقیده واثر آن در حیات بشر است .

باتوجه باینکه نشراین معانی درحکم بذرهای صالحی است که در راه تکوین نظریهٔ« روانی اسلام » بکار میرود ، مدعی آن نیستم که دراین باره بمرحلهٔ قاطعی رسیده باشم؛ بلکه بهمین اندازه قانعم که این باب را بروی ارباب تحقیق گشوده‌ام تا از این توضیحات و ازتحقیقات دیگران، این بحث را بصورتیکه شامل همهٔ جهات نفسانی وجنبه های روانی باشد مورد تحقیق قرار دهند تا اینکه در برابر نظریات غـربی، مورد بحث جهانی قرارگیرد وانحرافات ومعایب آنها را جبران کنـد ودر ایجاد عالم بهتری براساس هدایت صحیح ودرجهت درست ،سهیم و شریك بـاشد.

از خدای بزرگ که اجابت کنندهٔ همهٔ دعاها و در خـواستها است،مسئلت میکنم که مارا در راه خیر وصواب موفق و کامیاب بدارد .

محمد قطب

عقیده

عقیده...یابی عقیدگی ؟

درافکارو وجدان بسیاری ازجوانان عصرحاضراین پرسش آمیخته باحیرت بوجودآمده می‌پرسند :

ارزش **عقیده** چیست ؟ ودرزندگانی چه‌نقشی برعهده دارد ؟ و دراین‌عصر که دوران **ماشین** و **مکانیك** و **تولیدات بزرگ** است آیـا ازعقیده‌کاری ساخته است ؟

اساساً مقصود از **عقیده** چیست ؟ آیا هدف ومقصد اصلی عقیـده این‌نیست‌که زندگانی بشررا برپایه های درست و محکمی‌استوارسازد ؟ واگرچنین است درعصرجدید ، علم‌بمیدان‌آمده وجانشین عقیده‌گردیده است ! نظامات و رژیمهـای **اقتصادی** و **اجتماعی** که روابط مردم را براساس اشتراك درسعی وعمل وتعاون بر قرارمی‌سازد بوجود آورده ،و آن راجزئی ازنظم عمومی‌قرارداده وبانظارت دولت‌که قوانین ومقرراتی

راوضع کرده این منظورعملی‌میشود ! دراینصورت دیگر برای عقیده چه مقام و چه محلی وجود دارد که دولت با این شکل جدید محتاج بآن باشد ؟ بلی، آن‌روزهائیکه «دولت» دوران کودکی راطی‌میکرد وروابط مردم بایکدیگر بیشتر ازآنچه جنبهٔ اجتماعی داشته‌باشد ، جنبهٔ فردی داشت ، عقیده نقش مهمی‌را ایفامیکرد ، لیکن امروزکه همه‌ی عواطف واحساسات درقالب نظامات ورژیمهای معینی درآمده ونیت های خیر - خواهانه نیز بصورت کارهای محسوس و مشهودی جلوه‌گراست و عدالت اجتماعی از صورت دعوت و موعظه بصورت نظریات علمی وتطبیق های عملی درآمده ، دیگردراین دنیای جدید، عقیده چه شأنی وچه مقامی دارد ؟ بازمیگویند :

عقیده وآنچه درحول و حوش آن وجود دارد ،ازقبیل روحانیت وشعائردینی ؛ درآن روزگاری مفهوم و معنی داشت‌که «علم» ظواهر حیات رابصورت «واقعیات» تفسیرنکرده بود وچون مردم از ماورای این ظواهر آگاه نبودند درنتیجهٔ نادانی و بی‌خبری فرض میکردند یك قوه ونیروی نهانی وجود داردکه این جهان رابحرکت درمی‌آورد ، و چون این قوهٔ نهانی رانمی‌دیدند ودرعین حال ازآن می‌ترسیدند؛ بدینجهت برای خوش‌آمد وخرسندی او وبرای جلب‌ترحم اوعبادتهائی میکردند . ولی امروزهمه‌ی‌این معانی ازبین رفته وانسان، طبیعت رامقهور ومغلوب ساخته و تمام اسرار و رموز عالم وجود را یکی پس از دیگری بدست آورده است!

انسان ذره راشکافته و نیروی هولناکی ازدرون آن بیرون آورده

که بوسیلهٔآن میتواند زمین رازیروزبرکند ؛ و همچنین اعماق دریاهای ناشناخته و درون آسمان راکشف نموده ودرهرگوشه و محلی جستجوها کرده و کاربجائی کشیده که آن نیروی نهانی را اگر بتمامه کشف نکرده باشد عنقریب کشف خواهدکرد ! در اینصورت توسّل بآنچه در دوران ناتوانی و نادانی معمول بود چه معنی دارد ؟ امروز مردم خدای تازهٔ خودشان که انسان راباسرار ورموز رهبری کرده می‌پرستند ؛ وآن علم است ! صرف‌نظر ازاین ، چرا انسان خودش راکه در روی زمین چنان نیروی فعالی است ، نپرستد ؟



یکدسته‌ازجوانان دربارهٔعقیده چنین حرفهائی‌رابرزبان میرانند..

اینگونه حرفهاگاهی از روی‌کمال خلوص عقیدت وگاهی‌تحت تأثیرگمراهی شیاطین ، از برخی جوانان شنیده میشود و همین عوامل شیطانی است‌که جوانان راتحریك‌کرده وآنها رادیوانه وار درمجرای تمایلات وشهوات می‌اندازد ؛ **جوانی** نیروئی‌است‌گرانبها وذخیره‌ای‌است پرارزش که اگرازراه مستقیم ، منحرف وازهدف مقصود ، منصرف شد ؛ خطرناك خواهد بود !

بزرگترین‌گمراهی نسل جدید اینست‌که روحش را از قید وبند عقیده‌آزاد ساخته و صفحهٔ بصیرتش را بطوری تیره و تارکرده‌که از نور شفاف آن نمیتواند بهره‌مندگردد و به‌تعبیرقرآن‌کریم «یحسبون انهم ـ مهتدون» یعنی‌چنین می‌پندارندکه راه هدایت رامی‌پیمایند !

وضع مردم دردوران **جاهلیت** نیزچنین بود ، باین‌معنی‌که گاهی با خلوص عقیدت وگاهی تحت تأثیرگمراهی شیطان ، تابع همان روش

باطل مضحك‌شان بودند وچنین میپنداشتندکه درراه هدایت‌سیرمیکنند. بااین تفاوت‌که سرکشی‌وطغیان **جاهلیت جدید** زیادتراست ؛ بدان‌جهت که ازجاهلیت قدیم نیرومندتراست ؛ بعلاوه یکنوع وسایل تخریبی در اختیاردارد که درگذشته بذهن هیچ بشری خطور نمیکرد ؛ بنابر این جاهلیت جدیدبرای مردم‌ازجاهلیت قدیم گمراه‌کننده‌تر، وغرور آن باین باطل مضحك بیشترازغرورجاهلیت کهنه است !!!

مردم در دوران جاهلیت قدیم بتهائی را می‌پرستیدند که پایه‌های آن چه از لحاظ ساختمان و چه از لحاظ عقیده بسیار سست و بی ارج بود و بدین‌جهت بسهولت ازبین رفت ،گواینکه همین سهولت نسبی ، چندقرن مبارزه وچندین هزارقربانی لازم داشت .

ولی انسان در جاهلیت دوم بتهائی را می‌پرستدکه مبارزهٔ با آن سهل وآسان نیست ونابودکردن آن نیز باسهولت انجام نخواهدگرفت ! زیرا این بتها مانند بتهای دورهٔ فراعنه وبربرها ویونانیان وایرانیان‌قدیم برباطل مطلق استوارنیست. بلکه یك قسمت‌آن برپایهٔ «حق» یعنی‌علم ، استواراست ! لیکن همان حقی‌که ازقدیم‌گفته‌اند «یرادبه‌الباطل» بیشك، علم حقیقتی است ، اما حقیقتی بی رنگ و بی‌طرف‌که بذاتـه نه منشاء خیراست ونه منشاء شر، نه منشأ هدایت‌است ونه‌باعث‌گمراهی ؛ نیکوکار وگناهکارواقعی آن کسی‌است که‌آنرابکارمی‌برد،اوست که‌ممکن‌است‌خوب باشدیابد،وبازاواست که‌میتواندآنرادرطریق‌خیربکاراندازد یادرراه شر.[1]

اگربگوئیم نسل حاضر بشریت‌گمراه ترین نسل هائی است کـه

---

۱ ـ ازاینجاست‌که رسول‌اکرم(ص)فرمود : پناه میبرم بخدا ازعلمی‌که سودمند نباشد (مترجم)

درطول اعصاروقرون وجود داشته‌گزاف نخواهد بود زیرا این‌نسل، بادر دست داشتن نیروی علم، گمراه‌ترو درراه بکاربردن این وسیله در طریق شر، تواناتراست!

این جنگهائیکه جهان بشریت را بنابودی سوق میدهد چیست؟ دوجنگ در **ربع قرن** صورت‌گرفت واینك جنگ سوم درآستانهٔ وقوع است!

میگویند: این‌تنازع است؛ تنازع درزندگی یاتنازع دربقاء!

آری ماتصدیق میکنیم‌که چنین‌تنازعی‌وجود داردولی‌درحقیقت، عامل **ضلالت** وگمراهی‌است‌که این‌کشمکش ومبارزه راپیش‌آورده‌است.

اگرنظام عالم وجودگسیخته شود.. اگرقدرت‌جاذبه‌ئی که‌سیارات‌را بیکدیگر مرتبط ساخته واینهمه افلاك رادرصحنهٔ‌گیتی بسیروحرکت واداشته ازبین برود، چه پیش می‌آید؟ اگرنظم‌اتم‌که اساس ومبنای‌عالم برآن استوارشده‌گسیخته شود واگرهستهٔ مرکزی اتم که الکترونها بطور دائم و مستمر بدورآن میگردند، نابود شود چه خواهد شد؟ آیا غیر از هرج ومرج نابودکننده وگمراهی مخوف و مهیب نتیجهٔ دیگری خواهد داشت؟

وضع نسل‌جدید عیناً ازاین قراراست؛ اتم شکافته شده‌ای است که هستهٔ‌آن نابودشده والکترونها دیوانه‌وار ازیکدیگر گسیخته وآزاد شده‌اند وبایکدیگر درحال‌تصادم وزدوخوردند و بهرچه‌برسند آنراخرد میکنند!

آیاهستهٔ مرکزی در دستگاه حیات بشر، ممکن است چیزی غیر ازعقیده باشد؟ درساختمان اتم، هسته عبارتست ازنیروی مثبت و همان

است‌که نمیگذارد الکترونها آزادباشند ورشتهٔ ارتباطشان گسیخته شود؛ وبجائی بروندکه برنگردند. همین هسته است که تمام بنا رانگاه‌میدارد واجزاءِ آنرابیکدیگر پیوند میدهد وهمین هسته است‌که توازن وتعادل را حفظ میکند واین نظام‌سیروحرکت منظم و مرتب رانگاه میدارد وباز همان هسته است‌که هرچیزی بدوراو میگردد وهمیشه بوسیلهٔ یك رابطهٔ نهانی ولی بسیارمحکم مجذوب اواست!

بدیهی است وقتیکه ذره یا «اتم» خرد شود خرابی روی میدهد یعنی‌همان نیروهائیکه یك‌لحظه قبل‌به هستهٔ اتم بسته بودند و باحرکت مستمرودایم این‌بناراحفظ میکردند، ازیکدیگر گسیخته‌می‌شوند وبدون ضابطه ونظم وقاعده‌ای بحرکت درمی آیند و به نیروهائی زایندهٔ شر و پدیدآورندهٔ خرابی وفساد، تبدیل می‌گردند.

وضع انسان بی‌عقیده چنین است!

شخصیت انسان بی‌عقیده عبارتست از توده‌ای از ذرات سرگشته وحیران‌کد دیوانه واردرحرکت وفعّالیتند! فعّالیتی‌مخرب! زیرامرکزی راکه بدورآن می‌گشته‌اند ازبین رفته ورابطهٔ محکم و مستحکمی‌را که قبلا بین‌اجزای وجودش بوده براثربی‌عقیدگی ازدست داده و یك پارچه بی‌بند وباری و بی‌قیدی و لاابالیگری و سستی و پریشانی شده و مانند الکترونهای منفی‌که بدون هسته بسوی هدف نامعلومی حرکت میکنند؛ شخصیت انسان بی‌عقیده نیزبصورت مخلوقی‌لجام گسیخته وبی‌نظم وبی-هدف درمی آید!

این‌بشری که درقرن‌بیستم زندگی میکند چنین حالتی دارد ودر چنین واقعیتی زیست میکند. آیا درطول تاریخ پردامنه‌ای‌که بربشر

گذشته ، اینگونه اضطراب ونگرانی وجزع وفـزعی کـه جنگ اتمی اورابدان دچارساخته ، سابقه داشته است ؟

آیا بشریت حتی دردورانیکه دردرون غارها یاداخـل جنگل هـا زیست میکرد اینگونه کشمکش ها ومنازعات هولناك ودیوانه واری راکه امروزبرای غلبه وسیطره ونابودی وتخریب بوجودآمده دیده‌است ؟ وآیا اینهمه سقوط اخلاقی و رذالت وسفالتی راکه اکنون در رقاصخانه ها و مهمانخانه ها و کرانه های دریاها و جنگلها و در مطبوعات مفسده‌آمیز و سینماهای مبتذل می‌بینند ، و نام آنرا «هنر» میگذارد ! مشاهده‌کرده است ؟

ـ این چه هنری است ؟

هنربی‌شرمی وهنربرهنگی ! آری نمونه‌ئی ازهمه‌ی این‌پستی ها وپلیدیها بر بشریت‌گذشته وفرزندان آدم آنراپشت سرگذاشته‌اند ولی هیچوقت باین شدت وحدت وباین درجهٔ ازپستی ورذالت این‌عصر نرسیده است !

میگویند : **این مالیات علم است ! و غرامتی‌است‌که بشربه «علم» میدهد** .

مامیگوئیم این حرف دروغ است ومالیات علم چنین نیست بلکه این‌نتیجهٔ ضلالت وگمراهی‌است علم بذاته بد نیست ونبایستی مالیات آن چنین زشتیها وپلیدیهائی‌باشدکه سراسرجهان را فرا گرفته است !حقیقت امراین است‌که این مخلوق بشری وقتیکه قیود نظمرا بشکند وبمقررات ونظامات عقلی واخلاقی پشت‌پا زند بصورت قطعه‌ای از شرارت و پلیدی درخواهدآمد وهمکارشیطان خواهد شد !

آماریکه ازهزینهٔ دوجنگ اخیرمیدهند تأیید میکندکه اگراین پولها درراه خیروصلاح بشریت خرج میشدکافی بودکه برای هرفردی‌از افراد بشرخانه‌ای بسازند مجهز بتمام وسایل نافع ومفیـد ؛ ودرضمن با همین مخارج میتوانستند درآمد روزانهٔ همهٔافراد بشررا بمیزانی بالاتر از سطح فعلی‌ارتقاء دهند .

واین حرف رابرسبیل تسلیت واشفاق برزبان میرانند ..

کسی نیست باین مردم بگوید : حیف‌از شمـا ! یاوای برشمـا ! چه میکنید ؟

درك و شعوروحدت و برادری‌میان بشریت، بکلی‌ازبین‌رفته‌است.

آن عامل وضابط حقیقی‌که بتواند جلوی شهوت ویرانی ونابودی را بگیرد وجودندارد !

دیگرعقیده‌ای درکارنیست !

بازآمار و احصائیه‌ها حکایت میکنندکه آنچه در میخـانه‌ها و قمارخانه ها ورذالتخانه‌ها از وقت وعمرتضیع میشود یاپولیکه‌ازدسترنج بشربدست می‌آید خرج میشود معادل صدها ملیون لیره ودولاراست !

این حرف رابمنظور دلخوشی وهمدردی میگویند . آه‌که دیگر نیروی حق وشعوری باقی‌نمانده‌که بکرامت وشرف‌انسانیت توجه کند ! ودلی‌نمانده تابراین سقوط واضمحلال و براین سستی و انحلال و براین پستی و بی‌سروسامانی بشریت بسوزد !

دیگرنیروی تمیزوتشخیصی باقی‌نمانده تا مادهٔ اصلی‌شگفت‌آوری راکه این مخلوق بشری از آن ساخته شده ارزیابی و تقدیرکند و آن خمیره ومادهٔ اصیل نیرومندی‌که میتواند انسان راهمـانقدرکـه بهپستی

سوق میدهد به ترقی وتعالی رهبری کند ، بشناسد!

دیگرمعرفت حقیقی برای شناختن این گوهرگرانبهائی کـه خدا روحش رادراودمیده واورا بصورت خودش خلق کرده وجود ندارد .

زیرا عقیده ازبین رفته‌است !

بدیهی است وقتیکه انسان عقیده را ازدست داد اینطورمیشود ... وانسانیت مبدل بشقاوت وسبعیت میگردد ورشته های اخلاق و معرفت و بصیرت گسیخته می‌شود !



آیا باتوجه باین معانی بایستی آنچه رابشریت درعصرجـدیـد از لحاظ پیشرفت بدست آورده ؛ بدورانداخته وازآن چشم بپوشیم ؟ واینهمه خدماتی راکه علم درراه تسهیل مشکلات بشری انجام داده نادیده بگیریم؟ و بحساب نیاوریم ؟ ابداً ! هیچوقت ، چنین مقصودی نداریم زیـرا این امری است محال ، بلکه ، مقصود وهدف مااین است که وسایل و هدفهای زندگی رابررسی کنیم ؛ برای چه زندگی میکنیم ؟

آیا زندگی‌ما فقط برای اینست که اینهمه انرژی و نیروی حیاتی را درراه کامیابیهای جسمی مصرف کنیم ومانند وحوش برای غلبه وسیطرهٔ بریکدیگر مبارزه کنیم ؟ یااینکـه در زندگـی ، هدفی برتر و شریفتر داریم ؟ !

زندگی می‌کنیم تا ازلذتهای جسمی برخوردارشویم ، ودرعین‌حال برآفاق وسیعتری نیزدست‌یابیم آفاقی کـه افـراد بشررا باپیوند برادری بیکدیگر مربوط می‌سازد ، و هدف نهائی آن رسیدن بجمال و زیبائی است . زیبائی درهرچیز .. زیبائی درتعبیر وزیبائی در شعور واحساس ،

نه‌فقط زیبائی بامرزمحدود «هنر» بلکه زیبائی درسراسرقلمروحیات ...

آیا هیچ احساسی درنفس بشر زیباترازعشق ومحبت وجود دارد؟ وآیا درعالم حیات تعبیری زیباتر از «نیکی» میتوان یافت ؟

یگانه راه برای رسیـدن به‌این زندگی ، عقیده است . مخلوق بشری درمجموعهٔ این جهان وسیع چیزی است مانند سایرچیزها .

قرآن‌کریم میگوید :

«ماتری فی‌خلق‌الرحمن من‌تفاوت»

یعنی درآفرینش خدا تفاوتی وجود ندارد ، یا باید هسته‌ای باشد بانیرو وانرژی مثبت والکترونهای منفی که بطوردائم از هستهٔ مرکـزی نیروگرفته ومستمراً باهدف معیّن وحرکت دائم بدورآن میچـرخند یا اینکه ازیکدیگر گسیخته و بصورت هرج ومرج‌درحرکت وتصادم‌باشند!

عقیده همان رابطه‌ایست‌که‌تمام ارکان شخصیت‌انسان رابیکدیگر مربوط ساخته ودرمسیر واحدی اورا بحرکت وامیدارد . عقیده درحکم آن عقده وگره محکمی‌است‌که مانع ازانحلال وگسیختگی می‌شود ؛ و همان‌است‌که بام‌وشام‌وآغازوانجام وی رانظم میدهد؛ ودرمیان عوامل و انگیزه های ذهنی انسان‌که هریك هدفی‌دارند ، توازنی برقرارمیکند .

اینجاست که هیچ‌چیزی نمیتواند انسان را ازعقیده بی‌نیازسازد؛ نه علم ونه دولت هاونه‌مقررات اجتمـاعی ونه نظامـات اقتصادی . این عوامل هریك شامل جزئی از کیان بشری است تا اینکه بتواند جامع ارکان شخصیت انسان باشد ؛ واینهمه معانی رابایکدیگر پیوند دهد !

وای برزمانی‌که‌بین‌این‌عوامل، عامل‌جامعی‌نباشدکه بتواند قدرمشترك بین‌آنها قرارگیرد ودرمیان این‌عوامل وانگیزه های‌گوناگون که‌هریك

هدفی دارند، توازنی بر قرارسازد ! درآن صورت مخلوق بشری در میان عوامل دفع وجذب واقع خواهد شد ؛ اعصابش کوبیده و نابود خـواهد گردید وکارش بجنون خواهدکشید . همان جنونی‌که آنراجنك مینامند ویا از آن به :

«مبارزهٔ حیات ـ یاتنازع بقا»

تعبیر میکنند ! یا دست‌کم جنون درکشمکش برای‌بدست‌آوردن‌لذتهای جسمی ومادی!

عقیده همان چیزی‌است‌که ازاین جنون جلوگیری‌میکند، وعقیده نه جانشین علم، دولت، نظامات اجتماعی و مقررات اقتصادی است و نـه چیزی معادل اینها، بلکه فقط بمنزلهٔ رابطه ورشته‌ای است‌که همهٔ‌اینها را بیکدیگر پیوند میدهد وآنها را درراه نیکی بکارمیاندازد

بعبارت دیگر عقیده درحکم‌همان‌هسته‌ای‌است‌که‌کیان‌وموجودیت «اتم» راحفظ میکند وحرکت داخل‌آنرا بصورت مرتب ومنظمی‌نگاه‌می‌دارد ؛ هستهٔ اتم که همیشه ثابت و متمرکز است هرگز مانع از حرکت الکترونها وجلوگیرکار آنها نیست بلکه فقط مانع‌گسیختگی و انحلال الکترونها وهمچنین مانع هرج ومرج وتصادم آنهاست؛وبالأخره مانع‌از آن است که الکترونها بدون داشتن هدف مشخص، بیجهت و بیدلیل از یکدیگرپراکنده شوند زیرا دراینصورت وضع عوض میشود و الکترونها از اجرای وظیفهٔ اصلی باز میمانند وعلاوه براینکه خود نابود ومنهـدم میشوند ، آلت وابزار فساد وتخریب وانهدام نیزمیگردند .

عقیده هیچوقت مانع آن نیست‌که مردم ازخوشیها وروزیهای‌پاك و پاکیزه بهره‌مند شوند . «خدا زینتی راکه برای بندگانش ازعالم طبیعت

بیرون آورده حرام نفرموده است» . همچنین عقیده مانع پیشرفت علم و تنظیم امور اجتماع نیست ، بلکه نقش عقیده فقط آن است که برای همهٔ این موضوعات غایتی معین وهدفی مشخص مقرر میدارد ، غایت و هدفی غیر از مبارزه و تنازع دیوانه واری که منتهی بخرابی وفساد و دمار میگردد؛ غایتی که عبارت است از :-

« احساس شعور جمیل وزیبا وتعبیر جمیل وزیبا »

وبالاخره غایتی که عبارت است ازمحبت،ومحبت چیزی جز «نیکی» نیست . محبت وحب همان خداست ، ونیکی نیزهمان خداست.

والله جمیل؟ یحب الجمال .

یعنی خدا جمیل است وجمال رادوست میدارد .

۲

علم و عقیده

عجیبترین نکته‌ای‌که دراین مخلوق بشری بچشم میخورد ایست که عین ابزار ووسیلهٔ هدایت ممکن است برای‌اوابزار ووسیلهٔ گمراهی شود ! وابزار خیر نیز ممکن است ابزاری برای‌شرگردد ! وازاینجاست که بشریت بوسیلهٔ علم در این قرن بیستم‌گمراه شده است؛ بااینکه «علم» می‌بایست اورا به هدایت ویقین‌رهبری‌کند!

علم همچون سلاحی شده است که برای جنك باعقیده وطردآن‌از نفوس مردم باایمان بکارمیرود .

جنك در **دو مجرا** قرارگرفته‌که درنهایت امر بیکدیگر میرسند؛ ومحل تلاقی این مجرا ، آستانهٔ جاهلیت‌بزرگی است‌که مردم برای‌خود بوجود می‌آورند ، وشیطان از پشت سر تقویتشان میکند!مجرایا طریق اول **نظریات علمی** است‌که میگوید :

« دین بر اثر ناتوانی‌ونادانی دوران‌طفولیت بشر بوجودآمده‌است

ولذاامروز بایدجایش را بعلمواگذارکند.... ودیگرخرافهو افسانه کافیست!

مجرا یا طریق دوم نیز که بصورت نظریات علمی ابرازمیشودمیگوید:

درجهان نودولت تشکیلات اجتماعی واقتصادی را براساس پایه‌های علم استوار می‌کند؛ ودیگر برای تشکیلاتی که قائم بروجدان دینی باشد محلی وجود ندارد؛ بدلیل اینکه وجدان و دریافتهای دینی گاهی خطـا میکنند وگاهی به راه‌صواب میروند، ووجدان‌دینی که بهرحال یك‌دریافت فردی‌است‌درعصراتم وموشك صلاحیت تنظیم‌اموراجتماعی‌مترقی‌راندارد!



دین از ناتوانی ونادانی‌سرچشمه گرفته است ...

انسان اول برق را میدید وصدای رعد رامیشنیدوبرخودمیلرزید، وراز این اشیاء رانمیدانست؛ تاریکی جنگل‌وصدای بادوصدای‌شاخه‌های درخت او را می ترسانید؛ وچنین خیال میکرد که اینها ارواح پلیدی هستندکه میخواهنداورا نابودکنند!

از اینجا وآنجا بشر بوجود خدایان‌گوناگون معتقدشدکه بنظراو این خدایان، بعضی خوب وبعضی بد بودند. برخی از این‌خدایان رااز ظواهر طبیعت وبعضی رااز حیوانات زمینی انتخاب میکرد ... سپس علم انسان دربارهٔ اشیاء فزونی گرفت، وفکرش از **خدایان متعدد** برتر شد؛ تا اینکه بالاخره بعقیدهٔ **توحید** منتهی شد. این مرحله در فکر بشری مرتبه و درجه‌ای بود عالی ولیکن اغراض آن نیزبپایان رسید وجایشرا بمعرفت واقعی وعلم صحیح داد!

داستان اروپا دربارهٔ دین چنین است! کالائی است زمینی‌صرف، وساختهٔ دست انسان‌که باانسان‌مراحل ترقی وتطور را طی میکند. ولـی این معنی غیر از آن معنائیست‌که مسلمانان از دین میفهمنـد و آن را

حقیقتی عالی وقائم بالذات میدانند ومعتقدندکه هرفردی ازافراد انسان برحسب استعداد وتوانائی خودش توانسته است از آن منبع بهره مند و کامیاب شود ، ولی بالاخره عقیده توحید رابوسیله پیغمبران بواضحترین صورتی درك كرده است .

اینك برای یك لحظه‌از عقیـدهٔ مسلمانان در باره خدا صرفنظـر می‌کنیم وبرای اینکه با این «حقیقت‌علمی» بدون پرده مواجه شویم‌دین رااز هرگونه قداستی مجرد می‌انگاریم !

ناتوانی ونادانی اساس عقیده است ...

برای اینکه انسان در قرن بیستم از عقیده بی نیاز باشد چه‌نوع قدرتی وچه نوع علمی رابدست‌آورده‌است ؟

اتم را شکافته وافلاك راكشف كرده است؟ بر هواپیمای موشکـی سوارشده است ؟ آنچه را درمسافت صدها هزارمیل واقع می‌شودمی‌بیند ومی‌شنود ؟ اشعهٔ اتمی را دربهم زدن مصنوعات خدا درطبیعت ودرمورد زندگان بکاربرده است؟

آری اینکارهاراکرده است ولی بااین حال اشکال اول او ایـن مسائل نبوده‌است بلکه همهٔ این مسائل درطول طریق آمده وهنوزانسان دراشکال اولش بحث می‌کنند .

« قال : ما نهاكما ربكما عن تلكما الشجرة إلا أن تكونا ملكين أو تكونا من الخالدين » ! (۱)

اینست داستان شیطان باآدم‌که چون‌دربرابر اغوای‌عنیف‌نتوانست

---

۱ ـ خدای شما «۲ نفر» شما را ازآن درخت منع نکرد مگر اینکه‌دو فرشته باشید یا اینکه هردو مخلد وجاوید باشید .

مقاومت کند لغزید واغوای شیطان حاکی از این بود که آدم یا باید فرشته‌ای باشد که همه چیز را بداند یا اینکه عنصری باشد مخلد و جاوید .

معرفت و خلود یا ابدیت دو مشکل انسان اول بوده است وحالا هم این پرسش بمیان می‌آیدکه تکلیف انسان عصر حاضر در این باره چیست ؟ انسان در طریق معرفت بکجا رسیده‌است ؟ ودر طریق خلود و ابدیت چه‌کرده‌است ؟

علم! این جادوگر دروغگوی فریبنده که‌چشمهاراخیره‌کرده واین عنصر سرکش جبار که اروپا را در این‌گرداب سحر آمیز فرو برده .... چه حقیقتی از حقایق اشیاء راکشف‌کرده است ؟ ناگفته پیداست که هنوز سر گرم تحقیق در پدیده‌ها یا (ظواهر) اشیاء است و جرأت تفسیر کنه‌حقایق اشیاء را ندارد، وناگزیر است‌که با تمام‌کراهت وکمال‌اجبار کشف حقایق اشیاء را برعهدهٔ علوم ماوراءالطبیعه بگذارد.

علم در بارهٔ « اثر » الکتریسته بحث می‌کند ولی نمی‌تواند بگوید :

الکتریسته چیست . وهمچنین دربسیاری از قوانین طبیعت بحث می‌کند ومی‌گوید :

همهٔ اشیاء بشکل معینی در شرایط معینی تغییر وضع می‌دهند ؛ لیکن تاکنون نتوانسته است بگوید چرا بدینطریق تغییر وضع می‌دهندو چرا این تغییر وضع در این شرائط بصورت‌دیگری انجام نمیگیرد ؟

خلاصهٔ کلام اینکه آن راز مبهمی‌که برانسان نخستین‌مجهول‌بود برانسان عصر امروز نیز مجهول است بااینکه آن‌همه ظواهرو پدیده‌ها

را درجهان طبیعت کشف کرده ولی قوانین آن را، نشناخته است.

غیب مجهول چیست ؟ علم در اینباره چه‌کرده‌است؟

«و ما تدری نفس مـاذاتکسب غداً و ما تدری نفس بای ارض تموت» (۱)

آیا علم چیزی را دربارهٔ غیب کشف کرده است ؟ آیـا عالم و دانشمند هرکه باشدوعلمش بهر درجه‌ای رسیده باشد میتواند بگویدفردا چه خواهد کرد ؟ بلکه‌آیا میتواند آنچه رایك‌لحظه بعد بوقوع خواهد پیوست بداند ؟ آنهم یك لحظه‌ای‌که بازمان حاضر فاصله‌ای ندارد و با اینحال از عام دانشمند فرسخها بدوراست! وبازباید پرسید با مسئله‌خلود وابدیت چه‌کرده است ؟ البته توانسته است حیات رابقلب های مرده بر گرداند آیااین‌دلهای مردهٔ بعد از مرك ظاهری توانسته است حیات را به قلب‌های مرده بر گرداند واین‌دلهای مرده بعد ازمرك ظاهری‌توانسته‌اند چند دقیقه یا چند ساعت یا چند سال زنده بمانند؟ لیکن مشکل اصلی انسانیت این نیست ، بلکه‌آن مشکل عبارتست از خلود وابدیت...

آن خلود وابدیتی‌که پایانی ندارد وبرای انسان در آن مرگـی نیست .

علم در این زمینه بچه‌مرحله‌ای رسیده است؟

مشکلاتی‌که انسان اولی را ناچارکرده بودکه بدین وعقیدهٔ بخدا متوسل شود همین مطالب بود . آیا غیر از این‌است ؟ بدیهی است‌برای اینکه بمجادله ومناقشه خاتمه دهیم باید بگوئیم مطلب همین است !در

۱ــ هیچکس نمیداند فردا چه خواهدکرد وهیچکس نمی‌داند در چه سرزمینی خواهدمرد .

اینصورت می‌پرسیم برای اینکه در حال حاضر از دین وعقیده مستغنی باشیم علم چه‌کرده است ؟

بدون شك وتردید علم سلاحی است جبار وقاطع و برای بشر یکی از وسائل معرفت است ؛ لیکن بزرگترین خرافه‌ای‌که بشریت درعصر حاضربا آن خوگرفته اینست‌که مردم خیال میکنند علم برای معرفت تنها وسیله است ، وجز آنرا خرافه می‌انگارند ،وبرای آن حسابی قائل نیستند .

عالم فلکی معاصر «جیمز» پس از نیمقرن مطالعهٔ علمی دقیق براستی این نکته را دریافته‌که میگوید :

« بزرگترین مشکلات «علم» را جز وجود خدا حل‌نمی‌کند»!

وباز «سومرست موام » بسیار درست این‌نکته رادرك‌کرده‌آنجائی که میگوید :

« اروپا درحال‌حاضر خدایش راپشت‌سر انداخته وبخدای‌جدیدی که عبارت از علم است ایمان آورده است ! لیکن باید دانست که علم موجودی است متقلب باینمعنی‌که دچار دگرگونی می‌شود وآنچه را دیروز ثابت‌کرده امروز نفی میکند وآنچه را امروزمنفی‌میانگارد فردا اثبات میکند ؛ وبدینجهت ملاحظه میکنید که‌پرستندگان علم همیشه‌در قلق واضطرابند وهیچگاه سکون وآرامشی ندارند» !



این دربارهٔ پیشرفت علم در قسمت طبیعی وشیمی وعلوم فلکی و زیست شناسی .

اما دربارهٔ تاثیر علم در تنظیم‌وترتیب اجتماع ؛ وبی نیاز بودن باین

نظم و ترتیب از عقیده، باید گفت که قصور و نقص آن کمتر از قسمت اولی نیست !

تردیدی نیست که اروپا اجتماع را منظم ساخته و تشکیلات نوین اجتماعی بوجود آورده واین حقیقتی است مسلم که جای انکار ندارد ، با اینحال در اینمورد نیز ملاحظه میکنیم که دو نکته در کار است:

اول اینکه اروپا در طریق برقراری این تشکیلات، منابع انسانیت را در نفوس بشر خشکانده است واین منابع را در قالبهای خشك وبی روحی ریخته که هرچند ممکن است آنرا گاه مفید دانست ولی در هرصورت قالبی است بی‌جان . مانند شیمی میکانیکی ، مانند ویتامینهائی که درداخل کپسول هائی ریخته‌میشود. این ویتامینها هرچند برای جسم مفید است ولی هرگز نمی‌تواند اثر غذای زنده‌ای که انسان آن را هضم میکند و در بدن فعل وانفعالاتی صورت میدهد ، داشته‌باشد. برای مثال باید گفت اگر یکنفر انگلیسی درحین عبور بازویش با شما تماس پیداکند معمولا میگوید: «SORRY» یعنی "متاسفم". البته این اظهار خوبست ولی اگر احیانا در طی طریق دچار مشکلی شده باشید حاضر نیست مشکل شما راحل کند ومعطل نمیشود که مبادا از کار خودش باز بماند مگر اینکه وظیفهٔ رسمی او اقتضا کند وفی‌المثل پلیس باشد ! یا اینکه اگر احیانا مسافر وسیاحی باشید که بخواهد برای ازدیاد درآمد دولت باشما کمك کند ! وبالاتر ازاین، ممکن نیست که محض خاطر شما تحمل خسارت مادی بنماید! بلی چه بسا هست که داوطلبانه حاضراست که دولت از درآمد تجاری یاملکی او برای نگهداری فقرا یا منافع عمومی دیگری مالیات بگیرد ولی معمولا خودش حاضر نیست شخصا نسبت باین

فقرا ابراز عاطفه‌ای بکند ومیل ندارد شخصا باآنها تماس داشته باشدیا خودش رابرای رنج آنها بزحمت بیندازدوبهمین اندازه که وظیفهٔرسمی خودش رابدون سرکشی یا لااقل بدون ابراز سرکشی در برابر آنهـا انجام دهد اکتفا میکند!

البته این نوع زندگی بظاهر راحت‌تر است ، لیکن ارتباط بین افراد بشرراقطع می‌کند و هر انسانی‌رابصورت جزیره‌ای‌قرار میدهدکه درردریائی وسیع وپر دامنه دور از جزیرهٔ دیگری باشد !وحال اینکـه خداوند مردم را نیافریده‌که اینطورزندگی‌کنند ونیز آنهارانیافریده‌که بحکم قانون بایکدیگر همکاری‌کنند درصورتیکه قلباً از یکدیگردور باشند ، یا از یکدیگر کراهت داشته باشند، یااینکه دست‌کم‌رابطه‌شان مقطوع باشد وهمدیگر رانشناسند .

خداوند میفرماید (وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا) یعنی شما را دستجات و قبیله‌هائی قرار دادیم تا اینکه یکدیگـر را بشناسید .

بدیهی است خدا میخواهدکه علاقهٔ مردم با یکدیگر بر اساس محبت وعشقی باشدکه در دلها نفوذکند وخشکی را ازبین ببرد وهمـهٔ دلها را بیکدیگر پیوند دهد .

نکته دوم اینستکه عقیده مانع نظم وترتیب اجتماعی بـراساس علمی نیست .

اینکه بین دین ودولت وبین دین وعلم دراروپا بجهاتی جدائـی رخ داده ناشی از آنست‌که مسیح علیه‌السلام بصراحت فرموده‌است :

«آنچه برای خدااست بخدا بدهید و آنچه برای قیصر است بـه

قیصر بدهید.» (۱)

وبا این بیان بطور وضوح بین دین ودولت فرق گذاشته وجدائی قائل شده، دین‌را مخصوص تهذیب اخلاق و تنظیف نفوس دانسته ودولت را آزادگذاشته تا اینکه برای زندگانی روزانه یا بقول اروپائیها برای «واقعیات» قوانینی وضع کنند.

البته باید دانست که موجب شیوع این طرز فکر درمسیحیت آن بوده است که پرورشگاه کیش مسیحی در یك ناحیهٔ کوچکی از قلمرو دولت روم بود واین کیش آمادگی جنك ومبارزهٔ با آن دولت مقتدر را نداشت، گذشته از این موضوع موقعیت کلیسای اروپا دربرابر علم، و سوزاندن وشکنجه کردن علما ودانشمندان ازقبیل «کوپرنیك» و «گالیله» که برای نشر پاره‌ای حقایق بخود جرات اظهار نظر میدادند، عامل دیگری بودکه بین دین وعلم جدائی انداخت، بلکه آتش عداوت وخصومتی بر افروخت که با مرور دهورخاموش نشد. ولی در محیط اسلام چنین حوادثی سابقه نداشت.

دین ودولت دراسلام یك چیزاست. رسول اکرم (ص) هم پیغمبر بود وهم رئیس دولت، وپس از رحلت آن پیغمبر خلفای وی درآن واحد روسای دولت بودند و اجراکننده دین، وقرآن نیزکه دستور حکومت الهی است مشتمل بر هردو جنبه است: جنبهٔ قانونگذاری و جنبهٔ تهذیب فردی واین دومعنی بشکلی بایکدیگر ممزوج شده که هیچیك ازدیگری جدا نیست.

۱ـ باید درحاشیه تذکرداده شودکه این گفته از مسیح نیست وشرائط و اوضاع بعدی انتساب آنرا بهمسیح ایجاب کرده است!

درسراسر قرآن هیچ نوع تشریعی وجود نداردکه درضمن آن قلب را بطرف خدا توجه نداده باشد و باقتضای مقام دلها را بسیطره و قدرت یا رحمت ومغفرت خدا متذکر نساخته باشد .

با توجه باین معانی است که رسول اکرم (ص) و جـانشینان وی هیچوقت عقیده را فقط بعنوان عواطف‌ووجدانیات تلقی نمیکردند وآنرا منفصل از جریانات روز ومقررات اجتماعی واقتصـادی نمیـدانستند و هیچگاه بذهنشان خطور نمیکردکه تنظیم امورروز ممکن است‌ازعقیده جدا باشد ، یا از رابطهٔ دائمی‌که همیشه بین مردم وخدا وجود دارد بر کنار باشد، وبدینجهت بودکه‌روح‌مذهب و نصوص ومقررات‌وبرنامه‌های دینی بر جزء وکل امور اجتماعی حکومت داشت ، حاکم قانون‌یاامری راصادر میکرد وقدرت‌قانونی لازم‌رانیز برای اجرای آن به‌کاملترین‌وجه مقرر میداشت‌وآنگاه بین این معنی وبین‌تهذیب روحی واخلاقی‌بطوری هماهنگی برقرار مینمودکه مردم اطاعت قانون راازته دل‌می‌پذیرفتند ،و آنرا بارغبت بصورت اجرای یك‌عمل خیرتلقی‌میکردند نه اینکه‌اطاعت شکل منفی داشته باشدکه مردم آنرا ازروی کراهت واجبار یا مقرون‌با ترس قبول‌کنند .

بزرگترین امتیازی که در این سیاست دقیق عالی وجوددارد این است که قلوب افراد را با احساسات شریف انسانی بیکدیگر مربـوط میسازد وآن فشاری راکه اطاعت قانون درصورت نبودن عامل وجدانـی ایجاد میکند ، ازبین میبرد ، ونیزمزیت دیگر آن اینست که‌مردم‌صرفا بقانون تسلیم نمیشوند بلکه بیشتر از آنچه‌قانون میخواهد قلبا و باطیب خاطر اجرای آن رااستقبال میکنند و این معنی برای‌بالا بردن اجتماع

بسطح عالی انسانیت وسیله‌ایست عملی.

همه میدانیم که قانون همیشه ضامن نازلترین حدی است که زندگی بدون آن انجام پذیر نیست و نمیتواند عالیترین حدی راکه هرانسانی توانائی تحمل آنرا ندارد برعهدهٔ همه افراد بگذارد، وگرنه قانونی خواهد بود صرفا نظری (تئوری) که درعالم واقعیت وخارج، وجود نخواهد داشت.

بنابراین قانون، اجرای حد اعلای مقررات را رسماً برعهدهٔ خود اشخاص میگذارد تاهرکسی فراخور استعدادش آنراداوطلبانه استقبال کند. قرآن کریم در اینمورد تصریح کرده است که:

«لکل درجات مما عملوا» [1] و «لایکلف الله نفساً الاوسعها» [2]

بدینطریق ملاحظه میکنیم که تشکیلات اجتماعی ئی که براساس علم استوار است، از هرجهت داخل درچهارچوب عقیده وایمان قراردارد و اگر مقرون باعقیده وایمان نباشد هرگز نخواهد توانست نقش عقیده‌را در استحکام واتصال قسمت‌های مختلف اجتماع عهده‌دارگردد در حقیقت، موقعیت علم دراین‌مورد از هرجهت شبیه موقعیت علم درسایرموارد یعنی درموردشناسائی موضوعات است که فقط درظواهروپدیده‌ها بحث میکندوهرگز نمیتواند ازکنه وحقیقت اشیاء خبر دهد.



اما مسئله اخلاق ...

مردم درامورمربوط به **اقتصاد واجتماع** تابع دولت میشوند، زیرا

---

۱ ـ برای همهٔ افراد درجاتی است متناسب باآنچه عمل کرده‌اند.

۲ ـ خدا برهیچکس جز آنچه استعداد دارد تکلیف مقرر نمیدارد.

بدرجه‌ای از شعور رسیده‌اندکه میتوانند این حقیقت رادرك کنندکه صرف نظرکردن از پاره‌ای امتیازات بنفع محرومین ؛ در نتیجه به نفع خودشان تمام می‌شود یا اینکه لااقل خضوع آنها دربرابردولت ناشی‌از آنست که قدرت حکومت دردست دولت قرارگرفته ودرهرحال باید تابع دولت بود . لیکن **مسئلهٔ اخلاق** وضع دیگری دارد ، باین معنی که مردم در این مرحله صرفا محض خاطر دولت ، ازلذایذ و دلخوشیهائی که دارند ، صرف نظر نمی‌کنند . فلاسفه وکسانیکه باقضایای فکری‌سر وکار دارند میدانندکه انحلال اخلاقی برای انسانیت موجب شروفسادی است‌که منتهی بانحطاط ونابودی میشود ونیروی ویرا درراه خواسته‌های پست حیوانی به هدر میدهد وبالنتیجه راه ترقی وتعالی بروی او مسدود میشود واگر درچنین حالتی‌بخواهد بطرف پیشرفت وترقی‌سیرکند‌نیروی کافی نخواهد داشت.لیکن عامه مردم این‌معنی رادرك نمی‌کنند ، زیرا چه بساکه نسل از بشریت باچنین موضوعی مواجه نمی‌شود و مردم بر حسب ظاهر،یك قرن ؛یادوقرن ویاسه‌قرن بظاهر محفوظ می‌مانند ولی انحطاط اخلاقی اصولا مانند نفوذکرم درریشه است وبرای شخص عادی یاشخصی‌که باقتضای طبیعت بدنبال لذتها میرود امکان نداردکه انحطاط اخلاقی خودش‌راحس‌کند یاتصدیق کندباینکه‌انحطاط اخلاقی‌اوبتنهائی یاجرم وجنایتی راکه درتاریکی ومحرمانه مرتکب میشود در خط سیر اجتماع مؤثر باشد، ومنتهی بانحطاط وفساد اجتماع‌گردد، وحتی‌اگرقلبا تصدیق‌کند بدون تهذیب دینی نخواهد توانست از لذتیکه بدنبال آن میرود بخاطر ضرری‌که بظاهر متوجه شخص او نیست صرف‌نظرکند ،هر چند به‌بیند این خطرسراسر نسل معاصراورافراگرفته است.

اگر فرض کنیم دولت فقط بوسیلهٔ قوانین عرفی درصدد تعقیب جرایم اخلاقی برآید، مسلم است نخواهد توانست همهٔ جرایم را ببیند و نخواهد توانست هر مجرمی را تعقیب کند و در این صورت بسیاری از جرایم بدون اثبات و بدون مجازات خواهد ماند، علاوه بر اینها اساساً در عصر حاضر این مسئله یعنی تعقیب از جرائم اخلاقی، صرفاً یك موضوع نظری است و هیچیك از دولت‌های متمدن غرب اینگونه جرایم را قابل تعقیب نمیدانند مگر در صورتی که با اعمال زور و یا نسبت بافراد قاصر و بی‌شعور انجام گرفته باشد.

امتناع و خودداری از جرم اخلاقی فقط و فقط محتاج بارتباط با خدا است و جز آن تضمینی وجود ندارد.

ارتباط با خدا تنها عاملی است که نفوس را تهذیب می‌کند و از ارتکاب جرائم باز میدارد، و همین عامل است که هدفهائی عالیتر از هدفهای مادی برای انسان تعیین میکند و در نتیجه نیروی جسمی و نیروی سرکش نفسانی را ضبط میکند و از مصرف کردن در عالم شهوات باز میدارد، و باز همین عامل است که در داخل نفوس بشر محاسبی را میگمارد تا بر کلیهٔ اعمال او که قانون، یا ناظر و مامور دولتی بدان دسترسی ندارد مراقبت کند و نیز همین عامل است که انسان را بامید وصول به نعیم دائم در بهشت از لذتهای موقت زمینی باز میدارد، و بالاخره همین عامل و همین نیرو است که ترس و وحشتی عمیقتر و قویتر از ترس دولت و قانون، در روح انسان ایجاد میکند.

خلاصهٔ کلام اینکه ـ وقتیکه این عوامل جمع شد و در عقیده ممزوج گردید، مردم را از ارتکاب جرم باز میدارد، و اگر این نکته بر آن اضافه شود که قیودی که عقیده بر انسان تحمیل میکند بذاته معقول

باشد ، یعنی جز لذتهای زائد از حد راجلوگیری نکرده وشهوات و تمایلات‌طبیعی انسان‌را بکلی سرکوب نسازد ، در اینصورت باحفظ‌قدرت بر تهذیب ؛ عدالت نیز رعایت خواهد شد، واین معنی‌در **عقیدهٔ اسلامی** کاملا رعایت شده است ، زیرا اسلام از طرفی بوجودشهوات ، بعنوان اینکه نسبت به بشر ، امری است واقع اعتراف می‌کند :

« زین للناس حب‌الشهوات من‌النساء والبنین والقناطیر المقنطره من‌الذهب والفضة ...»[1]

ولی از طرف دیگر، بکاربردن وانجام این شهوات‌وتمایلات رادر مقام عمل‌مقرون به تهذیب می‌سازد یعنی‌فقط درصورتی‌انجام‌این‌تمایلات را مباح وجائز می‌شمردکه موجب آزار وناراحتی فرد واجتماع نگرددو درآن صورت است‌که سهم معقولی از لذت وکامیابی بدست‌می‌آید .

اما مسئلهٔ انسانیت...

نظامات و رژیمهای اروپائی درحدود قلمرو یك اقلیم و منطقه‌ای محدودو تنگ، باندازه‌ای‌که قوانین‌موضوعه دولتی‌حاکم ونافذ باشد، ودر همان حدود مردم راتهذیب‌کند موفقیت پیداکرده لیکن هیچگاه بر اساس انسانی وسیعی‌که شامل بیشتر از یك اقلیم باشد موفق نشده ، بلکه بجای آن روح نفرت وبغض وتنازع پیداشده ونا گفته پیداست که این معانی محصول طبیعی این نوع«تهذیب»است ونتیجهٔ آن جنگهای‌متوالی ومستمری‌است‌که روی داده وآخرین جنگهای حاصل ازاین منازعات دوجنك جهانی اخیراست‌که درربع قرن روی داد وجنك سوم در شرف

---

۱ ـ عشق بزن‌وفرزندان وتوده‌های طلا ونقره در نظر مردم بعنوان زینت پذیرفته شده‌است .

وقوع است ، وحتی مسلك کمونیستی که مدعی طرح عمومی وجهانی است نتوانسته است این مشکل راحل کند ، زیرا براساس اقتصادوماده تأسیس شده واز عقیدهٔ بوجودخدااحترازداردوچنین عقیده‌ای رامسخره‌می انگارد، وموقعی اجازهٔ اظهار چنین عقیده‌ای را مباح‌دانست که آنرا برای مردم یکنوع هوس شخصی‌انگاشت ؛ واحساس کردکه تبلیغ و وعظ در آنها مؤثر نیست .

بدین‌جهت روسیهٔ شوروی درآغاز امر نظر برادری بشری‌واخوت انسانی را در مورد مسلمانان فلسطین رعایت نکرد ، وبایهودکمك‌نمود، زیرا در آن موقع چشم طمع بخاورمیانه انداخته بودوموفقیت یهودرا گامی درراه پیشرفت کمونیزم می‌انگاشت، ولی‌پس از آنکه مایوس‌شد از نظر مساعدت بایهود منصرف گردیده ویهودیها راتحت فشارقرارداد؛ واین نکته رامالنکوف پس از مرك استالین افشاءکرد . وبازبا توجه بهمان نظر و فکر بودکه روسیه حاضر نشدمردم لهستان ومجارستان را که برای آزادی قیام‌کردند ، ببخشد وحتی از امید باینکه درآینده‌مردم ایندوکشور بهدایت کمونیزم تدریجاً رهبری خواهندشد صرفنظرکرد و صدها هزار نفر رابقتل رساند !

آری ! برادری و انسانیت چیزی است‌که جز باعقیده بوجودخدا وصول بآن امکان پذیر نیست .

ملی ، مردم میتوانند درلغت یا وطن یا نژاد یا رنك یا مصلحت قریب‌الوقوعی بیکدیگر نزدیك شوند ، بدون اینکه دراین نزدیك‌شدن عملااحساس احتیاج بعقیده وایمانی بنمایند ولی همین مردم وقتی از جهت لغت یا وطن یا نژاد یارنك یامصلحت قریب‌الوقوعی با یکدیگر

اختلاف پیداکردند ، نمیتوانند جز بوسیلهٔ عقیده ، بیکدیگر نزدیك شوند و نبودن عقیده وایمان مشترك ، موجب جنك و نزاع میشود.

درصورتیکه اسلام به تنهائی - درصحنهٔ تاریخ توانسته است نمونهٔ اعلای انسانیت را نشان دهد واین‌منظوررا باتوجه باحساس عمیق وریشه دار بوحدت انسانیت درك کرده و بنوبهٔ خودش‌این معنی رااز عقیدهٔ به «خدا» ودستور خداکه فرمود :

«اتقوا ربکم‌الذی خلقکم من نفس واحدة»[1] واز مفهوم:

« وجعلناکم‌شعوباً وقبائل لتعارفوا»[2] فراگرفته وعملی ساخته است ودرنتیجهٔ همین دریافت‌بودکه بامردم‌کشورهای تسخیر شده‌ای‌که نه‌دین اسلام راپذیرفته بودند و نه لغت آنرا میدانستند براساس انسانیت‌رفتاری کریمانه‌کرد، واین‌نکته رامورخین غیر مسلمان تصدیق‌کرده وگفته‌اند که این‌چنین عملی‌درتاریخ سابقه ونظیر نداشته است[3] و نیز رفتاری را که مسلمانان درجنگهای صلیبی با دشمنانی‌که بجنك عقیده وایمانشان آمده بودند از خود بروز دادند ؛ نمونهٔ عالی انسانیت بود که هیچ دولت وملتی درسراسرکرهٔ زمین از خود نشان نداده بود ، زیراعواطف‌و وجدان دولتها وملتهای دیگر باخدائی‌که آفرینندهٔ حیات و خالق موجوداتست رابطه‌ای نداشت .



از آنجائی که مردم روی زمین مسلکهای گوناگونی دارند و

۱ـ از خدائیکه همهٔ شما راازیك نفس آفریده‌بپرهیزید.

۲ ـ شما را دسته‌جات وقبیله‌هائی قرار دادیم تا یکدیگررابشناسید.

۳ ـ مراجعه شودبکتاب [ت . و . آرنولد] بنام الدعوة الی‌الاسلام صفحات ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۴ ترجمه حسن ابراهیم حسن‌و دیگران.

نمی‌توانند بایکدیگر سازش کنند قهراً نزاع وکشمکش برمیخیزد .

نزاع در عالم عواطف ؛ نزاع در عالم ماده ، نزاع درعالم‌سیاست ونزاع در اقتصاد .

نزاع با همکار درعمل ، یـا بارئیس ومـرئوس ، یا بـاهمسر و خویشاوندان ودوستان .

نزاع باشهوات ورغبات اجرا شده یاسرکوبی‌شده ، نزاع‌باشهوات سرکش .

نزاع بانظریات معارض فکری ، منازعهٔ‌بامرض وبیماری، کشمکش باعجز بشری ورغبت درچیره شدن برموانع .

باید پرسید : چه‌کسی‌وچه مقامی‌میتواند دراین نزاع وکشمکش پشتیبان مردم باشد وپس‌ازاینکه این نزاع‌اوج‌گرفت وازحد معقول‌تجاوز کرد چه عاملی وچه نیروئی میتواند از قـدرت و شدت آن جلوگیـری کند ؟

دولت؟ یا اجتماع؟ یاقانون؟ یازوربازو؟ یارژیم اقتصادی‌که هدف کمونیستی است ؟

بلی ! همهٔ این‌عوامل دراین تنازع شدید وعنیف تاحدی میتوانند مانع باشند ولی یکنوع نزاع وکشمکش بحال خودباقی میماند که تمام قوای زمینی از جلوگیری آن عاجزند زیرا نیروی آن‌ازهمهٔ قوای‌زمینی بیشتر است ودارای خاصیتی است که همه قوای زمینی‌از مداخلهٔ در آن عاجزند .

درهنگام بروز چنین نزاعی ، غیر از بزرگترین نیروی مخلـد و جاویدی‌که آسمان وزمین راآفریده ودر تمام شئون زمین و آسمان‌نافذ

ومؤثر است ، چه‌کسی وچه مقامی میتواند پشتیبان مردم‌باشد ؟

مردم درضمن نزاع وکشمکشی‌که دارند جز بچنین قوه‌ای که همهٔ نیروها بآنجا منتهی میشود وهمه دربرابر او کوچکند ، بچه کسی پناه ببرند ؟

مردم در اروپا بااین نیروی عظیم‌که بزرگترین قدرتهااست‌رابطه شان راقطع‌کرده‌اند وتمام همشان را متوجه زمین ساخته‌اند و در ایـن مبارزهٔ شدید اتکائشان از هرجهت بخودشان است ، وآبادکردن زمین‌و فعالیت مردم ناشی از این‌معنی‌است وبرای اصلاح اوضاع واحوال‌خویش و بهره برداری از نعمتهای زمین تا جائی که می‌تـوانند در ایـن راه می‌کوشند.

البته این کسب وشغلی است‌که نمیتوان درآن‌شك‌کرد . سپس‌در دنبالهٔ همین فکر ، ملتها بتکاپو افتاده‌اند تا شخصاً بساط عدل وداد رادر زمین‌گسترش دهند ، زیرا منتظر کمك آسمان نیستندو تـوکلی بـر او ندارند .

بدیهی است این‌کسب دیگری است.

لیکن باید دانست ، این سیمای درخشانیکه مردم ساده لوح را فریفته ودیگران را دعوت میکنند که ازعقیده مستغنی وبی‌نیاز باشند ، وبلکه تبلیغ میکنند تامردم بامید پیشرفت وانجام عمل مفید ومنتج ،از عقیده رهائی یابند ..

این سیمای درخشان‌یك‌جنبهٔ مسئله است ولی جنبهٔ دیگرآن‌بسی تاریك وحزن آور است .

در اروپا کسی روی صلح وصفا را نمی‌بیند و در آنجا بشریت از

آسایش وآرامش بی بهره است ، درآنجا ناراحتی واضطرابی است بی پایان . اضطراب و نگرانی مستمر ودائم روحی وعصبی که به بیماری های فشار خون وهستری وجنون وجرم وجنایت می‌انجامد . درآنجا جنك و جدالهای نابودکننده ای‌است که اعصاب رامی‌کوبد و نفوس‌را فاسدمیسازد، وآنچه رابشریت درطی اعصار وقرون آبادکرده درچندلحظه می‌تواند از بین ببرد.

این جنبهٔ دوم با جنبهٔ اول ملازمه دارد و امکان ندارد که جنبهٔ اول وجود داشته باشد بدون جنبهٔ دوم ؛ یعنی این سیمای درخشان باشد واین صفحهٔ تاریك نباشد .

درعقیدهٔ اسلامی مردم‌ازآباد ساختن زمین واقامهٔ عدل ودادبر کنار نیستند، ولی در منازعه‌ومبارزه راه معتدلی رادرپیش دارند زیرا تکیه و اتکالشان ببزرگترین قدرت ونیروئی است‌که حیات وهمهٔ موجودات را اداره میکند ، واگر احیاناً مجبور بمنازعه ومبارزه باشندازمعقول‌ترین وسائل‌آن استفاده میکنند .

دورهٔ صدر اسلام بهترین شاهد این‌حقیقت است، زیرا فعالیتی را که مسلمانان‌آندوره ضمن‌سالهای معدودی درسیاست واقتصاد واجتماع و در عالم فکر وعالم وجدان از خودنشان دادند حقاً در تاریخ بشریت معجزه‌ای شمرده میشود و همین کوششها باعث شد که حیات اسلامی روبهمرفته بصورت معقول‌ترین اشکال بشری در سطح زمین جلوه‌گر شود .

بدینطریق می‌بینیم‌که عقیده وایمان باآن‌هدفهائی‌که اروپای بی عقیده بآن رسیده مخالف نیست، وهمانا عنصری راکه اروپائیان امروز در

همهٔ رفتار و معاملاتشان کسر دارند ، اسلام واجد، آنست وآن‌عبارتست ازعنصر انسانیت .



درروی زمین مظالمی روی میدهدکه عدالت محدود زمینی قادر بررفع آن نیست ...

عدالت زمینی هرچند وبهر درجه‌ای‌که برسد ومحیط‌آن هرچند وسیع باشد ، آیا می‌تواند اینهمه مظالمی راکه برمردم وارد می‌آید از بین ببرد ؟

رسول اکرم (ص) میفرمود : من بشری هستم و شما برای فصل خصومت بمن مراجعه میکنید ؛ شاید ، یکطرف مرافعه دلیل قویتری داشته باشد ومن بنفع اوحکم‌بدهم، ولی درهرحال‌کسی که بنفع او رأی داده میشود نباید بیش ازحق واقعی خودش ازطرف چیزی‌بگیردکه‌اگر احیاناً بیش از حق واقعی خودش چیزی بگیرد مثل اینستکه‌من‌پاره‌ای ازآتش راباوداده‌ام .

توجه داشته باشیدگویندهٔ این کلام پیغمبر خدااست‌که وحی براو نازل میشود ، پس تکلیف سایر افراد بشرکه از غیب‌الهی وازغیب‌نفوس محرومند چه خواهد بود؟

اینکه‌گفتیم مربوط بمظالم‌فردیست ، لیکن دربارهٔ مظالم‌اجتماعی بایدگفت؛ درسراسر زمین‌هیچ‌نظام ورژیمی۔هرچند ازآسمان‌آمده باشد۔ ممکن نیست برای همه افراد بشر ودرهمه حالات عادلانه عمل کند ، بدلیل‌اینکه دست‌کم ، تطبیق آن دراختیار بشر استکه همیشه‌درمعرض اشتباه وانحراف قراردارد .

برای هر نظام و رژیمی همینقدر کافی است که مجموعه ملتی را در راه عالیترین درجات عدالت رهبری کند. . .

اما اعمال عدالت بطورکلی دربارهٔ همه امری است که تحقق آن برای بشر امکان پذیر نیست!

چگونه چنین انتظاری میتوان داشت درصورتیکه مردم وثوق و اعتمادشان را از دست داده باشند وبعدالت مطلقهٔ الهی که در آن روز دربرابر بیعدالتیها ابراز خواهد شد و انتقام مظلومین را از ستمگران خواهد گرفت، عقیده نداشته باشند؟

مقصود از این معنائی که بدان اشاره شد روح اتکالی نیست .... ونیزمقصود تخدیرملتها نیست که از استیفاء حقوق از دست رفته شان ساکت بمانند.

البته هیچوقت چنین نظری درکار نیست و اسلام نیز بچنین منکر خطرناکی رضایت نمی‌دهد، زیرا قرآن‌کریم میگوید:

« ان الذین توفاهم الملائکة ظالمی انفسهم ' قالوا: فیم‌کنتم! قالوا: کنامستضعفین فی‌الارض... فاولئك مأواهم جهنم وساءت مصیراً. »[1]

وحدیث می‌گوید: «ان‌الناس اذا رأوا الظالم فلم‌یغیّروا علیه اوشك‌الله ان یعمهم بعقاب »[2]

---

۱ ـ بکسانیکه برخود ظلم‌کرده بودند و فرشتگان روحشان‌راگرفتند گفتند: چرا برخود ستم روا داشتید؟ آنها گفتند: در روی زمین بیچاره بودیم.... مأوای چنان مردمی جهنم است و بدعاقبتند!

۲ ـ مردمی‌که با ستمگر مواجه شوند و جلوی ستم او را نگیرند، بزودی خداوند همه شان را عقاب خواهدکرد.

اسلام هیچگاه با سکوت دربرابرظلم موافق نیست ، لیکن یکنوع مظالمی وجود داردکه عدالت زمینی قادر به‌درك آن نیست‌گواینکه همهٔ وسایل را بکار برند ، بدلیل وجود انواع و اقسام محرومیتهائی که نه دولت قادر است آنها را از بین ببرد ونه اجتماع، از قبیل : وضع ناتوانان محروم از قدرت ، بیماران محروم ازشفا ، گردنکشان فاقد استعداد فکری، دختران بدگل و زشت ، زنان نومید از داشتن اولاد . . . . . و امثال آن .

باید پرسید : حال آندسته از مظلومانیکه نه امید ثواب آخرت دارند ونه بعدالت خدا وثوق واطمینانی دارند چگونه است ؟ ونیزحال کسانیکه درمحرومیت بسرمی‌برند وامیدی بعطای خدای متعال ندارند و در برابر محرومیتهائی که تحمل کرده اند عوضی ازخدا انتظارندارند چگونه است ؟

آیا جزاینکه باکینه جوئی وبدبختی بسربرند یا مرتکب جرم و جنایتهائی بشوند وجامعه واجتماع را دچارتشویش واضطراب کنند. راه دیگری دارند ؟

وآیا جزعقیده‌که بچنین‌کسانی آسایش وآرامش خاطربدهد ودر تاریکی دلهایشان شعاعی ازنور برافزود راه علاجی وجود دارد ؟ و آیا این‌کار ازعهدهٔ علم ساخته است ؟



فساد امور دراجتماع ناشی از ستمگری وبی‌بند وباری حکام و نادانی وحقارت وذلت ملتها یا شهوت‌پرستی مردم است‌که خودودیگران را بندهٔ شهوت قرار می‌دهند . . . . . درچنین مرحله‌ای است که رجال

اصلاح ومردم خیرخواه قیام می‌کنند و عوامل گوناگونی آنهـا را باین قیام و اقدام وادار میکنند .

یکدسته از اصلاح طلبان کسانی هستندکه بخـدا و روزجزاایمان دارند ، ولی یکدستهٔ دیگر افرادی هستندکه جز بهمین واقعیات محدود زمینی بچیزی عقیده ندارند . ما تصورنمیکنیم‌که ایندستهٔ دوم خالی از شعور واحساسات انسانی باشند وبحکم احساسات شریفی‌که دارنـد آلام بشریت را درك نکنند ، لیکن احساسات شخصی بر آنهـا غالب است ؛ برخی از این افراد که دارای فکر روشنی هستند عامل خود نمائی، آنها را تحریك میکند وبعضی دیگربرشرائط ظالمانه‌ای که آنها رافراگرفته خشم دارند وعامل انتقام آنها را وادار بقیام میکند ، هر یك از این دو عامل میتواند حس اصلاح طلبی‌را درانسان تحریك‌کند لیکن این تحریك موقتی است ودرمعرض انحراف ، بدلیل اینکه ؛ فرد اصلاح طلبـی که عامل‌خودنمائی او را تحریك میکند ، درهمان لحظه ای‌که جمعیت بنام او دست میزنند و اورا روی دوش میکشند ، احساس میکندکه وظیفه‌اش بپایان رسیده وشهوت‌خودنمائی‌او را فریب میدهد ، آنگاه‌کوشش‌میکند که بحساب اصلاح حقیقی در صددجلب رضایت مردم برآید ! ومردم از این رهگذر سوء استفاده میکنند ؛ لیکن در هرصورت فائدهٔ این عمل محدود است وچنین اصلاح طلبانی را رفعت و ابهتّی نمیدهد که بمقـام انسان شریف وبزرگواری برسند . این نمونه رجال سیاسی پرسر و صدا درتاریخ زیادند ونمونهٔ همان معنائی هستند که مورد بحث است. اصلاح طلبان دیگری‌که از اوضاع و شرائط ظالمانهٔ محیطشان رنـج میبرند و صادقانه برای رفع مظالم وجلوگیری از ستمگری بـا میل ورغبت قیـام

میکنند ، بدیهی است درمبارزه با ستمگری وتحمل رنج و عذاب برای ازبین بردن آن لذت میبرند ، لیکن احساس کینه توزی و خشم بذاته احساسی است منحرف و امکان ندارد که بفلسفهٔ صحیح یـا رژیم درستی منتهی شود . بهترین مثال اینموضوع کمونیزم است ، بدلیل اینکه رغبت ومیل خالص برای اصلاح درآن وجود دارد لیکن جامع همهٔ کینه های بشری است واین حس کینه توزی آتشی برای مبارزه وتأسیس رژیم روشن میکند ! حس کینه توزی وجنگ طبقه‌ای با طبقات دیگر بجائی منتـهی می‌شود که همه طبقات را ازبین میبرد وفقط یك طبقه را نگاه می‌دارد ، که بـا عنف و شدت بصورت دیکتاتوری حکومت می‌کند ، بطوری کـه خودشان اینمعنی را آشکارا اعتراف دارند ، زیرا این نوع حکومت را « دیکتاتوری پلوتریا» می‌نامند یعنی حکومت دستجمعی طبـقهٔ کارگر .

نکتهٔ دیگر اینکه کینه توزی بامالکین موجب نابودی مالکیت فردی میشود ودر نتیجه همه و همه ازمالکیت محروم میشوند .

عامل کینه توزی علیه افراد ممتاز که بصورت مساوات مطلق درمیان همهٔ مردم (چه اشخاص با استعداد وچه اشخاص بیکاره) لااقل در اساس فلسفی جلوه‌گرمی‌شود ؛ گواینکه هنگام عملـی ساختن آن نـاگزیرند امتیازاتی قائل شوند ، خود موجب زحمت وتشنج می‌شود .

چیزیکه درسراسرجهان توجه همهٔ کمونیستها را جـلب می کنند حس انتقام و کینه توزی است و آن اندازه که حس کینه توزی شدیـد محرومین وبینوایان نسبت بمالداران مؤثر است عامل خیرخواهی وعشق به نیکوکاری مؤثر نیست .

صرف نظرازمجوزات زیادی‌که برای این نوع کینه توزی وجود

دارد آثار آن نیز در بنیهٔ رژیمی که بر اساس کمونیستی استوار است محسوس است و مشهود .

این رژیم دیکتاتوری که ببهانهٔ تأمین و استقرار نظم در همهٔ خصوصیات ووظائف هرفردی مداخله می کند و بدلیل اینکه دولت بمصالح و استعدادها وامیال مردم آگاه تر است تکالیف همه را تعیین می کند ومحیط عملیات هرفردی را مشخص و محدود می نماید و افکار و احساساتشان را قالب ریزی می کند .

. . . و اینکه نام آنرا دیکتاتوری طبقه کارگر گذاشته اند موجب تخفیف انحراف آن نیست وچنان رژیم طبیعی که بتواند حکومت انسانیت راقیه ای را ـ إلی الابد یـا برای چندین قرن پایه گذاری کند نیست ؛ مضافاً باینکه روح بشریت را خفه ساخته وجولان آنرا بهمین واقعیات کوچکی که حواس آنرا درك می کنند محدود نموده وهمهٔ آمال ومقاصد انسانی را منحصر درخوراك ومسکن ومسائل جنسی ... یعنی مطالب حیوانی قرار داده است .

عوامل وموجباتیکه باعث قیام اصلاح طلبان بی عقیده وبی ایمان بخدا و روزجزا هستند اینها است وحدّ اعلای خیر و صلاحی که طالبند همین معانی است و بس .

لیکن اصلاح حقیقی محتاج بعشق صادق و عمیق است . عشق و علاقهٔ نسبت بکسانیکه بخواهید آنها را اصلاح کنید ، گواینکه فوری تابع شما نشوند وبرای حرفهای شما دست نزنند ، عشق ومحبت بمردم یاغی وسرکش بامید اینکه هدایت شوند وعشق وعلاقهٔ بـه ستمدیدگان بامید اینکه رفع ظلم از آنها بنمائید ، عشق ومحبت نسبت بهمهٔ مردم تا

جائیکه عدالت همانطورکه دراختیاریك فرد قرارمی‌گیرد دراختیارهمهٔ مردم قرارگیرد ، و خیر برای همهٔ مردم باشد همانطورکه ممکن است برای یك فرد معین باشد ؛ عشق ومحبت به بشریت باید علاقهٔ آن قائم برهمکاری وتعاون و وداد باشد نه برنزاع وبغض وکینه.

پیروزی دعوت اصلاح وفایدهٔ آن برای بشریت متناسب با مقدار خلوصی است‌که برای‌این عشق ابراز شود و مشقاتیکه در راه آن‌تحمل شود ومبارزه‌ای‌که علیه شروفساد اعمال‌گردد ؛ ولی وصول باین هدف با کینه توزی میسورنیست واز اینجا است‌که پیغمبران بزرگترین‌رهنمایان بشرند و رسالتشان درنفوس مردم ازهرنوع رسالتی نافذتر ومؤثرتراست وکسانیکه در راه آنها سیرکنند وشعله‌ای از ایمان خالص عمیق آنهارا داشته باشند تالی مرتبهٔ آنها خواهند بود وبدیهی است‌کسانیکه بخدا و روزجزا ایمان نداشته باشند دارای چنین امتیاز ونفوذی نخواهند بود.

هنگامی‌که حس‌خودنمائی یاحس‌کینه توزی راکناربگذاریم،چه عاملی ممکن است ما را به سوی اصلاح سوق دهد ؟ چرا انسان مشقتها ومشکلاتی را تحمل‌کندکه امید نفع عاجلی درآن نباشد و دردی را دوا نکند ؟ چه عاملی ممکن است انسان را بتحمل عذاب و مشقت‌وادار کند درصورتیکه همان کسانیکه شخص محض خاطرآنها متحمل رنج‌و عذاب میشود موافق ومساعدنباشند؟ یا چه‌کسی‌می‌تواند انسان رابدعوتی وادارکندکه بطورقطع ویقین میداندکه ثمرهٔ آن درعصر و زمان خودش بدست نخواهد آمد ؟

آیا ممکن است عاملی جزعشق‌خالص بخدا وطلب رضای خدا و

ایمان و اطمینان بپاداش خیر که خدا برای نیکوکاران آماده دارد، انسان را به نیکوکاری و خیرخواهی وادار کند؟

تنها همین عامل ودعوتهای اصلاحی بر این اساس است که خیرخواهی را بر شر و فساد غلبه داده و بسیاری از افراد را از انحرافات بشری نجات میدهد.



اشخاصی پیدا میشوند که می‌خواهند دارای عقیده باشند ولی تکلیف و وظیفه‌ای را برعهده نگیرند!

عقیدهٔ منفی که در درون وجدان پنهان شده باشد ، درواقع حیات تأثیری ندارد . وآنگهی ، چنین عقیده ای چه ارزشی دارد ؟ وانسانیت ازفراگرفتن چنین عقیده‌ای چه بهره‌ای خواهد برد ؟

گاهی گفته می‌شود که « علم » . . . یعنی علم روانشناسی مخالف قیودی است که عقیده بررفتار انسان تحمیل میکند وآنرا مانع نشاط حیات میدانند .

وبازمیگویند : « خدای تو، خدای دلها است » و مادامیکه ضمیر از داخل پاك و مصفا باشد بدون عبادت بهدف مقصود میرسی ؛ در این صورت؛عبادت ضرورتی ندارد! اینگونه ادعا هاو تلقینات بحسب ظاهر زرق و برقی دارند و یکدسته مردم را می‌فریبند ، وکسانیکه باین حرفها خود شان را دلخوش میسازند فقط مجوزی برای مسلکشان دارند و بس

راجع بعلم روان شناسی درجای دیگری بحث کرده‌ایم وتوضیح داده‌ایم که عقیدهٔ اسلامی نشاط بشری را سرکوبی نمیدهد، بلکه بحد اعلا باآن مدارامیکند تا اینکه بهترین نتایج ممکن را بنفع انسانیت ازاین مدارا

بگیرد [1] و کلیهٔ تکالیف مربوط بعقیدهٔ اسلامی ناشی ز همین مدارای با فطرتست.

اسلام: این موجودی را که بشر نامیده میشود، بصورت اجزای متفرقی نمی‌شناسد، یعنی اینطور نیست که ضمیرش را مورد توجه قراردهد وبسلوك و رفتارش بی اعتنا باشد وخلاصهٔ کلام اینکه: انسانرا درحالت مبهمی نگاه نمیداردکه بجائی راه نبرد.

برای حیات واقعی وزندگی عملی بشر در روی زمین، داشتن حسن نیت کافی نیست وحسن نیت مستلزم اقدام وعمل است.

فرض‌کنید درجهان دموکراسی شخصی باشدکه باصول حکومت دموکراسی‌ایمان داشته باشد ولی نخواسته باشد در انتخابات شرکت‌کند وهیچ نامزدی را برنامزد دیگری و هیچ‌حکومتی را برحکومت‌دیگری ترجیح ندهد؛ دراینصورت فایده وجود اوبرای دموکراسی چیست و از دموکراسی چه بهره‌ای میبرد؟

وباز شخص دیگری را درنظرمیگیریم‌که به کمونیزم ایمان دارد ولی هیچگاه درخاطرش خطور نکرده باشد که در راه پیشرفت کمونیزم بجنگد یا در راه کمونیزم حبس وتبعیدی به بیند و درهیچ اجتماعی شرکت‌نکند وکتابی ازکتابهای کمونیستی نخواند وتکالیفی راکه‌نشریات کمونیستی برعهده کمونیستها قرار داده‌اند مطالعه نکند و دستورهائی‌را که صادر میکنند بکار نبندد؛ در اینصورت مسلك‌کمونیستی از او چه استفاده‌ای میکند وچنین شخصی یا امثال اوچگونه خواهند توانست رژیمی بوجود آورند و ازآن دفاع کنند؟

---

[1] - مراجعه‌کنید بکتاب «الانسان‌بین‌المادیة والاسلام»

هر نوع عقیده‌ای درهمین حکم است ....

آن عده مؤمنینی که معتقدند به مغز وحقیقت عقیده واصل شده و پوست آنرا دور انداخته‌اند، فریب خوردگانی هستندکه خـود شان را فریب میدهند.

چنین اشخاصی در روزگار صلح وامان یعنی مادامیکه عقیده انجام تکلیف ووظیفه‌ای را بر آنها لازم نداند وخطری ایجاد ننماید، بعقیده‌ای که اظهار میدارند، ایمان دارند. این ایمانی است برای موقع راحتی وآسایش و خوشگذرانی، لیکن وقتیکه درمعرض قبول تکلیفی قرار بگیرند که مستلزم صرف مال وبذل نفس باشد یـا اینکه مستلزم کوشش ومشقتی یـا مـلازم محرومیت از پاره‌ای لذاید باشد . .. . از انجام این تکالیف شانه خالی میکنند و خود شان را از میدان نزاع وکشمکش نجات میدهند.

این وضع ناشی از آنست که خودشانرا عادت نداده‌اندکه متحمل وظائف و تکالیفی بشوند و نخواسته‌اند حتی بوظائف ساده ای که آنها را برای کارهای بزرگتری آماده سازد معتاد شوند.

چنین کسانی شاید خود را مقید نکرده باشندکه درمواقـع معیّن حتی نماز بخوانند واعمال ساده‌ایرا انجام دهند یا روزه بگیرند و برای ساعتهای معین نتوانند ترك لذتهائی را بنمایند.

بدیهی است برای اینگونـه افراد امکان نداردکـه در یـك آن وضع شان راعوض کنند وبتوانند بتکالیف بزرگتری که هرعقیده‌ای اجرای آنرا الزام میکند تن در دهند. این نوع اشخاص مانند سربازانی هستند که بدون مشق وسابقهٔ ورزیدگی بمیدان جنگ بروند! وبدیهی است این چنین سربازانی بجای پای گذاشتن درمیدان جنگ، ناگزیرندفرارکنند.

حیات عادت است ....

کسیکه عادت کرده است خودش را تسلیم طبیعت کند و از تحمل مشقت امتناع بورزد ، یا اطمینان فریبنده‌ای دارد باینکه بدون ورزش قبلی هر وقت بخواهد میتواند خودش را مجهز سازد .... چنین کسی هیچوقت قادر برانجام کاری نخواهد بود.

آیا کمونیستهائیکه در استالینگراد آنهمه مقاومت ازخودنشان دادند اگر قبل‌از وقت درمیان‌سرمای یخ و برف و دربرابر گرمای‌سوزان ورزیده و آزموده نشده بودند، و ساعتهای درازی بگرسنگی خونگرفته بودند ، میتوانستند درچنان معرکه‌ای استقامت بورزند ؟

مبارزهٔ در راه ابراز عقیده یا دفاع از اصول عقیده تنها مبارزه درحیات نیست ، گواینکه این مبارزه همیشه نیازمند تهیه و تجهیزات دائمی است‌که درهمهٔ اعصاروقرون باید وجود داشته باشد ، بلکه حیات ازهرجهت مبارزه است ....

بزرگترین جنگها آن جنگی نیست‌که اوقات معینی ازحیات‌بشر را بخود مشغول داشته باشد ، بلکه حیات بذاته همیشه درحال توسعه است؛ بدین جهت تمرین ورزش برای هرفردی در هرعصری‌لازم است و ضروری .

مردم‌چه‌بخواهند وچه‌نخواهند، حیات الزام‌میکندکه‌بایداز بسیاری شهوات صرف نظرکنند و تکالیف و وظائف زیادی را تحمل کنند و اگر کسانی نتوانند از شهواتی صرفنظر کنند ، یا اینکه متحمل تکالیف و وظائفی نشوند ؛ حال و مآل کارشان چه خواهد بود؟ اسلام عقیده‌حیاتی است . . . . .

عقیده‌ای شامل عمل وکلیهٔ هدفهای زندگی ؛ و از اینجاست که عمل باین عقیده مستلزم ورزیدگی کامل بتمام معنی است . و علاوه از ارتباط دلها با خدا ورزیدگی در زندگی‌لازمهٔ این عقیده است وبطوری که ملاحظه‌کردیم بزرگترین تضمینی است برای نظافت وطهارت‌زندگی وبدین مناسبت معنای عبادت در اسلام شامل هرنوع عملی است که با توجه بخدا و بنام خدا صورت‌گیرد .



بما میگویند : بسیاری از کسانیکه بعقیدهٔ دینی قیام میکنند ، ریاکارند و در زندگانی خصوصی فسق هائیرا مرتکب می‌شوندکه‌گوئی ، هیچنوع تعهد دینی و وجدانی ندارند ، یا اینکه مردمانی هستند ترسو که از مبارزه میگریزند ، یا از زمرهٔ کسانی هستند که قرآن کریم در باره آنها میگوید : « ولتجد نهم احرص الناس علی‌حیاة ..... »

یعنی :آنهارا حریصترین وعلاقمندترین‌اشخاص بزندگی‌می بینی . . چه زندگی ! آری ! این مطلب درست است !

بسیاری‌ازمردم منافقندوفریبکار، وبسیاری ازراه مستقیم‌منحرفند، بحدیکه تربیت درنهاد آنها تأثیری نبخشیده است .

آیا باین دلیل ما باید عقیده را بدور اندازیم ؟ و از تکالیف ظاهری سرباز زنیم وبداشتن عقیدهٔ قلبی اکتفا کنیم ؟

ابداً ! زیرا در هر سر زمینی و در هر مذهبی و در هر فکری ، منافق وجود دارد ، چه در کمونیستی و چه در دموکراسی و چه در رژیم سلطنتی و چه جمهوری ! با اینحال و با توجه باین که در جهان بشریت این نمونه اشخاص اکثریت دارند ، معذلك نمی‌توانیم محض

خاطر این افـراد ، منکر وجود افکار و مسلکها بشویم . و نیـز **بهمین** دلیل نمی‌توانیم محض وجود منحرفین و منافقین از عقـیده صـرف نظر کنیـم یـا در ادای مراسم و تکالیف آن اهمال بورزیـم ، بلکـه دروازهٔ عقیده برای هر فـردی در هر عصری باز است تـا بدان وسیـله خـودش را تطهیر کند و ترقی دهـد وسایر افراد بشر را نیـز هدایـت کنـد و ترقی دهـد

اگر درمیان ملیونها افراد گمراه و لاابالی بشر ، صدها یا هزاران افراد هـدایت شده وجـود داشته باشند کـه در راه حق مبارزه کنند و سپس زمـام امور را بدست گیرند ، مقصـود حاصل است .

۳

علم و حیرت بشریت

فروید[۱] تاریخ بشریت را بسه مرحله تقسیم میکند ؛ عصرخرافات و عصرتدین وعصرعلم . سپس خدا (یا شیطان) را شکر کرده باینکه ما از دو مرحلهٔ اول برای همیشه نجات یافته‌ایم ! و داخل مرحلهٔ سوم شده‌ایم؛ زیرا دراین مرحله علم برسرماسایه افکنده ودریچهٔ معرفت را بروی ما گشوده و راه ما را روشن ساخته است !

صدها ملیون افراد دیگر درعصرحاضرچه درغرب « متمدن» وچه در « شرق عقب افتاده » نیزمانند اوفکرمیکنند ، وخدا یا (شیطان) را شکرمیکنندکه دین راکنارگذاشته وازقیدیکه دوران جهالت گذشته ، آنها را مقید ساخته بود خود را رها ساخته‌اند ؛ و عذرشان اینستکه : شرف وکرامت عقل بشر در این عصربا توجه باینکه باسرارمعرفت پی

---

۱ ـ فروید روان شناس جهود اطریشی استکه تمام مبانی‌حیات بشررا روی اساس روابط جنسی‌وشهوت میداند وخطرتئوریهای اینمرد برای‌اجتماع بشرزیان‌آورتر ازآن‌جهوددیگری‌است که «کارل‌ماکس» نامیده‌میشود.(مترجم)

برده و « اتم » را شکافته و انرژی آنرا آزاده ساخته تـا اینکـه موجب نابودی هولناکی گردد ، اجازه نمیدهد که انسان بقید دین مقید باشد !

درکتاب « شبهات حول الاسلام » بـه رسوبهای « لاشعوری » کـه بشکل ناآگاهی درازهـان اروپائیان از دوران یونان قدیم باقی مانده اشاره‌کرده‌ام ؛ یونانیهای قدیم صحنهٔ حیات را بصورت میدان جنگی بین خدایان و نوابغ بشر ترسیم وتصویرمیکردند ، بشکلی که گوئی نوابغ بشر می‌کوشند تـا اسباب و وسایل قدرت ومعـرفت وپیروزی وموفقیت را از چنگ خدایان بیرون آورند و دراختیارخودشان قرار دهند . و نیـز گفتم : که براثر وجود این رسوبات ذهنی اروپائیان چنین می‌انگارنـد که فقط ناتوانی موجب شده‌که مردم مطیع‌خدا باشند ! ولی پس‌ازآنکه نیرومند شدند وباسرارمعرفت‌پی‌بردند؛ دیگرخدا برآنها چیره‌نخواهد بود ودرپایان این‌کشمکش خودشان بمرحلهٔ خدائی میرسند !

ازاینجاست‌که معرفت موجب طغیان اروپائیان‌گردیده :

« أن الانسان لیطغی ، ان رآه استغنی »[1]

وبجای‌آنکه منطق سلیم‌آنها را بطرف این نیروی اعجازآمیزی که در ماوراء علوم واسرار نهفته است رهبری‌کنـد ؛ بسرکشی وعصیـان سوق داده است !

لیکن‌باید دانست‌که چون‌اروپا خدا را پشت سرانداخته، بطوری کـه « سومرست موام » گفـتد است ؛ همـیشه در قلـق و اضـطراب بسرمیبرد.

وباز بطوریکه «سومرست موام» اشاره‌کرده ، حیرت وسرگردانی

---

۱ ــ انسان همینکه خودش را مستغنی وبی‌نیازدید طغیان میکند .

اروپا فقط ناشی ازگیرودار علم ؛ بین نفی واثبات نیست ؛ بلکه پیشرفت علوم حیرت تازه‌ای را بوجود آورده است !



مردم در عصرخرافات ، حیات را ، از هرجهت بصورت مجهولاتی تفسیر وتعبیرمیکردند ومیگفتند :

برق خدا است ؛ باران خدا است ، تاریکی خدا است .

یکدسته حیوانـاتیکه دارای موهبت و استعـداد خـاصی هستند همه خدایند !

بشرهائیکه نیروهای خارق‌العاده‌ای دارند یا خدا هستندو یااینکه با خدایان (ارباب وانواع) ارتباط دارند و اسرار حیات را از آنـان اخذ میکنند !

به تعبیر «فروید» و بعضی ازعلمای اجتماع، طبیعت دارای‌خاصیت « تلپاتی » بود، یعنی انسان عقیده داشت‌که هروقت درباره کسی یاچیزی فکر میکرد ، صرف نظر از موانع و ابعاد موجود ، مستقیماً با او مربوط و مرتبط میشد ؛ وتصور میکرد هروقت بخواهد بآن شخص یـا آن شیئی چیزی برساند یا زیانی براو وارد سازد فقط باید در ذهن نیت‌کند ؛ یا حرکات واعمالی را بجای آوردکه نمایندهٔ این‌خیر ویا این شرباشد ؛ یا بوسیلهٔ رمـز و اشاره بـا او تماس بگیرد ؛ وسپس در ذهنش بکسیکـه می‌خواهد با او مـربوط شود ، توجه‌کند وبصرف نیت یا تصمیم در ذهن با او تماس بگیرد .

سحر وجادو از اینجا سرچشمه گرفت و رموزیکه بکار برده می‌شد ناشی ازچنین معنائی بود .

وقتیکه‌کسی بردیگری خشم میکـرد و میخواست او را بکشد ، شبیه اورا میساخت وشمشیر را دربدن‌آن فرومیبرد؛دراین‌هنگام شمشیر نه فقط در وجود این مصنوع شبیه دشمن کارگرمیشد ؛ بلکه درهمان آن معمول سحری ، یعنی شخص مورد نظر را نیزمیکشت ، وبـدین طریق دشمن اصلی نابود میگردید . و هرگاه اراده میکردکه یکی از خدایان، را عبادت کند و بوسیلهٔ قربانی مثلا باو تقرب جوید ، تمثالی از خـدای (خیالی)، میساخت وقربانی راجلوی اومیگذاشت ؛ آنگاه قربانی‌معبود بوسیلهٔ همین بت معبود ، به خدای مرموز میرسید !

سپس بشر در دوران تدین ترقی کرد ، وپـی برد باینکه خـدای آفریننده‌ای وجود داردکه مردم وهمه چیز را او آفریده است ، و نیـز دانست‌که قوای طبیعت ، خدایان متعددی نیستند ، بلکه مظاهر مختلفی هستند از قدرت خدای واحد که همه تـابع و خاضـع مشیت و ارادهٔ او هستند ، و او مطابق قانونیکه وضع‌کرده ؛ همه چیـز را بسیر و حرکت وامیدارد .

علم دراین هنگام ناگزیر بودکه درسایهٔ این عقیده پیشرفت‌کند؛ لیکن اوضاع واحوال وشرائط محلی اروپـا ، رابطهٔ بین دین و علـم را ضایع وفاسد نمود وبین ایندو موضوع ؛ جدائی انداخت واین دومعنی‌را از یکدیگر دور کرد .

این پیش‌آمد ، ناشی ازآن بودکه کلیسا در اموری‌که مربوط باو نبود مداخله کرد ، وخود را برای تسلط برافکار وعقول موظف دانست ؛ درنتیجه همینکه‌کلیسا ملاحظه کردکه دانشمندانی ازقبیل «کپرنیك» و «گالیله» و مانند ایشان نظریات علمی آورده وبحقایقی رسیده‌اند ، در

صدد آزار واذیت علما و دانشمندان برآمد وبسیاری ازآنها را رنجداد وشکنجه‌کرد و سوخت !

در این گیرودار دسته‌ای از دانشمندان بجنگ کلیسا برخاسته و بتصور اینکه حقایق علمی درجهت خلاف فکردینی سیرمیکنند ، و بین ایندو معنی در روح انسان و درواقع‌حیات فصل مشترکی وجود ندارد ، کمرعداوت با دین را محکم بسته وگفتند :

یا دین ـ یا علم

واضافه‌کردندکه: یا دین بهمین صورت خشك و زننده‌ای‌که کلیسا نماینده‌آنست (که میسوزاند و شکنجه میدهد و کوره‌های آدم سوزی میسازد ؛ ومردم بهرطرف که روی میآورند دچار شرومفسده میگردد) باقی بماند ، یا علم‌که دربرابر هیچ بشری خاضع نیست و مانند کلیسا قیودی برمردم تحمیل نمی‌کند ، بلکه فقط ببحث و مطالعه و تجربه می‌پردازد ونتایج بحث وتجربه را در دسترس همه قرارمیدهد ، وهدفی که دارد عبارت از اینست که بمردم نفع برساند و آنها را در فعالیت و کوشش بدنی تشویق‌کند واز بیماریها وخطرها برهاند .

وقتیکه مسئله باین صورت طرح شد ، دیگر مجالی برای شك و تردید باقی نماند......

درنتیجه مردم ، علم را برگزیدند و دین وکلیسا . . . . وخدا را پشت سرانداختند . چیزیکه باعث مزید مفسده شد این بودکه هنوز این بحران فکری روحانی فرو ننشسته بود که ماشین اختراع شد و بحران اجتماعی واقتصادی دیگری‌که ناشی از انقلاب صنعتی بود ، روی داد !

در اروپای غربی. اصول « اقطاعی » یعنی ملوك الطوایفی از بین

رفت وسرمایه داری نشأت گرفت .

درآغاز ایندوره نورجدیدی تابش کردکه نوید خیرو برکت میداد ولی طولی نکشیدکه بصورت استثمار و بهره برداری شدید وپلیدی در آمدواصل سرمایه داری موجب مکیدن خون کارگران گردید ، تابر ثروت کثیف سرمایه داران افزوده شود ! لیکن مسئله ملوك الطوایفی در شرق اروپا بهمان شکل خشك وزننده بحال سابق باقی ماند .

طبقهٔ کارگرورنجبر ، درشرق وغرب ، قیام کردند وانقلاب راه انداختند . دراین مرحله رجال دینی ؛ کارگران و رنجبران را بغضب الهی تهدید کردند! تهدید شان بغضب الهی ناشی از آن بودکه مردم دربرابرستمگری بپاخاسته اند ، درصورتی که خدا هیچگاه بستمگری راضی نیست .

درنتیجهٔ این جریان مردم کافر شدند . . . وحق همین بود که کافر شوند .

مردم بتمام ارزشهای زمینی وآسمانی کفرورزیدند وبیشتراز کفری که سابقاً نسبت به دین و کلیسا داشتند ، نسبت باصل دین کافر شدند ، آنگاه بخدای تازه روی آوردند ؛ بامید اینکه خدای تازه آنها را از ذلت وخواری نجات دهد ،

دراین هنگام اروپائیها چنین احساس کردندبمرحلهٔ سوم تاریخشان که عبارت ازمرحلهٔ « علم » باشد وارد شدند



کار سیر علم بجائی رسیدکه اعمالی را شبیه معجزه انجام داد... مردم در آغاز امر از فرط تعجب نمیخواستند این معجزه را تصدیق کنند ، لیکن حقایق علمی راه شك وتردید را بروی آنها بست .

چطور شك کنند ؟ درصورتیکه قطار و اتومبیل و ماشین‌های عظیم را جلو نظرشان می‌بینند . . . . وسپس مشاهده می‌کنندکه برق منازل و کوچه هایشان را روشن میکندوکارخانه‌هاوماشین‌ها رابکارمیاندازد . . . وبازمی‌بیندکه رادیوبدون سیم کارمیکند وبوسیلهٔ تلویزیون اشکال وصور را نقل‌میدهد ؛ درحالیکه قبلا تلفن ساده ازنوع معجزاتی شمرده میشد که قابل تصدیق نبود .

دانشمندان گفتند :

ای مردم ! بسوی خدای جدید بیائید . بیائید و از خیالات مبهم گذشته‌ای‌که دربارهٔ اموری بحث میکند که حواس شما قادر بردرك آن نیست ، دست بردارید ! از توجه بکار هائی که امکان ندارد در بوتهٔ آزمایش وتجربه‌گذاشته شود دست بکشید !

بیائید و از دینی که همه چیز را برای شما براساس ارادهٔ خدا تفسیرمیکند ـ وارادهٔ خدا هیچ چیز را تفسیرنمیکند . منصرف شوید ! بیائید وبسوی علمی‌که هرچیزیرا برای شما بقوانین فهمیده وسنجیده‌ای که عقل آنرا درك می‌کند ومیتواند درست را از نا درست تشخیص دهد بشتابید !

برای شما ازخدائی حرف میزنندکه هرچیزیرا ازنیستی بوجود آورده است . آیا عقلا ممکن است چیزی از نیستی و شیئی از لاشیئی بوجود آید ؟ .

سلول اولیهٔ زندگی از عدم بوجود نیامده است ... وحیاتی که‌در آن بجنبش درآمده همانا‌عملی است شیمی‌طبیعی که‌درشرائط‌تاریخی‌معینی انجام گرفته و بار دیگری تکرار نشده است . برای چه ؟ اوه . . . .

باین مسائلی که درواقع حیات مدلولی ندارد اعتنا نکنید وقوای خودتانرا درچیزهائی مصرف کنیدکه برای شما مفیدتر و نافع تر باشد !!!

شما را قبلا با فکر خدائی ارتباط داده‌اند ، درصورتیکه این فکر عبارت ازمجموعهٔ خرافاتیست که تابع منطق علم نمیشود !

برای شما از نبوت ومعجزات حرفهائی زدند ! معنای اینکه پیغمبری «برانگیخته شود» چیست ؟ و معنای اینکه براو وحی نازل شود چیست ؟ چگونه این وحی ابلاغ میشود و صورت میگیرد ؟ آیا این حرف معقول است ؟

این معانی همه یکرشته آمادگی و استعداد هائی است و بس....
و این معجزات ابداً امکان پذیر نیست ! ممکن نیست که قوانین طبیعی بهیچوجه خلق شوند....وممکن نیست که دزیا منشق شود.وممکن نیست....
وممکن نیست . . . .

برای شما از روح حرف می‌زنند . روح چیست ؟ چطور وجود روح را علماً ثابت می‌کنید ؟ روح در واقع اشیاء چه نقشی را ایفاء میکند ؟ آیا عملیکه ازحرارت درنتیجهٔ انبساط مواد یا از برودت در نتیجهٔ انقباض آن ساخته است ، از روح ساخته میشود ؟

آیا روح روی آئینه منعکس میشود ؟ وآیا امکان دارد که روح روی الواح حساس مانند نور و اشعهٔ (X) و امثال آن پرتو اندازد ؟

برای شما ازجهان دیگری بحث میکنند ! عالم بعد کدام است ؟ آیاآنرادیده‌اید؟آیاممکن‌است چنین‌چیزی‌درتصورشما گنجد؟آیامیشود با ماشین عکاسی از آن عکس برداشت یا بوسیلهٔ رادار آنراجستجوکرد؟

ای بشر ! اینها همه خرافات است..... ای مردم عقولتان رابااین حرفها مشغول نکنید ! فکرتان را بفعالیت در عملی مشغول بدارید که

مفید و منتج باشد !



بطور موقت از این تشکیکات محلی‌که بتنهائی موجب جدائی بین علم و دین شد منصرف میشویم ومی‌گوئیم : اگرفکر دیگری مانند فکر اسلامی‌که با علم و علما عداوتی ندارد و یـا نظام اجتماعی و اقتصادی عادلی مانند نظام اسلامی‌که تمرکز اموال را در دست گروه کوچکی از افراد ملت تحریم میکند و سودحاصل از عمل را بین کارگر و کارفرمـا مشترك قرارمیدهد ؛ وبرای هرفردی زندگانی تمیز ونظیـفی را تضمین میکند؛ تا اینکه مقاصد اساسی انسان برآورده شود ؛ و دولت رامسؤل ارزاق مردم ومسؤل بهداشت واحترام وحفظ حیثیت مردم میداند، عرضه میشد . و اگر برای مردم در اروپا چنین فکری بوجـود می‌آمـد ، و چنین نظامی و رژیمی وجود می‌داشت ؟ هرآینه ممکن بودکـه علـم در سایهٔ عقیده راه درستی را طی‌کند، بشکلی‌که نه با عقیده برخوردی‌داشته باشد و نه محتاج بدشمنی با آن باشد .

بهرحال فعلا بطور موقت از این معنی صرفنظر می‌کنیم تا اینکه با علم در این‌گامهای سریعی‌که برمی‌دارد همقدم شویم....



نظر اولی علم این بود که مردم را از پیچیدگی و ابهامی کـه بـا عقاید همراه است نجات دهد ! وآنها را ازمجهولاتیکه قابل تفسیر نیست رهائی بخشد و به آنها «معلوماتی» بدهد، آنهم معلومات ثابتی‌که براساس برهان مادی محسوس استوار باشد .

درگیرودار این‌حیرت وبیچارگی که طی قرون وسطی در اروپـا

حکومت میکرد و وجود کلیسا یکی از این عوامل بود ؛ مردم تصور می‌کردندکه علم بحقیقت همه را ازحیرت و اضطراب نجات می‌دهد ؛ وهمه مطمئن شدند باینکه با تکیهٔ بعلم مثل اینستکه روی زمین سخت وصلبی ایستاده‌اندکه زیرپای آنها نمیلرزد ومعتقد شدند که زمینهٔ علم ، زمینهٔ مباحث تجربی است‌که خطا نمی‌کند و امکان و قوع خطا نیز در آن راه ندارد .

مردم درطریق این‌اطمینان ،خود را در مورد نیازمندیهای‌طبیعی بشری ازعقیده و ارتباط با خدا مستغنی دانستند و در مبارزات زمینی خود را ازکمك خدا بی‌نیاز انگاشتند ، بویژه خدائیرا که کلیسا بدان صورت برای مردم تصویر کرده بود افکارشان را بواسطهٔ مسئلهٔ تثلیث مشوش نگاهمیداشت و درمبارزات زمینی احتیاجی بوجودخدا نداشتند، زیرا خدای‌کلیسا‌بآنها گفته‌بودکه «اگرسیلی بطرف راست‌توزدندطرف‌چپت را جلوبیاور ـ و اگرکسی ردایت را خواست جامه‌ات را نیزباو بده » . علم در راهی‌که بروی اوگشوده بود هرروز گامهای وسیعی برمی‌داشت و جهان تازه ای از مجهولات را کشف میکرد و بجاهائی رسید که احدی تصور یا تصدیق نمیکرد که روزی بتوان بآنجا رسید ! بشر در اعماق آسمانها و شکم زمین و زوایای نفس بشری بجستجو و اکتشاف پرداخت .

برخورد با این خدای تازهٔ جبار... ! خدای قابل فهم‌که میتوان آنرا با حواس درك‌کرد ؛ وبوسیلهٔ آلات و ابزار اندازه‌گرفت ، و بوسیلهٔ ارقام می‌توان آنرا حساب‌کرد؛ قلوب مردم را دچار اعجاب وچشم مردم را خیره کرد !

لیکن این شادمانی عمیق در نفوس اروپائیان چندان دوامی نکرد. وروزی فرارسید که علم نظریات « ثابتی» را که قابل بحث وجدال نبود، نقض کرد!

کشف قوانین جاذبه بوسیلهٔ نیوتن معجزه‌ای بود که بین آن و بین معجـزات پیغمبران « موهوم » ! فرقی گذاشته نمیشد ؛ جزاینکه ایـن قوانین داخل در نطاق معقولی بود وقابل حساب دقیق. سپس ....

سپس انیشتن آمد تا بگوید : قوانین نیوتن ، قوانین بحت بسیط محلی است ، وجزیك قسمت کوچکی ازکیان این عالم را تفسیر نمیکنند؛ و درموقعی که این قوانین برعالم بزرگتر تطبیق شود ، منتهی به نتایج خطائی میشود !

علمای طبیعی گفته بودند که نورهمیشه درخط مستقیم سیرمیکند.

سپس علمای دیگری آمدند وگفتند : نور بتأثیر جاذبه منحـرف میشود وبخط مستقیم سیر نمیکند.

وگفتند : زمان حقیقتی است مطلق.

سپس علمای دیگری آمدند وگفتند : زمان حقیقتی است نسبی ؛ وشیئی واحد یا حادثهٔ واحد نسبت بشما که روی این کره هستید، «حاضر» شناخته میشود و نسبت بستارهٔ دیگر « گذشته » و نسبت بستـارهٔ سوم « آینده » .

علمای شیمی گفتند: همه عناصر و مرکبات درشرائط متشابه روش واحدی دارند .... سپس علمای شیمی دیگری آمدند و گفتند : بعضی عناصروترکیباتیکه درکارخانه ساخته‌میشود باقتضای«قاطعیت»قوانین طبیعی، در وضع حلاف انتظاری قرار میگیرند ! . پزشکان گفتند: وقتی که دچار

فلان مرض شدید غذا نخورید و بمایعات اکتفا کنید ، زیرا خوردن غذا درچنین حالت برای سلامتی خطرناك است. سپس پزشکان دیگری آمدند وگفتند : وقتیکه دچار این مرض شدید غذا بخورید زیرا خوردن یکی از وسائل شفا است !

آنگاه حیرت وسرگشتگی که « سومرست موام» بآن اشاره کرد ؛ آغاز شد ! لیکن سرگردانی منحصر بهمین نبود !

بزرگترین حیرت وسرگردانی، از بزرگترین فتح و پیروزی درمیدان علم جدید ؛ یعنی شکافتن اتم ناشی شد !

علماء بمردم گفتند : ماده اساس عالم کون وحیات است؛ تا اینکه بسرحد انحراف و هوسبازی رسیدند ، تا جائیکه تفسیر هرچیزی را در حدّ و مرزعلوم مادی جستجومیکردند ، گواینکه آن شیئی موردتفسیر « نفس انسانیت» باشد ، وکاربجائی کشیدکه منکر هرچیز غیرمادی شد؛ و روح را صرفاً بدلیل اینکه مادهٔ محسوس یا مشهودی نیست منکر شدند !

میگفتند «حقیقت» همین است. حقیقت لمس شدنی که آثاروحدود آن محسوس ومشهودباشد ؛ حقیقتی که نه غیبی در آن باشد و نه ابهامی و غموضی .

حقیقتی باشدکه ما را اجباراً بسوی قدرت نهانی نامرئی ، که با حواس ادراك نمیشود ، سوق ندهد !

بناگاه .... آن زمین سخت محکم لرزید ، و زلزلهٔ شدیدی رخ داد ، ابرهای غبار آلودی که فضا را پرکرده بود، و راه روشن را مسدودکرده بود ، پراکنده شد ....!

مردم منتظر شدند . علما نیز منتظر شدند تا این غبار طوفانی فرو-
نشیند ، و زمین از این زلزلهٔ شدید نجات یابد !

همینکه خوب نگریستند دیدند ! آن زمین سخت و محکمی که
روی آن مستقر شده بودند ، از زیر پایشان در رفته ، و همه در فضا ....
روی ابری قرار گرفته‌اند که نیروی انفجار ، آنرا در راه غیر محدودی
پرت کرده است !

آن ماده - دیگر ماده شمرده نمیشود ! منفجر گردیده ورها شده ،
و بناگاه « انرژی» شده است !

در این‌هنگام بزرگترین حیرت وسرگردانی روی داد ! کلیهٔ حقایق
علمی سابق بر این اساس جدید ، درمعرض تغییر و تبدیل قرار گرفت ،
ومعلوم شدکه جهان هستی وحیات از هرجهت « انرژی » است ، و دیگر
ماده‌ای وجود ندارد ؛ و آنچه درنظرهای سطحی‌که غیر از ظواهر اشیاء
نمیتواند چیزی را بـه بیند ، ماده شناخته میشود امری است بیمعنی ،
و فواصل بین مادی و غیرمادی بصورت مسئله‌ای درآمدبی موضوع! آن
ابر پراکنده‌ای که بیکبارمنفجرشد ، ناگهان ازمیدان « طبیـعت » بـه
ساحت « ماوراء الطبیعه » انتقال یافت ، و دانشمندانی‌که در عالم ماده
زندگی می‌کردندکه از لحاظ حجم و ضخامت بین ایندو معنی اختلافـی
است وتصورمیکردند بین ماده محسوس . وضوئی‌که در فضاپخش میشود،
و انرژی که چشم آنرا نمی‌بیند ، فرقـی اساسی وجود دارد ؛ از اشتباه
در آمدند .

یکبار دیگر در روی زمین زلزله‌ای رخ داد و دانشمندان دچار
حیرت بزرگتری شدند . . . . ! آن حقایقی را که قبلا درك کـرده

بودند . . . .

امروز در پوتو حقایق اتمی چه ارزشی دارد ؟ از دانش ومعرفتی که قبلا بدست آورده بودند . . . . . امروز برای تفسیر واقعی اشیاءچه کاری ساخته است؟ انرژی چیست؟ سر آن‌چیست؟کنه‌آن چیست؟ حقیقت آن چیست ؟

علم میتواند ظواهر و پدیده های انرژی را به بیند و مظاهر آنرا تسجیل‌کند ، ولی جوهر واصل آن چیست ؟

مردم و دانشمندان ، پس از آنکه تصورکردند بحقیقت « هستی» یا بحقیقت ماده دسترسی پیدا کرده‌اند ، آرام شدند ، ولی‌بایدپرسید :

امروز ، در عصر اتمی جدید « حقیقت» چیست ؟

آیا مردم حقیقت را شناخته‌اند و میتوانند بجوهر آن پی ببرند؟ یا اینکه « مجهول» است وپنهان‌که جزظواهرخارجی آن دیده نمیشود؛ و حقیقت آن در اعمـاق مجهولات نهفتـه است و عقول بـدان دسترسی ندارنــد ؟

داستان‌کودکی را درنظر آورید که‌کلید قصر مسحورباو داده شد.. و اونیزبنوبهٔ خود در اطاقها را یکی بعد ازدیگرف بازکرد ، وچشمش از دیدن عجائب واسرار داخل‌اطاقها خیره شد ! و در هراطاقی‌چیزهائی دید عجیب‌تر وشگفت‌آورتر از اطاق قبلـی ، تـا اینکه بالاخره باطاقی رسیدکه روی سردر آن نوشته بودند :

« مبادا وارد این اطاق شوید » !

لیکن جزچند لحظه‌ای بحال تردید نماند . میخواست بردانش‌و معرفتش بیفزاید . چرا بترسد درصورتی که از اطاقهـای سابق ، انواع

معلومـات کسب کرده است ! بالاخره اقدام کرد و در اطاق ممنـوع را گشود. . . . . !

پایان داستان باینجا می‌انجامدکه آنچه را در داخل این اطـاق مشاهده نمود ، باعث شد که معلومات سابقش را از دست بدهد ، و این جهان تازه‌ای را که دید موجب آن گردید که هرچه قبلا دیده فراموش شود ! وبالاخره درعالم ملکوت غایب‌گردد !



امروز دانشمندان درك کرده اند که ، گمان و تصور قبلی ایشان مبنی براینکه هرچیزی را که درجهان هستی وجود دارد میتـوان بـا قانون مفهوم و سنجیده ای تفسیر شـود ، باعث گمراهـی مردم گردیده است .

فهمیده‌اندکه ادعایشان حاکی از اینکه علم میتواندهمهٔ مجهولات را تفسیرکند ، جزگزافه وخرافه‌ای نبوده است ! و اعتراف دارندکه‌عصر طلائی علم بنظرآنها - یعنی عصرو دوره‌ای‌که خدای جدید سیطره وتسلط یافته است وآنچه را که درك میکند مثبت میداند ، وآنچه را که خارج ازحدود ادراك اوست . منفی میانگارد . . . این دوره ' عصر بزرگترین خرافه ها است ! و اعتراف میکنند آن خرافه‌ای‌که در سپیده دم تاریخ قبل از عصر تدین - برعقول بشرمسلط بوده ، تنها خرافهٔ تـاریخ بشریت نیست ، بلکه خرافهٔ تازه ، یعنی ادعای اینکه علم بتنهائی هر چیزی را تفسیر میکند ، برای‌ضایع ساختن و فاسدکردن ادراکات وهمچنین‌تضییع روابط بین افراد بشر؛ ازخرافهٔ اولی خطرناکتر است ، زیر این‌خرافه، جنبه هائی‌ازجوانب عالم وجود و روح بشریت را عاطل وباطل ساخته

ویا اینکه ازحساب ساقط میکندکه برآنچه درحدود معلومات‌فعلی اوست، بدرجات عمیق‌تروبهتر وبرای مردم « نافعتر » است !

اینك دست‌کم ، اقلیت دانشمندان ، اشتباه سابقشان را که موجب گمراه ساختن بشریت گردیده و او را در ورطهٔ هولناکتری انداخته و بخرافه ای خطرناکتر ازخرافهٔ ما قبل تاریخ سوق داده اند . جبران می کنند .

اینددسته از دانشمندان بمردم میگویند : « ما نمیتوانیم »

« و ما اوتینا من‌العلم الاقلیلا » ! ـ یعنی جز اندکی از دانش بهره‌ای نداریم ! وبازمیگویند : این بشر یاغی سرکش‌که درروی زمین سربرافراشته و تصور کرده که برهرچیزی قادر است ، بعد از آنکه در اطاق « ممنوع » راگشوده وبا توده‌ای ازمجهولات روبرو شده است، فرو مانده وبشدت فرومانده است !

همانطورکه مردم ازخرافهٔ اول‌نجات یافته وبنورحقی‌که هرچیزی را بجای خودش میگذارد [1] رهنمائی شده‌اند ، و این نور قفل‌های روح بشر را میگشاید تا با قدرت بزرگتری ارتباط پیدا کند ، و با نیروی بصیرتش چیزهائی را درك کند که بوسیلهٔ فهمش از ادراك آن عاجز است . . . . ! بهمین ترتیب، دانشمندان یکی پس از دیگری ازخرافهٔ دوم ـ یعنی خرافه‌ای‌که میگوید: « علم هرچیزیرا تفسیرمیکند» بیرون آمده، ودرنورحق...یعنی **نورعقیدهٔ تابناك درخشان وارد میشوند .**

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ کریمه‌ای است‌که ببشر میگوید: جزمقدارکمی‌ازدانش بشما داده نشده است.

« وما اوتیتم من‌العلم الاقلیلا » . «الاسری» (مترجم)

بطوریکه‌آشکار است، عقیده تنها ملجأ وپناهگاهی‌است ازخرافه، وتنها نوری است‌که مجهولات را کشف میکند.

دانشمند هیوی، « جیمس جینز » که درآغاز زندگانی مردی‌بود ملحد و شکاك، گفته است:

« بزرگترین‌مشکلات‌علم را جزوجود خدا، چیز دیگری حل نمی‌کند »

و نیز « الدوس هکسلی »، دانشمند طبیعی و فیلسوف ادیب گفته است:

« ناگزیریم اعتراف کنیم‌که‌پاره‌ای ازافرادبشر برایٔ کشف مجهولات، دارای نیروی روشن بینی‌خاصی هستندکه حواس ظاهری‌بشر بآن‌دسترسی ندارد، وجهل ما بطریقی که بدان وسیله، عملیات ادراك و عمل تذکر تکمیل شود، نمیتواند مجوز انکار ما شود!

کدام‌یك ازما می‌تواند بداند معجزهٔ تذکر؛ چگونه وبچه‌کیفیتی تکمیل می‌شود؟ یا معجزهٔ ادراك بچه شکلی صورت می‌گیرد؟

بهمین دلیل وبهمین‌منوال نمیتوانیم‌کیفیت **روشن‌بینی** رادرك‌کنیم، وبا اینکه نمی‌دانیم ونمیتوانیم بفهمیم؛ حقیقتی است علمی....»

سپس همین دانشمند درپایان‌گفتارش، بگفتهٔ دکتر راین (یکی ازدانشمندان وارد دراین مباحث) استشهاد میکندکه اوگفته است:

« این‌حقایق بتدریج ما را وارد عالم دیانت می‌نماید »

و نیز - کریسی موریسن، رئیس آکادمی‌علوم نیویورك درکتاب«علم بایمان دعوت میکند » گفته است:

MAN DOES NOT STAND ALONE.

یعنی: انسان قائم بخودش نیست.

و اضافه میکندکه اینهمه نظم وترتیب بی‌پایان‌که حیات‌بدون آن محال است ؛ دلیل بروجود آفریننده است ، و وجود انسان روی‌این‌کره و مظاهر انبوه هوش و ذکاوت وی ، جزئی است از برنامه‌ای که خدا آن را تنفیذ میکند . وبازمی گوید : انسان در هرواحدی از واحدهای علم، مزایائی بدست می‌آوردکه حدی ندارد . چیزی که هست این است که شکافتن اتم بوسیلهٔ « دالتن» که‌کوچکترین قالب درساختمان بنای عالم هستی است ونشان می‌دهد که مجموعهٔ ستارگانی مرکب ازجرم و مدار و الکترونهای پرنده درداخل آن وجوددارند ، برای تبدیل وتغییر فکر ما دربارهٔ هستی وحقیقت آن ، عامل اصلی‌و اساسی‌گردیده ، ودیگرآن نظم‌ونسق مرده و منسوخ راجع‌بذرات‌جامدکه‌تصور میشد مادی‌هستند ؛ در ذهن ما وجود ندارد . نکتهٔ دیگر اینکه معارف تازه‌ای که علم‌پرده از روی آنها برداشته برای ایمان بوجود مدبرجباری در ماورای‌ظواهر طبیعت ، زمینهٔ تازه‌ای فراهم ساخته است .

باقی مطلب هنوز در شرف انجام است . . .

مقصود از پایان این مطالب نه محکوم کردن علم است و نه بدور انداختن نتایجی‌که علم بآن دسترسی پیداکرده وآنهمه بهره مندی ازآن حاصل شده است ، بلکه هدف مقصود تصحیح و اصلاح اوضاع و احوال زمینی است تا اینکه علم در سایهٔ عقیده و ایمان در راه درست و طریق مستقیم سیر کنند .

لیکن مردم حاضر نیستنداین معانی‌را تصدیق کنند ! ونمیخواهند ازعالم‌خرافه‌ای که‌درآن‌بسر میبرند‌بیرون‌آیند ! وبپرستش معبودهائیکه دارند و آنرا حقیقت میانگارند افتخار می‌ورزند ، زیـرا همانطورکـه

مردم درقدیم به‌پرستش بتها مأنوس شده بودند در این عصر بپرستش بت تازه خوگرفته‌اند ! و عقیده در نظر آنها امری عجیب و دور از تصـدیق می‌نماید ! چگونه ازاین بت محسوسی‌که بچشم می‌بینند دست بردارند ، وخدائی را که از انظارشان پنهان است وخودش را از نزدیـك ، بطور محسوس نشان نمیدهد ، بپرستند ؟ لیکن این نتیجـهٔ اخیر مورد شك و ریب نیست .

باری ، مردم درآیندهٔ نزدیکی یا از پیغمبران تازهٔ خود شان ـ یعنی دانشمندان امروزکه مردم را بمرحلهٔ سرا پا نور ، یعنی نورحـق ـ و نور عقیدهٔ تابناك و درخشان وارد می‌نمایند ، تبعیت خواهندکرد ، و یا اینکه شیطان آنها را گمراه خواهد کرد و بحیرت واضطراب دچار خواهد نمود ، همانطورکه قبلا گمراه‌کرده بود!

۴

تنـــازع

آیـا تنازع ضرورتی است بشری ، که اگر روح انسانی وحیـات بشری خالی از آن باشد دچار نقص و زیان اساسی خواهد شد ؟ یا این که مرضی است که عارض روح و اجتماع می‌شود ، و نیروئی استزیان آور ، مانند ورمهای پلیدی که عارض بدن میشوند و اساس سلامت جسم را مختل نموده و بالاخره کار آنرا می‌سازند ؟

کمونیستها جهانی را درخواب می‌بینندکه جنگ وجدال وتنازعی در آن نبـاشد . !

پیش ازکمونیستها بحث روی « اتوپیا » یعنی مدینهٔ فاضلـه ، یـا عوالم مثالی وبعبارت دیگرعوالم ایده آلی و خیالی بود ، چنین خوابی دیده میشد و در کارگاه خیال ، اشکال و صور بدیـع و زیبائـی ترسیم می گردید . . . .

معذلك باید گفت : تنازع حقیقتی است مسلم؛ وتصور می‌کنم این معنی نه فقط در طبیعت انسان، بلکه درسراسر جهان هستی وجوددارد.

در این جهان پهناور ، بهمهٔ افلاك نظر اندازید . . . هرفلکی برای مجموعهٔ افلاك دیگردرحال‌دفع وجذب است واین‌سیرمنظم‌متوازن همهٔ افلاك، جزباجذب ودفع‌صورت نمیگیرد ، و بالاخره همه درمعرض دفع وجذبند ! نیروئی از راست و نیروی دیگری از چپ هرستاره ایرا بطرف خود می‌کشد ؛ و سپس ستاره در مدار ابدی مرسوم ومعین خود ، با کمال نظم سیروحرکت می کند ؛ و اگر این جذب ودفع از بین برود، هرآینه ستاره در فضا بطرفی پرتاب خواهد شد که‌کسی نمیداند وبتصور کسی نمی‌گنجد !

تنها چیزیکه قابل درك است اینستکه این جذب و دفع بمقدار معین و میزان مشخصی برحسب قدرت آن نیروی معجز آسائیکه این جهان را از نیستی بوجود آورده و امرجهان را اداره می‌کند ؛ و آنرا تحت نظر نگاهمیدارد ؛ وجود دارد ، و هدف مشخص آن ایجاد توازن درجهان هستی است ، نه فناء و نابودی . و مشیت عالیهٔ آن قدرتیکه ادارهٔ امور این جهان وسیع را در دست دارد این است که آنرا ـ جز درموقعیکه ارادهٔ وی اقتضا کند ، در معرض انفکاك و از هم گسیختگی قرار ندهد .

پس از توجه بآسمان ، نظری بحیات زمین بیندازید . . . .

صحنهٔ زمین نمونه و مثالی است از نمونه های ازلی دائمی‌که نه فتوری درآن راه دارد و نه سستی و ضعفی . هرگیاهی آفتی دارد و هر حیوانی ، دشمنی . . . .

جزرومد بین این دو دسته همیشه برقرار است ، و هدف حرک
این تنازع دائم ومستمر درمیان این همه متناقضات؛ ایجاد توازن وتعا
دائم و ثابتی است بین قوای زمینی ، بطوریکه هیچ نیروئی بـه نیـرو
دیگری طغیان نکند ، وبه تنهائی حکومت نداشته باشد !
جـهان بشریت نیز چنین است . . . تنازع عنصری است از عناصر اصیل ،
ضرورتی است که بدون آن ، حیات نمی‌تواند پایدار بماند .

ضرورتی که بدان اشاره شد ، عبارت از ترکیب وجود انسان اس
که جسم و عقل و روح درآن بکار رفته بطوریکه هریك مقصـدی دار
مخالف باجهت سیردیگری . رغبت‌ها و آرزوها وشهوات نامحدودانسا
از طرفی و محدودیت قدرت و انرژی وی ازطرفی ، درحالیکه قادر
جوابگوئی همهٔ رغبتها و آرزوها ، چه جسمی وچه عقلی وچه‌روحانی
نیستند ، شاهد این ادعاست .

شاهد دیگر ؛ کنجکاوی حسی و معنوی انسان است درآسمان ک
میخواهد بحرکت و پرواز درآید ، درحالیکه جاذبهٔ حسی و معنوی
را بسوی خود میکشد و نمیگذارد از زمین خارج شود . شاهد دیـگ
اجبار و اضطرار انسان است در برابر بسیاری از آفات و امراض و فوا
طبیعی ، زیرا انسان صرفنظر از اینکه میکوشد تـا حیاتش را ترقـی
رفعت دهد و این آرزو را همیشه همراه دارد که می‌خواهد زندگی کن
و زنده بماند !

و آخرین شاهد بـر اینکه وجود شر و پلیدی در زمین حقیقتی
است واقع وعامل خیر ناگزیر است تـا صرف نظر ازغلبه نهـائی برشر
برای اثبات وجودش با آن مبارزه کند .



مطلب را بابحث درهمین عنصر اخیر آغاز میکنیم ومیگوئیم:

آیا بحقیقت میتوان عملا شر را محکوم نمود و از عالم وجود محو کرد ؟

کمونیستی درعصر حاضر ادعا میکندکه برای ازبین بردن تنازع وکشمکش وسائل تولید راملی کرده، ومنشاء این‌عمل یعنی تنازع‌متصور کمونیستها غیراز سعی‌وکوشش درتملك وسائل‌انتاج وتولید چیزدیگری نبوده ونیست، بااینحال همین دستگاه کمونیستی «بریا» رامتهم میکند که این شخص درطلب تحصیل قدرت‌حکومت بوده، و بهمین دلیل اورا محاکمه میکنند ومحکوم باعدامش مینمایند!

زیرا تهمت بثبوت انجامیده است، درصورتیکه همین مرد درسایهٔ رژیم کمونیستی تربیت شده‌ودرپناه همین سیستم وهمین‌نظام ازنازلترین درجه بعالیترین مقام ومرتبه رسیده است!

ازآن گذشته، استالین پس ازمرگ، در روسیهٔ شوروی متهم بـه دیکتاتوری وطغیان و انحراف ازمبادی و اصول کمونیستی گـردیده و متهم بـه برتری جوئی وخود پرستی و ارتکاب جنایتهای خلاف وجدان مـی شود!

معنی این‌اعمال چیست ؟

معنای آن اینست‌که ازبین بردن مالکیت فردی عامل « تمایلات شر » را ازبین نبرده و این عوامل. اگر نگوئیم در همه‌کس؛ میتوانیم بگوئیم؛ دست کم دربعضی نفوس بدرجات از وسائل تولید، عمیق‌تر و ریشه‌دار تراست.

مادر اینموضوع نیازمند آن نیستیم که تا جائیکه «فروید» رفته (و فرض کرده که بذر شر ـ در همه نفوس، مقرون با «اودیپ» است و هیچکس مستثنی نیست) برویم؛ بلکه همینقدر کافی‌است بگوئیم:

بعضی افراد بیشتر به شرمایلند ودر ارتکاب آن تواناترند.

در اینصورت اگر عامل «خیر» قدرت مبارزه و تنازع با«شر» را نداشته باشد چه‌باید بکند؟

از اینجاست که میگوئیم تنازع ضرورتی است بشری و بدینطریق معنی آیهٔ کریمه را که میگوید: «ولولا دفع‌الله الناس‌بعضهم ببعض، لفسدت الارض»[1] یعنی اگر شرّ برخیر چیره میشد وسراسر روی زمین رافرا مبگرفت؛ میتوانیم درك کنیم.

آری مادامیکه بشر همین بشراست وحیات بشرهمین حیاتست، مسئلهٔ تنازع ضرورتی است «بشری» وخدای متعال نیز آفریدگانش را بضرورت این معنی مجهز ساخته، و چون تنازع برای بشر ضرورت دارد، خداوند نیز اورا به‌نیروی تنازع ومبارزه آماده نموده است.

پروردگار جهان؛ بشر رابرای حفظ کیان‌همهٔ افراد، از جهت‌جسم وعقل وروح مستعد ومجهز نموده است.

خدا که درجسم بشر شهوت ودرعقل وی نیروی تفکر و اندیشه قراد داده بروح وی‌نیز نیروئی بخشیده که بسوی نور پرواز میکند، و بهمهٔ افراد نیز قدرتی عطا کرده‌که بین همه این معانی هماهنگی ایجاد کند؛ هماهنگی بین این‌قوا جزبا مقداری تنازع ومقداری تدافع انجام‌

---

(۱) اگر دفاع خدا از مردم بوسیله بعضی علیه بعضی دیگر نبود، زمین نابود میشد.

پذیر نیست . حتی میتوانیم بگوئیم : اگراین قوا بوسیله یکدیگر دفع نمیشدند، روح بشرضایع وفاسد میشد.

بشری را درنظر بگیریم که درجهت بدنی تـا آخرین حدّ ومرز سیر کند و با شهواتی کـه دارد جلـو برود ودر پایان امـر بندهٔ این شهوات شود .

آیا سعادت چنین فردی، علاوه از اثریکه سیرشهوانی او در بنیهٔ اجتماع میگذارد، تامین خواهد شد؟

بدیهی است شهوت هر چـه اشباع شود آرام نمیگیرد بلکـه لاینقطع بصورت آتشی مشتعل وعذابی دائم؛ ثابت وپا برجا خواهدماند.

انسان دیگری را در نظر بگیریم که درسیر روحانی خـودش تا آخرین مرحله امکان جلوبرود ونیروی حیاتی خودش رابطوری سرکوب کندکه اجازه ابرازوجود نداشته باشد.

صرفنظر از اثـر این سرکوبی درمتوقف ساختن حیات، و متوقف ساختن نسل و نژاد، ومتوقف ساختن عمران و آبادی زمین؛ آیا سعادت فردی وی‌بوسیلهٔ سرکوبی نیروی جسمانی؛ تأمین خواهد شد؟ مسلم‌است که سرکوبی این قوه، عذابی است دائم‌که دارنده آن نمیتواند راحت و آرام باشد .

وباز انسان سومی را درنظر بگیریم که بخواهد باعقل و منطقش کارکند و جوابگوی عوامل جنسی یاالهامات روحیش باشد. . در چنین موردی مسلم است‌که‌ذهن باهمهٔ‌نبوغ ودرخشندگی وفعالیت فوق‌العاده‌ای کـه درمحیط خاصش دارد نیروئی است کندکار ، کـه قـابلیت انفعال ندارد. برای راه انداختن چرخ حیات هزاران نوع‌اعمال وجود داردکه

منطق عقل آنرا تجویز نمیکند، مخصوصا در موقعی که مجرد و تك‌وتنها باشد و بخواهد در امورماوراء الطبیعه‌مداخله کند ومنکر حقایق‌ظاهری اشیاء باشد وبگوید: اشیاء وجود مادی ندارند !!

البته برای هماهنگ ساختن این‌همه متناقضات اجبار داریم.

ایجاد هماهنگی بین متناقضات امکان‌ندارد جزاینکه درطی طریق قسمتهای مختلف این سه‌دستگاه رابرای توازن وتعادل بیکدیگر نزدیك ساخته وآنهارا بیکدیگر ربطدهیم. بذر تنازع ونقطهٔ اصطکاك در داخل نفس انسانی همینجاست و ضرورتی است که کیان نفس بشر بدون توجه باینمعنی استقامت پذیر نیست.

اگر اندکی این‌دایره راتوسعه دهیم ملاحظه خواهیم کردکه در شخصیت هر انسانی‌دونوع بذر وجود داردکه رشد ونمو هریك در جهت معینی است وباینﺪلیل باید گفت:

در نهاد هر انسانی دونوع کیان ودو قسم ساختمان متمایز وجود دارد ، کیان و ساختمان فردی مستقل وکیان وساختمان دیگری بعنوان عضو اجتماعی .

این هردو جنبه درنهاد انسان اصالت دارند ، و هیچیك ازاین دو جنبه ازخارج براو تحمیل نشده است؛ باین توضیح که:

همین فردی که خودش را دوست میدارد به تعبیر قرآن کریم : «انه لحب‌الخیر لشدید»[1] وگاهی احساس میکندکه ذات ونهاد او محور عالم‌وجود است بطوری‌که تمام خلارا پرساخته وچنین میانگارد کەذات فردی وی‌برای اوتنگ است وچه بساکه همین ذات یانهاد فردی که در

۱ـ انسان بشدت خیررا دوست میدارد.

نظر او زندانی مینماید ، تنگ و تاریك است و بدین جهت می‌کوشد تـا دیوار زندان را بشکند و نجات یابد تـا ازتنهائی برهد ، اینستکه برای فرار ازتنهائی بجمعیت روی میآورد و با مردم مأنوس می‌شود .

ایندو معنی در نهاد انسان بمثابهٔ دوبـذر متناقض استکه اگر بطورکامل جواب یکی را بگوید مثل اینستکه دیگری رامحکوم کرده، پس ناگزیر است که بین ایندو منظور هماهنگی بر قرار سازد و ایجاد هم‌آهنگی امکان نداردمگر اینکه دربین‌راه و درضمن سیروحرکت‌حیات که می‌خواهد جوابگوی هردوعامل باشد برای توازن وتعادل ، یکی را بدیگری وصل‌کند و بین ایندو ارتباط برقرار سازد .

وقتیکه موضوع مورد بحث را ازجنبهٔ فردی خارج کنیم و بافراد متعدد توجه کنیم، نظیرهمین تناقض و شبیه همین تنازع را در افرادنیز مشاهده میکنیم و می‌بینیم درمیان افراد بشربا توجه بمصالح و هدفهای گوناگونی‌که دارند این تـناقض محسوس است ، تناقصی‌که بـاید بیـن جزئیات آن هماهنگی و سازش برقرارساخت و ایجاد هماهنگی‌وسازش جزبوسیله‌مقداری‌کشمکش امکان ندارد تااینکه درطی عمل برای جلوـ گیری از قوای افراطی به نقطهٔ توازن و تعادل برسیم و اعتدالی برقرار سازیم .

باتوجه باین معانی وتنازع وکشمکش امری است ضروری .

حکمت قدرت عالیهٔ آفریدگار جهان چنین اقتضا کرده‌که بیـن مخلوقات و ضرورتها ، هماهنگی وسازشی‌وجود داشته باشد ، بدین‌جهت وبا توجه بوجود همین‌ضروریت‌واقع حیات، بذر تنازع وکشمکش را در نهادمخلوق بودیعت‌گذاشته است .

فکر اسلامی ، مبنی براینکه برای ایجاد توازن درحیات بشر و

برای دفع فساد در روی زمین چنین معنائی موجود وچنان عالمی در نهاد بشر بودیعت گذاشته شده است : باین مطلب اعتراف می کند ، لیکن باید دانست که فکر اسلامی ، فکری است متوازن ومتعادل وازافراط بچپ یا تفریط براست برکنار است .

درحالیکه تمدن غرب فعلا بـدون هیچگونه ضرورتی براساس تنازع بین افراد قرارگرفته وحاکم و قاضی آن جز اسلحه وابزارجنگی چیزی نیست ،ودرحالیکه فکرکمونیستی مبتنی برآنستکه چون تنازع بذاته در اجتماع ایجـاد تشویش و اضطراب می کند ، ناگزیریم آنـرا از بین ببریم تا اینکه جامعه از شر آن راحت شده و برای همیشه امنیت و آسایش برقرارگردد (درصورتیکه احتیاج جامعه بآن استکه در واقع عوامل تنازع ازبین برود) ؛ اسلام تنازع را بذاته هدف نمیداند وقبول ندارد که تنازع فی حد نفسه درحیات بشرایجاد تشویش واضطراب میکند، بلکه برای هماهنگ ساختن متناقضات آنرا وسیله‌ای میداند ؛ و معتقد استکه بعد از هماهنگ ساختن متناقضات برای بالا بردن سطح فکر از عالم ضرورت و دفع شروسیلهٔ دیگری وجود دارد تا اینکه انسان بتواند بطورمستقیم وبا اعتدال تمام بهمان وسیله در عالم نور پروازکند؛ اسلام برای انجام چنین منظوری عنصرتنازع را در درون نفس بشر بدواً بوسیلهٔ عنصرمحبت تعدیل می کند، بدین معنی که تنازع، با توجه باینکه نیروئی است طبیعی ، اگرخود بخود در درون نفس بوجود آیـد و رشد کـند ، بطوریکه قبلا اشاره کرده‌ایم ، تنها کاری که ازآن ساخته میشود اینستکه ایجاد کراهت ونفرت نماید وکراهت ونفرت موجب مشاجره و کشمکش می گردد وبالاخره منتهی بجنگ میشودکه نتیجهٔ آن هدم وتخریب است

نه تعمیر . درعوض محبت چیزی است که میتواند عنصر تنازع رادر نفس بشر تعدیل کند وحدت آنرا تخفیف دهد و شوکت وسیطرهٔ آنرا در هم بشکند یا اینکه آنرا وسیله انس و الفت قرار دهد و در صدد تهییج آن بر نیاید مگر درموقعی که تهییج نیروی محبت برای درهم کوبیدن شر و فساد و ازبین بردن عناصریکه درطریق نشرمحبت ایجاد مانع می نمایندو نمی گذارندکه بشریت ازآن بهره مندگردد ، ضرورت پیدا می کند .

محبت معنائی است انسانی وطبیعی که درباطن نفس بشررشد ونمو میکند وپیدایش آن مقدم برپیدایش حس ونفرت وکراهت است . لازم بتوضیح است که فروید ، بدون قصد ، باین معنـی اعتراف دارد[1] لیکن باید دانست که محبت جز در محیط سالم و طبیعـی و مساعد شکفتگی و رشد ونموی ندارد و نمیتواند جلوه کند .

اولین نسیم محبت را کودك درخانواده احساس میکندوقلب کوچکش را برای وزش آن باز میگذارد. از سینهٔ گرم مادر و از آغوش پرمحبتش احساس راحت و آسایش می کند و دوچشمش را بجهان کوچکی که دارد میگشاید . . . .

سپس کودك بتدریج بزرگ میشود و بپدر روی میآورد ... آنگاه براثر نوازش وتفقد پدر ، از پستانی که او را شیر میدهد و از دو دستی که او را حمل میکند بعالمی وسیعتر، امیدوار ومطمئن میشود و بتدریج وارد جهان بزرگی می گردد .

بدون وجود خانواده ، بدون وجود پدر ومادری که کودك آنها را

---

۱ ــ مراجعه شود بکتاب « انسان بین ما دیگری و اسلام » در فصل « ارزشهای بزرگ »

ملك طلق خودش می‌داند واحساس می‌کندکه رقیب ومنازعی ندارد، دست کم در دوسال اول ، بذرمحبت که معادل بذر تنازع است ، در زمینهٔ قلب کودك رشد و نموی نخواهد داشت ، بدینجهت حس تنازع وتنافر بصورت خارهائی درقلب وی خواهد روئید .

از اینجاست که اسلام در تاسیس بنیان خانواده ، بشدت علاقه‌مند است وتمام فکرش را چه ازجهت روحانی و فکری و اجتماعی وچه از لحاظ اقتصادی بمادر تخصیص می‌دهد تا اینکه مادربتواند برای تکوین بشریت وظیفهٔ مهمش را انجام دهد ....

برای اینکه اسلام می‌خواهد که همهٔ مردم متوازن و متعادل بار آیند .

لیکن تمدن جدید ، یعنی این تمدن احمقانه‌ای که عامل مادی وتولید ماشینی، عقل را از اوگرفته وکودکی را که با آنهمه علاقه مندی باوچشم دوخته از دامن مادر ربوده ؛ و او را بکارخانه و تجارتخانه و بکنار راه میسپارد ، ونام اینعمل را آزادی زن می‌گذارد....

بناچار این چنین آزادی باید بصورت آزادی بشریت از عنصر «انسانیت» در آید ! این‌پرورشگاههائی که برای کودکان‌میسازند و آنها را در آنجا ببازی مشغول می‌دارند بمثابهٔ آنستکه با نسل آینده بازی میکنند و درچنین پرورشگاههائی ؛ جزخارهائیکه بدن نسل جدید را تیکه پاره خواهدکرد ، گیاهی نمیروید .



اسلام پس از این مرحله ، برای عنصرتنازع . توازن و تعادل دیگری را برقرار میسازد : باینمعنی‌که برای تعدیل، فقط بعنصرمحبت

اکتفا نمیکنند بلکه با بکاربردن عنصرمحبت سایر نیروهای بشری رانیز بنوبهٔ خود مورد استفاده قرار می‌دهد تـا اینکه از نیروهای مخـالف ، عکس العمل شدیدی بروز نکنند .

دسته‌ای ازهندوها معتقدندکه همهٔنیروهای تنازع یا قسمت اعظم آنرا برای سرکوبی نیروی جسمی درداخل بدن بکار اندازند وبمنظور تطهیرنفس وترقی دادن روح ، نیروی جسمی را حبس‌کنند . تمدنهـای دیگری مانند تمدن جدید اروپا ، میکوشندکه نیروی تنازع را از هر-جهت . یا قسمت اعظم آنرا در خارج روح بکار اندازند ، و این نیرو را برای سرکوبی سایر افراد بشرمصرف‌کنند (و یا لااقل این نیرو رادر خارج ازمحیط حکومت قومی وملی‌خودشان مصرف‌کنند) .

لیکن اسلام این نیرو را درخارج و داخل بطورمساوی در حدود معقولی بکار میبرد ؛ بشکلی‌که نه نشاط حیات ونیروی فعالهٔ آنرا از بین ببرد و نه بدیگران صدمه‌ای‌وارد سازد وخلاصهٔ‌کلام اینکه بهمهٔ نیروها اجازه می‌دهد تا هریك درحد خود بکارافتد بطوریکه همه ازنتایج آن برخوردار باشند .

اسلام دارای‌حکمت وفلسفهٔ مخصوص بخود است.....

توجه دادن‌کلیه یا قسمت اعظم انرژی ونیروی تنازع ومبارزه را بداخل ، البته موجب تطهیر نفس از آلودگی میشود ولی در عین حـال نشاط و قوای‌فعاله را می‌کشد ؛ وبرای مسیر حیات شکل منغص معیوبی ایجاد می‌کند که نیروی انتاج وتولید را سلب می‌کند ، وبرای مقاومت با شر ومفاسد ؛ درهنگام لزوم ، نیروئی نمیگذارد ونمیتواند بردستگاه حیات‌که همیشه درحال رشد و نمو است چیزی بیفزاید .

ازطرف دیگر، توجه دادن همهٔ این قوا یا قسمت اعظم آنرا بخارج نیروی مثبتی بوجود میآورد که میتواند منتج باشد و هرروز چیز تازه‌ای را خلق کند و توسعه و گشایشی بآن بدهد ، لیکن این عمل در پایان امر بحماقت میانجامد ، زیرا از تطهیر نفس باز میماند و از تنظیف شهوات عاجز میشود ؛ درنتیجه آثار مفیدی که از این نیروی مثبت بوجود آمده باشد درمعرض طوفان شهوات قرار میگیرد .

لیکن توجه دادن متوازن ومعتدل ؛ انرژی مبارزه وعامل تنازع را بداخل نفس انسانی رهبری میکند وآنچه را درطریق شهوات سرکش وجود دارد متوقف میسازد ولی طوری نیست که ریشه و منبت آنرا حبس کند یا جلوی طریق مشروع آنرا بگیرد ؛ بلکه در وضعی قرارمیگیرد که نه آنرا سرکوب میکند و نه آنرا بذاته نجس و پلید میداند ، بلکه راه مشروع آنرا باز میگذارد تا درمجرای خودش صرف شود . و نیز آنچه را بدینوسیله بخارج نفس سرایت میدهد ، باین منظور است که جلوی شر و مفسده را بگیرد ، بدون آنکه طریق رغبات دیگران را مسدودکند، یا مانع انتاج وتولید آنان شود ، و یا آنکه دربرابر تعدی وتجاوز دیگران بیمصرف بماند بلکه نظام و رژیم آنرا براساس انسانیت قرارمیدهد نه برپایهٔ ملیت تنگ ومحدود ، ونه براساس تعصب مذهبی، تا اینکه این عامل در راه تعاون و همکاری همهٔ افراد و بخیر و صلاح جامعهٔ انسانیت بکار برده شود .

بدین طریق ، عامل تنازع و انرژی مبارزه همانطور که از جنبهٔ منفی از آلوده شدن بمرض برکنار میماند، از جنبهٔ مثبت تجاوز و تعدی نیز ، برکنارخواهد ماند ، وحداکثرخیروصلاحی را که برای بشر مقدور

باشد انجام خواهد داد .

آن روزیکه مسلمانـان چنین حکمت و فلسفه ای را از دینشان درك میکردند و یا اینکه با نیروی بصیرتشان چنین معنائـی را احساس مینمودند ، قوهٔ عامله جهان بودند ، و مشعل نورانی هدایت و ارشاد را برای روشنائی‌طریق‌بشریت در دست داشتند ، ولی از آنروزی‌که نیروی مبارزه یا عامل تنازع را بداخل نفس بردند و یـا درخارج نفس بـکار انداختند و منحرف شدند ، از **طریق اقوم** خارج‌گردیده و دچارهمان سرنوشتی شدند که سنت اللهـی برای همهٔ منحرفین از صراط مستقیم مقرر داشته است .



اسلام در عین حالیکه بما تعلیم میدهدکه عامل تنازع و مبـارزه برای داخل نفس و خارج نفس نیروئی است ضروری ، معذلـك رعـایت مسیر و مصرف آنرا نیز برعهده دارد ؛ باین معنی‌که اجازه نمی‌دهـد که این نیرو ازحدود معقولش تجاوزکند ، بلکه از همان آغاز امرپای‌آنرا می‌بندد و نیز اجازه نمی‌دهد که دچار ضعف و سستی شود زیرا ضعف و سستی آن موجب انحراف دیگری در نفس انسان می‌شود و بـالاخـره منتهی بخواری و انحطاط و زبونی میگردد . . . . جسمی‌که نه ورزشی داشته باشد و نه‌کوششی دچار سستی و رخوت میگردد و قوای آن ازبین میرود و نمیتواند باری را حمل‌کند یا درمقابل مرضی مقاومت‌کند ؛ در نتیجه دچار انحطاط و نابودی میگردد .

وهمچنین نفسی که بکوشش و ورزیدگی معتاد نشود ..... دچار ضعف و سستی میگردد.... وبصورت نفس مایع لرزانی درمی‌آیدکه‌تاب

مقاومت و تحمل مشقت نداشته باشد ، چه رسد بـاینکه شایستهٔ انجـام کارهای بزرگی باشدکه محتاج بکوشش زیادتری است ؛ و بدیهی است که انجام کارهای بزرگتر مستلزم تحمل مشقات بیشتری است .

از اینجاست که چنین نفسی باید در محیط خالـی و پوچـی دور بزنند تا نابود شود و از بین برود . باین دلیل اسلام نیروی مبارزه را با نفس لازم می‌شمارد و از سستی و پوچی کراهت دارد ، و نمیخـواهدکه مردم تیکه پاره شوند ، بلکه همیشه آنها را برای فعالیـت و ترقـی و تعالی و قوت و رشد و نمو آماده میسازد و انـواع ورزش و تهـذیب را برای مردم لازم میداند .

قسمتی ازعبادتهای اسلام ، مانند روزه ؛ ورزشی است برای تقویت نیروی مبارزه در داخل نفس .

عبادتهای دیگر از قبیل فنون سوارکاری و تیراندازی ، ورزشی است برای مواجهه با تعرض مردم و یا مبارزهٔ با اشیاء ؛ و برای چنـین منظورهائی لفظ « جهاد » را انتخاب میکند .

جهاد با نفس را بمنظور نهی از هوی و هوس ، و جهاد با دشمن را بوسیلهٔ ورزش و ورزیدگی در قتال ؛ وجهاد با ظلم حکام وفرمانروایان و دفاع از مظلوم را بوسیلهٔ امر بمعروف و نهی از منکر وجلوگیری از ظلم ، مقرر داشته است

بـدینطریق ؛ اسلام نفس بشر را از سستی و خـواری و زبونـی نجات میدهد و درعین‌حال‌هروقت اوضاع اجتماع بشری‌بانحراف‌گراید، با همین وسائل‌برای تصحیح واصلاح آن قیام میکند .

این معانی نیروئی است ازقدرت اعجاز آمیزی‌که هرچیزی را در مکان صحیح خودش‌جای میدهد و از این راه همهٔ ارکان گردونهٔ حیات اجتماعی را درجهت صحیح بحرکت می‌آورد......

۵

مقیاس حیـات

آیا حیات مقیاسی دارد ؟

برای اولین بار این پرسش درموقعی بخاطرم خطورکردکه درعالم خیال بیاد نگهبان منارهٔکنار دریا افتادم و در دل گفتم :

آیا او زنده است ؟

آن مردیکه از زندگانیو از زندگان فاصله‌گرفته و درفلان‌قسمت از کـنارهٔ دریـا بـه تنهائی زیست میکند ؛ و از هرحرکت و جنبشی ، جزامواج دریا که‌گاهی غران وخروشان وگاهی بی‌حرکت وآرام است، و از صدای وزش باد شدیدی‌که‌گاهی بشدت میوزد ، وگاهی آرام ، واز حرکت شعاع نوری‌که در فضا پخش‌میکندتا اینکه ناوگان آنرابه‌بینند، بی بهره می‌باشد ، آیا او زنده است ؟

آیا او زنده است ؟ آن مردیکه از زندگانی و از زندگان جـدا شده ، ساکت و صامت مانده وحرف نمیزند ؛ ساکن است وهیـچ حرکتی

ندارد . همان مردیکه دریك کلبهٔ محدودی زندگی میکند و ازاین فضای بی پایانی که او رافرا گرفته نمیتواند چیزی برکلبه‌اش بیفزاید ،

آیا او زنده است ؟ درصورتیکه حتی آب وخوراك جزدر هفته‌ای یکباریا چهل روزیکبار باو نمیرسد ؛ و زندگی او وابستهٔ بآن است که کشتی برسد وباوخوراکی برساند ؛ بطوریکه گوئی مقدرات یعنی حیات وفنای او در اختیارکشتی است .

آیا اوزنده است؟ و آیا احساس میکند که بین او وبین زندگانی رابطه‌ای وجود دارد ؟ آیا وجود اوحقیقتی است ؟

یا اینکه شخصی است افسانه‌ای.... وشبحی است که بخیال انسان میرسد ، و درعالم حقیقت وجودی ندارد؟



این خیال مرا بجای دیگری سیر داد وجمعیتهای دیگری بنظرم آمدندکه بین آنها و بین نگهبان مناره شباهت بعید یا شباهت نزدیکی وجود دارد .

مردمانیکه درمیان آبادی کوچکی ـ درداخل صحرا زندگی میکنندو ازوادی فاصله گرفته‌اند ؛ وحیاتشان محدود بحدود **« واحه »** است که جز درمواقع معینی کسی با آنها تماسی ندارد ؛ آیا آنهازنده‌اند ؟ .

روستائیان در روستاهای مصر.....که سکنه آن روستاها درحکم جزایر دور افتاده و منقطع از زندگی هستند ، آیا آنها زنده‌اند ؟ .

وآن مأموری که درآنجا زندگی‌میکند وازحیات جزصدائی بوسیله مطبوعات یا رادیو باو نمیرسد ولی نمیتواند آنرا به بیند و نمیتواند در آن تأثیری داشته باشد ، و نمیتواند حتی یك پیچ کوچك ازگردونهٔ عظیم

حیات را بچرخاند ، بلکه نمیتواند بقدریك پیچ داخل گردونه در
مؤثر باشد ، چه از لحاظ واقع وچه ازلحاظ خیال ؛ با اینحال آیا
زنده است ؟



این پرسش درخیال من وسعت گرفت و راه دیگری را در پیـ
گرفت .... و ازخود پرسیدم : آیا حیات مقیاسی دارد و ممکن است
حیات این اشخاص را با آن بسنجیم وبه بینیم‌که آیا این اشخاص ز
اند یا زنده نیستند ؟

مقیاسی با درجات معین‌که بتواند بما بگوید : این شخص زنـ
است در درجهٔ صفر ، وآن یکی زنده است در درجهٔ صد .

و اگر چنین مقیاسی پیدا شد، باید پرسید : مفردات یادرجاتی
بدان وسیله بتوان زندگانی را اندازه گرفت چیست ؟

وآیا خواهیم توانست درآنصورت « درجهٔ » حیات نگهبان منا
وساکن واحهٔ فلان صحرا و ساکن فلان روستای مصر را تشخیص دهیم
وبعد از آنکه چنین مقیاسی بدست‌آمد فی‌المثل بگوئیم :

فلان آمریکائی‌که علی‌الظاهرفعال وپرجست وخیز است ، یافلا
مرد چینی‌که‌کودن وکندکار است ، که نه حرکتی دارد و نه زندگانی
کدام یك برحسب این مقیاس زنده اند ؟

این پرسش بقدری مرا درفشارگذاشته بودکه بحقیقت برای مـ
بحرانی‌ایجادکرده بود ! بحرانی عاطفی‌وفکری ؛ بحرانیکه سراسرروح
را فراگرفته بود و ازخود می‌پرسیدم : آیا حیات مقیاسی دارد ؟ بهرحا
خوب است ایندو نمونهٔ متناقض را درمعرض رسیدگی قراردهیم :

آمریکائی از دقیقه ای‌که سر از خواب برمیدارد ، لحظه‌ای آرام نمیگیرد . صبح با شتابزدگی بلند میشود وبطرف دستشوئی میرود و سرو صورتش را اصلاح میکند ، وبا عجله صبحانه‌اش را صرف میکند ، و بسرعت عقب‌کارش میرود. اگر ماشینی داشته باشد سوارآن میشود واگر نداشته باشد با سرعت درصف مسافرین قرار میگیرد تا سوار شود ، ودر غیر اینصورت با عجلهٔ تمام پیاده راه می‌افتد بشکلی‌که‌گوئی میخواهد از زمان سبقت بگیرد ؛ سپس همینکه در وسط‌کار ، ده دقیقه فرصت بدست آورد، با عجله بسوی‌آسانسورمیرود وبدینوسیله خودش‌را بطبقهٔ پنجاهم میرساند .... وارد کتابخانه میشود و دست بسوی کتاب مورد احتیاجش میبرد وبا سرعت جنون‌آمیزی ده دقیقه مطالعه میکند ؛ آنگاه دو باره وارد آسانسورمیشود و با عجله بمحل‌کارش میدود !

همینکه روز یکشنبه فرامیرسد ، همراه خانواده اش سوار ماشین شده وبا سرعت تمام بسوی مزارع وجنگل میرود و در وسط راه چند دقیقه توقف نموده وبا شتابزدگی غذایش را میخورد و سپس خانمش‌پشت رل می‌نشیند وبا حداکثرسرعت ماشین را میراند وبشهر برمیگردند .

حرکت دائم ! فعالیت مستمر وسرعت در هرچیز..... سرعتی که بسرحد جنون میرسد ! آیا این آمریکائی که مثل ماشین‌کارمیکند ومثل ماشین زندگی میکند ، بحقیقت زنده است ؟ و آیا بحقیقت از حیات بهره‌مند میشود و آیا در تزاحم این فعالیت جنون آمیز احساس حیات می کند ؟ !

چینی آدمی است آرام وکندکار ، بطوری‌کدگوئی عنصری است جامد و بیحرکت مطابق تشخیص او و درحیات او زمان بـا هیچ چیز

برابر نیست . چرا بجنبد ؟ چرا بتکاپو برخیزد ؟ وچرا مانند دیوانگان جست وخیز کند ؟

همه چیز امکان داردکه بآرامی برگزارشود . اگر ده قدم مسافت را بجای ده دقیقه در صد دقیقه طی‌کند « زمان » پرواز نخواهدکرد و از چنگ او درنخواهد رفت و اگر با دوستی ازصبح تا ظهر بنشیند و با او «گپ بزند» و از اوائل شب تا اواخر شب با او بگذراند ، یا اینکه تنها بنشیند ، بنظر او درعالم وجود ، هیچ فرقی بهم نخواهد رسید . . . .

چطورخواهد شد ؟

فلان شخص میمیرد وفلان‌کودك زائیده میشود، برای فلان شخص حادثه‌ای روی میدهد ؛ آیا حیات غیراز این‌حوادث است ؟

دراینصورت اینهمه سرعت و شتابزدگی برای چه ؟ آیا این‌سرعت جلوی آنچه‌راکه بناچار روی خواهد داد، خواهدگرفت؟ وآیا وقتی‌که شخص‌دیوانه‌وار بتکاپو می‌افتد درحرکت افلاك اثری خواهد داشت ؟ یا اینکه افلاك‌یك ساعت بعد یا یکسال بعد از حرکت باز میمانند ؟ و آیا حیات غیراز دلخوشی ناپایدار وفناپذیرچیز دیگری است ؟ که‌هرچه انسان برآن پیشی بگیرد اوپیشی‌خواهدگرفت وهرچه سریعتر بکوشد باز هم حیات سریعتر از بین خواهد رفت ، و یا اینکه انسان

---

۱ ــ فعلادر چین حرکت‌وفعالیت شروع شده ولی بنظرمن این‌حرکت درحال عبوراست ونتیجهٔ فعل‌وانفعالات موقتی است وهروقت اوضاع مستقرشود دوباره وضع طبیعی وعادی‌آغازخواهد شد . با اینحال این جنبش شامل همه افراد نیست‌واکثریت‌هما نطورآرام‌وکند هستند ، بطوریکه گوئی فاقدحرکتند، شخصاً امیدواری دارم‌که چین در حقیقت روزگار تازه‌ای را آغاز کند .

هر کاری بکند زمان براو چیره خواهدشد وضعف و ناتوانی و پیری دامنش را خواهدگرفت ؟

دراینصورت و با توجه باین معانی باید اعتراف کرد که کامیابی و لذت حقیقی حیات غیر از این لذتهای زمینی است . .. . و غیر از این لحظاتی است که از دست میرود و برنمیگردد ، ودرعالم ماده فانی میشود؛ بلکه آنچه هست لذت وکامیابی روح است ، آن روحیکه مخلدوجاوید است و به تنهائی میتواند برزمان غالب آید ؛ زیرا روح فنا و زوال ندارد ..... !

بدین جهت ، چینی با تصوف میگذراند ، برای اینکه زمان را در عالم روح مقهور سازد ! درصورتیکه آمریکائی دیوانه وار بتکاپو پرداخته است تا اینکه زمان را درعالم ماده مقهور نماید !

باز این پرسش پیش میآیدکه آیا او زنده است ؟

این یك یا آن یك ؟ و باز باید پرسید :

مقیاس حیات چیست ؟



بلی ، مقیاس حیات چیست ؟

این جوانیکه غرق درلذایذ حسی استو هیچ لحظه‌ای را ازدست نمیدهد مگر اینکه لذتها و رغبتهای شهوانی را اشباع کند - یا اینکه لذت تازه‌ای را بدست آورد . ... چه شراب وچه زن .... چه پوشاك و چه خوراك . . . . و چه بسترگرم و نرم .... وچه مسکن ومنزل تمیز و پاکیزه ....

درهرچیزی لذت ودلخوشی وجود دارد . چه عاملی میتواندانسان

را از این قبیل لذتها بازدارد ؟

تفکر ؟ تفکر چه ارزشی دارد؟ چرا انسان جز درچیزهائیکه لذت لحظهٔ حاضر او را تأمین‌کند ، بفکر پردازد ؟ وآینده‌ای‌که ممکن است انسان دربارهٔ آن فکر کند چیست ؟

آیا آینده غیر از همین لحظه هائی است که انسان در آن بسر می‌برد ؟ با این تفاوت‌که هنوز آن لحظه ها نرسیده و بدین‌جهت انسان آن لحظه ها را «آینده» می‌نامد؟ ولی همینکه آن لحظه هافرارسیدند، مانند همین لحظه‌ای خواهند بودکه امروز شخص درآن زندگی‌میکند، ومانند لحظه‌ای‌که دیروزگذشته است .

این لحظه وآن لحظه را چگونه‌گذرانده است ؟ لحظات ر اپشت سرگذاشته و آنچه لذت در دسترسش بوده ازآن برخوردارگردیده است؟ دراینصورت چرا فکر کند ؟ و درچه فکر کند ؟

این جوانیکه از لذتهای آن جوان مفتون اولی بدلیل اینکه هدفی داشته خود را محروم ساخته وکوشیده است تا بهدفش برسد .

هدفی عالیتر از لذتهای بدنی و بهتر از دلخوشیهای این لحظه حاضر . هدفیکه برای همهٔ مردم خیرو برکتی ایجادکند..:گواینکه برای وصول باین هدف راحتش را از دست داده و اعصابش را خسته‌کرده‌باشد وسهم‌وبهرهٔ خودش را ازحیات از دست داده باشد . صبح برمیخیزد.... بدون اینکه موعد ومیعادی با فلان دختر جوان داشته باشد ؛ و بدون اینکه بخواهد جرعه‌ای سرکشد.... و بدون اینکه وقتی را برای تفریح درنظرگرفته باشد ، نه مجلسی را برای شب نشینی بدون هدف تعیین کرده باشد و نه وقت فراغتی داشته باشدکه بنحوی از انحاء درصدد تلف

کردن آن برآمده باشد .

این است معنی تنازع و مبارزه ...

مبارزهٔ باشر وفساد... مبارزهٔ با شر وفسادیکه درهرمجتمع فاسد یا فکرمنحرف یا حق غصب شده‌ای وجود دارد .

مبارزه‌ای که تمام وقت وحیات شخص را میگیرد و شخص نمیتواند بخود بپردازد تا از آن لذایذ سهم وبهره‌ای تحصیل کند .

جوان سومی را درنظربگیرید که از لذایذ جسمی چشم پوشیده ولی او نیزدرمیدان مبارزهٔ حیات وارد نشده است.....

این جوان غرق در احلام وآمال وآرزوهائی است از ایده‌آلهای بلند و درخشان .... احلام و رؤیاهائی که سراسر وجودش را فراگرفته و محلی برای لذتهای جسمی وی باقی نگذاشته و درعین حال در صدد ممارست در واقعیات حیات نیز برنیامده است ....

جوانی است بسیارحساس و شریف ... و از ارتکاب مفاسد و شرور دور ، ویا اینکه در منجلاب غریزهٔ حیوانی فرونرفته معذلك ازمعاشرت با مردم برکناراست و ضمناً نه ازمردم کراهت دارد و نه بدخواه مردم است ؛ بلکه عواطف شدیدی نسبت بمردم دارد وهمه را دوست میدارد، لیکن درعین حال از سعی وکوشش **در واقعیات حیات گریزان است** و درآرزوهای دور و دراز بسرمیبرد .

باید پرسید: کدام یك ازاین سه نفرزنده اند؟ ومقیاس حیات چیست؟



اگرمقیاسات شخصی این اشخاص را درنظر بگیریم خواهیم دید که هر یك از این سه نفرخود را زنده دانسته و هریك زندگانی خودش

را عین حیات میداند ! و باحتمال قوی بحیات دیگران با نظر تمسخر و یا تأثرمی نگرد. امریکائی که مقیاس حیات را عبارت ازحرکت وفعالیت بدنی وتولید مادی قرارمیدهد ، تصورمی کندکه از لحاظ حیات قویترین و سرسخت‌ترین افراد بشر است و چینی را در عداد مردگان می‌انگارد!

چینی نیزکه مقیاس حیات را درآزادی روح از قید جسم و تأمل درحکومت ملکوتی‌می‌انگارد؛ روحش را لبریز ازحیات حقیقی میداند و تصورمیکند که فرد آمریکائی ماشینی است بیروح وفاقد حیات ......

آن جوانیکه غرق‌در لذایذ جسمی است همه چیز را غیرازلذایذ جسمی بیهوده انگاشته ودرحکم تضییع‌وقت میداند ؛ وچنین تصورمیکند که فقط او به تنهائی معنی‌حیات را درك‌کرده ومطابق‌اصول‌حیات زندگی میکند ، درصورتیکه آن جوان مبارز او را غیر از حیوانیکه میخوردو می‌نوشد چیز دیگری نمی‌انگارد ! وچنین فـرض میکند کـه زنـدگی حقیقی همان‌است کـه او ازآن بـرخـوردار است ودر عـالیترین درجات حیات بسر می‌برد !

اما آن جوان ایده‌آلی با اینکه افراد مبارز را محترم می‌شماردو آنها را تقدیر میکند ؛ با اینحال ـ باحتمال قوی حیات خودش را بهمان شکل ادامه میدهد ، با اینکه از واقع مخصوص و ملموس بدوراست ، با همان افکار ومشاعرمخصوص‌بخود دلخوش است وبا ایده آلهای بلندی که داردآنرا لب‌لباب حیات میداند و ازتوجه بعوالم دیگران مستغنی و و بی نیاز.....

باری حیرت و سرگردانی بحال خودباقی ومقیاس حیات نـاپیدا است !

☆

ازتوضیح وتشریح مقیاسات شخصی، چنین معلوم میشودکه هیچیك از این تحقیقات برای سنجش حیات صلاحیت ندارند ، در اینصورت آیا یك مقیاس معین و مشخصی را میتوان برای سنجش این متناقضات بدست آورد تا برای سنجیدن قسمتی در برابر قسمتهای دیگر ودرمقابل **حقیقت حیات** آنرا مقیاس ومیزان قرار داد ؟

این حیرت زدگی روزها وهفته ها بلکه سالها فکرم رابخودمشغول داشت !

سپس بفکر دیگری پرداختم.... و آن فکر اسلامی بود . حالا باید پرسید: آیا میتوانیم اوضاع واحوال را بوسیلهٔ فکر اسلامی تصحیح کنیم ؟

پرسش دیگری که بمیان می‌آید این است که :

عیب ونقص هریك از نمونه های سابق چیست ؟ و آیا یك شخصیت « نمونه‌ای » دیگری را میتوان پیدا کردکه بوسیلهٔ آن انحراف نفوس دیگر را سنجید؟

ضمن این پرسشها؛ باز همان حیرت وسرگردانی قدیم دامنگیرم شد... بناگاه در کشاکش این حیرت زدگی کامل ؛ فکری بخاطرم رسیدو درجلوی نظرم صورتی پیدا شد....

آن صورت عبارت ازشخصیت « **محمدبن‌عبدالله** » بود .

آری محمد (ص) همان مثل اعلی وشخصیت نمونه‌ای است .

همهٔ جنبه های متعدد شخصیت محمد (ص) را درنظر بیاورید...

هریك ازاین جنبه ها نمایندهٔ روحی است کامل !

درشخصیت محمد (ص) روحانیت صاف وپاکی ملاحظه میشود که همان شخصیت بتنهائی معادل کلیهٔ روحانیت مسیح است ؛ و حال اینکه وجود مسیح فقط روحانیتی است شفاف و بس ...

و نیزدرشخصت محمد (ص) انرژی ونیروی اجرا وتنفیذی وجود داردکه درتاریخ بی‌نظیر است .

از این شخصیت نمونه‌ای و از این مثل اعلی ، شعله‌ای در روح ابوبکر و عمر مشتعل شدکه در سرزمین وسیعی ازکرهٔ زمین ، در فرصت بسیارکمی نسبت بدوران تاریخ ؛ جهان اسلام بوجود آمد ! [1]

دراین شخصیت نیروی بدنی فیاضی وجود داشت‌که بتنهائی معادل وجود مردی بودکه تمام همت وی صرف بهره برداری از برکتهای‌زمین بود ودرعین حال این نیروئی‌که متوجه بهره‌برداری از زمین بود ؛ او را از **اعلای کلمة‌الله** یعنی بلند کردن نام خدا در سراسرجهان ، و از روحانیت شفاف و درخشانیکه ازنورخدا اقتباس شده بود ؛ بازنمیداشت و این روحانیت مانند روحانیت فرشتگان ، محبتی بود عمیق و رقیق و صاف نسبت بهمهٔ جهانیان .

این شخصیت درمسیرواقع حیات بحرکت آمد....

ونتیجهٔ حرکت وی ساختمان و سازمان ملتی را باعث شد بی‌مثل و مانند... وبی‌سابقه درهمهٔ ادوار واعصار ازآغازآفرینش !

وبازهمین شخصیت بود که درلحظات خاصی روحانیتش آنقدراوج

---

۱ ـ خدمات این دوشخصیت را باسلام نمیتوان ازنظر دور داشت ولی چه بایدکه علامهٔ جلیل استاد عبدالله علائلی (ازبزرگترین دانشمندان عامه درعصرما)میگویدکه : انعزال علی ازخلافت ظلم برانسانیت شد... (مترجم)

گرفت که حدومرزی نداشت.....وبااین حال سهم ونصیبش را ازنعمت دنیا فراموش نمیکرد .

این است آن انسان حقیقی و این است آن مثل اعلی و نمونهٔ کامل و اوست آن شخصیتی که فکر اسلامی کامل یعنی توازن و تعادل بین همهٔ نیروها وهمهٔ اطراف وجوانب و همهٔ بهره مندیها و لذایذ معقول ..... در وجود او جلوه‌گر است !

این شخصیت موفق شد که فقط بوسیله عامل محبت بتنهائی آنهمه نفوس را مجذوب کند و آنقدر احترام کسب کند که اگر ترس از خدای واحد معبود درکار نبود ، بایستی تا سرحد تقدیس وقداست مطلق ستوده شود...... !

وباز همان شخصیت است که درطی تاریخ ملیونها افـراد بشر را مجذوب خودش ساخته است !

با توجه باین معانی ملاحظه میشودکه درنفوس همهٔ افـراد بشر ؛ پاسبانی مراقب ونگهبانی مواظب وجود داردکه درهرحال طالب وجویای همکاری با آن نفس کامل است .

مقصود این نیست که همهٔ مردم ـ یا فردی از افراد مردم ـ بصورت محمدبن‌عبدالله (ص) درآیند واین کار شدنی نیست ؛ بلکه همانطور که قرآن کریم میگوید :

« در وجود پیغمبر (ص) برای همهٔ مردم سر مشقی وجود دارد »

سرمشقیکه هرکس فراخورقدرت و توانائی خودش باواقتدا کند؛ زیرا قرآن مجید تصریح فرموده که :

«خداوند هیچکس‌را جز باندازهٔ توانائیش مکلف و موظف نمیداند وتکلیف هرکسی باید فراخور وسع یعنی متناسب با قدرتش باشد» بعبارت دیگرهمهٔ مردم‌میتوانند بفکراوکه شامل‌همهٔ جنبه‌های حیاتست‌وحقیقت کامل فکرانسانی در وجود اوجلوه‌گرشده ؛ اقتدا کنندو از انواع‌لذتهای روحانی وفکری وجسمی بهره‌مند شوند ؛ بـاین معنی که **درعالم‌واقع** حرکت‌کنند واز ارتباط با خدا آرامش خاطر بدست آورند و ضمناً نصیب وبهرهٔ خودشان را از دنیا نیزفراموش نکنند . این مقیاس و میزانی است که دین اسلام برای‌حیات بجهان انسانیت تقدیم میکند .

اسلام این مقیاس را برای مردم واجب قرار نداد ؛ بلکه چـون مردم مصداق آنـرا در شخص رسول اکرم (ص) مجسم میدیدند ؛ بطیب خاطر مجذوب او شده و بقدری او را دوست میداشتندکه در تاریخ دیده نشده است که فردی دیگری را اینقدر دوست بدارد .

درکمون نفس بشر نیروی پذیرشی برای قبول چنیـن مقیـاسی وجو دارد ، مشروط باینکه آن حجاب توجه به « **واقعیات** » که عامل انحراف است ازبین برود وبصیرت شخصی بیدار شود .

یك بار در شبه جزیرهٔ عربستان چنین حادثه ای روی داد و آن موقعی‌بودکه اعراب چشم شان را باز کردند و بـا این نورجدید مواجه شدند وزندگانی شان را براساس این مقیاس قرار دادنـد ؛ آنگاه بـه انحرافاتشان پی بردند و به اصلاح آن پرداختند. . . و همینکه چشم گشودند دیدند ، انحرافاتشان مانندعمل سحرآمیزی خود بخود مـبدل باصلاح میشود ، درحالیکه نمیدانستند این عمـل از کجا ناشی شده و چگونه سراسر دلها را فراگرفته است....! جزاینکه ازطرف خدا بودو

بدست پیغمبر (ص) صورت گرفت ، و از آن پس بصیــرت هرشخصی که بهدایت اسلام رهبری شده بود ، همین وضع تکرار میشد .

تجدید چنین وضعی در مورد هرفردی که بخواهد چنیــن باشد ، همیشه امکان پذیر است . ممکن است چنین وضعی برای امریکائی پیش آید و روحش را باوج رفعت برساند ، و چینی نیز ممکن است چنین وضعی را بخود بگیرد و روحش به « واقعیات » توجه کند .

همچنین جوانیکه غرق در لذتهای جسمانی است ممکن است در این شرایط قرار بگیرد وهدفهای دیگری رابرای توازن وتعادل حیاتش منظور نظرقرار دهد ، وآن جوان دیگری که از لذتهای زمینی خود را محروم ساخته ، بهرهٔ خودش را از زندگی بدست آورد ، وآن جوان دیگری که درعالم رؤیا واحلام دور ودراز بسرمیبرد ، راه کوشش ومبارزه را درپیش گیرد تا آرزوهای خودش رادر **واقع حیات** تحقق دهد، وبالاخره ممکن است همهٔ مردم در تبعیت از این مقیاس، که حداعلای انحراف مردم را نشان میدهد ، توافق کنند، آنگاه به توازن و تعادل صحیح برسند وپاداش عمل شان را بگیرند.

لیکن باید پرسید :

آیا بشر برای جوابگوئی باین دعوت آماده است ؟

تصورمیکنم این حیرت زدگی وسرگردانی که فعلا سراسرجهان را فراگرفته ...حیرت وسرکشتگی احساسات وافکار وسرگردانی همهٔ نفوس وحیرت اعصاب متشنج واوضاع مضطرب وحیرت جزع و فزعی است که بیم خرابی و انهدام درآن نهفته شده است .

تصورمیکنم همین حیرت زدگی وسرگردانی، کفیل وضامن آنست که همهٔ مردم این مقیاس حیات صحیح را بپذیرند .

٦

شرق و مسئلهٔ روابط جنسی

شرق گرسنهٔ مسائل جنسی است وازآن سیر نمیشود .

مسئلهٔ روابط جنسی احلام و الفاظ و افکار شرقی را یکسره اشغال کرده، واینموضوع وقت مردم را چه درگفتار وچه درعمل وچه درتمهید و تدبیر وچه درجدوهزل ومزاح وچه درتصور و پندار و رفتار فراگرفته است .

سرگرمی مردم دربارهٔ جنس لطیف وتـأثیر این بحث در افکار و احساسات و تعبیرات وتصورات بجائی رسیده‌که مردم ببحث در الفاظ و کلمات مربوط بمیدان اصیل آن قانع نیستند بلکه الفـاظ راجع بـاین موضوع‌را برسبیل استعاره وکنایه بموضوعاتی ازقبیل : پیروزی وشکست وسیطره وخضوع و امثال آن انتقال میدهند که‌اصلا ربطی بمسائل جنسی ندارد اینکه از هرلفظی و ازهراشاره‌ای و هراستعارهٔ دوریا نزدیکی برای تعبیر از اعمال جنسی که تاب تحمل دومعنی داشته باشد استفاده‌میکنند

و حتی اشخاصیکه معروف بوقار هستند یا از لحاظ احساسات پاك و طهارت نفس‌شهرتی دارند ، درمجالس خصوصی ، از بحث دراینموضوع خودداری نمیکنند !

این سرگرمی بصورت یکنواختی زن ومرد شرقی را بخود مشغول میدارد ، گواینکه عامل‌شرم وحیا بیشترزنها را از استعمال الفاظ صریح برای تعبیر از این سرگرمی دائم باز میدارد .

باید پرسید : چرا چنین است ؟

این مسئله‌ای است جالب‌نظر و درخورآنست که در علل و اسباب آن بحث شود .

اینکه جمعیتهاو ملتهائی قسمت اعظم نیروی شان را ـ ولواینکه صرفاً جنبهٔ داستان سرائی و نکته پردازی داشته باشد ، در امور جنسی صرف‌کنند ، مسلم است نه امری است طبیعی‌ونه خیرونفعی درآن‌متصور است . مضافاً باینکه‌این موضوع آنها را از کارهای مفیدتری‌باز میدارد و نیروئی را که در بارهٔ کار های مفیدتر باید مصرف کنند در این راه صرف میکنند .

مسئلهٔ جنسی نیروئی است طبیعی بشری‌که باید اشباع شود و با اشباع این نیرو وظیفهٔ مهم حیاتی انجام میشود ، زیرا نتیجهٔ آن تولید نسل است‌که موجب عمران وآبادی زمین میگردد . لیکن متفرق‌شدن دراین امر بحدی‌که از حدود معقول تجاوزکند امری است ناروا ، زیرا درآنصورت یکی از جنبه های بشری بیشتراز جنبه های دیگر رعایت میشودو نیروی بشری‌که بایددر جهات عدیده مصرف شود دریك راه‌صرف میشود وسایر جنبه ها محبوس و محدود میماند .

عجیب اینکه ملتهای دیگری ـ مانند فرانسه ـ که در این باره راه افراط پیموده و بفسق وفجورگرائیده‌اند و در اشباع این نیروکار را بصورتهای بسیار زشت و زننده ای رسانده‌اند ، و برای این عمل زشت مجلات‌وموسیقی‌وصحنه سازی وکاباره راه انداخته‌اندوحتی باغچه‌ها بلکه طرق و شوارع وخانه های شان را برای اطفای آتش غریزه ، تخصیص داده اند و باین درجهٔ از انحطاط رسیده‌اند ، باندازهٔ شرقیها در موضوع مسائل‌جنسی بحث وگفتگو راه نمی‌اندازند ، بلکه بهمان انحطاط‌فکری ونفسانی و روحی اکتفا میکنند و خودرا نیازمند صحبت و بحث زیادی نمیدانند ، درصورتی‌که درمشرق زمین ، بدون اینکه مانند اروپائیان غرق درمنجلاب شهوات شده باشند وبدون اینکه قصد ارتکاب اینگونه جنایتها را داشته باشند ، معذلك دربحث این موضوع وقت را بحد غیر معقولی صرف می کنند .



میگویند : این مسئله ناشي از سرکوبی دادن غریزهٔ جنسی است و سرکوب شدن غریزهٔ جنسی باعث این رفتار منحرف معیوب گردیده است .

و بازمیگویند : مشرق زمین ازآغاز پیدایش متدین بوده وهمان تقلید ها وسنت های دینی نیروی غریزهٔ جنسی را « سرکوبی داده » و باعث ایجاد تصورات آتشین شهوانی وتعبیرات شدید عشقی و تصرفات انحرافی و افکار پراکنده و عقول مشغول کننده‌ای‌گردیده است .

من شخصاً نمیتوانم تسلیم این‌نظر بشوم ؛ بویژه درشرق اسلامی‌که تا همین اواخر طبق تعلیمات اسلامی در امر ازدواج بموقع اهتمام

داشتند وحتی دراین موضوع افراط میکردند تا جائیکه قبل از بلوغ پسر و دختر درسن کودکی عقد ازدواج صورت میگرفت . دراینصورت دیگر مسئلهٔ سرکوبی غریزه چه موردی داشت ؟

سرکوبی غریزه بمعنی فنی یا روانی عبارت از این است که عوامل جنسی زشت و پلید شناخته شود ومردم با حالت آن اعتراف نکنند و فی المثل بگویند: مرد شریف ونجیب آن کسی است که چنین معنائی بذهن او خطور نکند .

اصولا اسلام عوامل جنسی وغریزی را زشت وپلید ندانسته بلکه وجود آنرا با کمال وضوح و صراحت بعنوان یك امر واقع . تصدیق کرده وآنرا ذاتاً زشت و پلید نشناخته است بدلیل آیهٔ مبارکهٔ :

« زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین ... » .

وحدیث نبوی حاکی است که: ازدنیای شما سه چیزمحبوب من است، عطر وزن ونماز که روشنی چشم من در آنست .

و در جای دیگر فرموده است : همبستری شما با همسران تان اجر دارد .

اسلام فقط معارف نیروی جنسی را محدود کرده ؛ باین معنی که آنرا منحصر در ازدواج قرار داده است و اینکه تسریع در ازدواج را تشویق کرده موجب آن گردیده است که بحداکثر امکان ازفشار براعصاب کاسته شود ونفس انسان ازعوامل تشویش واضطراب زیادی راحت شود.

حقیقت امر این است که جهان اسلام در همین دوران اخیر که

---

۱ ـ دوست داشتن زنان براساس شهوت ومحبت فرزندان، برای مردم زینتی قرار داده شده است .

زنها بی‌حجاب و آراسته ازمنازل خارج میشوند وعملایا قهراً دردسترس جوانان‌گرسنه قرار میگیرند ، دچار سرکوبی غریزهٔ جنسی شده ، زیرا جوانان بحکم شرایط اقتصادی و اجتماعی و فکری از ازدواج ممنوع شده اند و دوران‌بلا تکلیفی جنسی بطول می‌انجامدو منتهی بارتکاب جرم میگردد .

در این‌هنگام‌بودکه مسئلهٔ سرکوبی غریزه روی داد ... ومتعاقب آن مبارزهٔ داخلی‌بین تعلیمات دینی وسائق جرم شروع شد.این‌جریان - آنطوریکه بعضی اشخاص تصور میکنند نتیجهٔ پیروی از تعلیمات دینی نبود ، بلکه نتیجهٔ انحراف جامعه از دین‌بود ، زیرا جامعه ازحل‌طبیعی مشکل جنسی‌که دین مقررات ونظاماتی برای آن وضع کرده بود ، دور شد . فعلا در صدد آن نیستم که دربارهٔ موانعی که در راه حل طبیعی این موضوع بوجودآمده و در زمینهٔ تئوریها ونظریاتیکه عملاقابل‌تطبیق نیست بحث‌کنم ، زیرا این موضوع را درکتاب « انسان بین ما دیگری واسلام» مورد بحث قراردادهام ، بلکه فقط میخواهم‌این نکته راتوضیح دهم‌که این‌معنی درقسمت شرقی‌جهان اسلام سابقه نداشته بلکه‌مسئله‌ای است‌تازه ؛ درصورتیکه سرگرمی شدید بمسئلهٔ جنسی‌دراین ناحیه‌بقدری قدیمی و پردامنه است‌که سراسریك‌کتاب ملی مانند کتاب هزارویك‌شب را پرکرده و بصورت بارز و روشنی در دواوین شعر و کتب ادب هزار و پانصد سالهٔ ما موجوداست؛ بگذریم از اینکه این وضع قبل از تدوین این کتاب و دواوین نیز وجود داشته است .



فشار و سرکوبی . بلی . .

ولی این‌فشار وسرکوبی دراکثر اوقات راجع بروابط جنسی‌نبوده است . بنظرمن آنچه اغلب و اکثر اوقات وجود داشته فشار و سرکوبی و تضییقات اقتصادی‌واجتماعی وسیاسی بوده است .

باید دانست که ، مجاری نفس انسان دارای پیچ وخمهای زیادی است‌که بطور نهانی با یکدیگر ارتباط دارند و طوری ساخته نشده‌اند که هریك دارای‌مخزن مستقلی باشد ، جدای از دیگران ؛ در صورتی که گاهی ملاحظه میشودکه دربحث های علمی طبق برنامه‌ای‌که دارند، بدون توجه بحقیقت‌امر برای هریك از این مخزنها جدائی و استقلال قائلند !

نکتهٔدیگراینکه‌لازم‌نیست‌همیشه‌عامل‌وانگیزهٔ روابط‌جنسی، ناشی ازشهوت جنسی باشد ! زیرا چه بسا اتفاق میافتد که **استغراق** در روابط جنسی‌ناشی‌ازبحران شدیدی‌باشد که‌نفس‌انسان نمیتواند عملا برای‌حل‌آن راهی کشف کند ؛ چه نجات یافتن از چنان بحرانی بدینطریق از روی قصد وعمد باشدیـا اینکه منشاء آن تدبیر باطنی باشد در وجدان نـا آگاه .

برای روشن شدن مطلب مثالی‌را از علم طبیعت‌که یکی ازقوانین فیثاغورث است متذکر میشوم . ظرف آبی را درنظر بگیریم که دارای منافذ متعدد باندازه های مختلف باشد. وقیتکه یك شیئی سنگینی‌روی آب قرار داده شود طبعاًسنگینی موجب فشاربرآب خواهد بودوآب نیز بنوبهٔخود برهمهٔاطراف‌ظرف که‌دارای منافذکوچك وبزرگ‌است فشاروارد خواهد نمود . در اینجاست‌که فیثاغورث میگوید :

فشاریکه برهرسوراخی وارد شودتناسب مستقیم‌باوسعت‌آن‌سوراخ

خواهـد داشت ؛ یعنی هـر اندازه که وسعت سوراخ زیاد تر باشد فشار
بهمان اندازه زیادتر خواهد بود ، درصورتیکه سنگینی وارد برسطح آب
نسبت بهمهٔ اجزاء ظرف یکسان است!

این یکی از قوانین مادی است .

در نفس انسان نیزچنین اوضاع و احوالی وجود دارد ! باین معنی که
در نفس انسان نیز مجاری گوناگون و منافذی باندازه های مختلف وجود
دارد ، و هروقت فشاری ازهرطرف بر نفس وارد شود ، فقط برهمان نقطهٔ
فشار تأثیر نمیکند بلکه درهمهٔ اطراف وجوانب آن اثر میکند و روی هریك
از این واحدها ومنافذ به نسبت خودش تأثیرمیکند ، وغریزهٔ جنسی در
نفوس جانداران مصرف ومنفذ آن ازسایرمصارف ومنافذوسیعتر است. بدین
جهت وقتیکه نفس دچار بحرانی گردیدکه راه حلی نداشته باشد، فشارآن
شدید خواهد بود وتمام سنگینی آن برنفس و اعصاب فشار وارد خواهد
نمـود .

لیکن فرق بین ماده و نفس این است که ماده درحالات متشابه بطریق
واحدی راه مصرفش را پیدا میکند در صورتیکه نفس برحسب اختلاف
بین محیط کامل ونبودن محیط مساعد و بین قصد وعمد باینکه عملا آنرا
انجام دهد یـا براه های پیچیده ای کـه منتهی بـه تنفیذ واجرأ گردد ،
بوسائل مختلف وطرق متعدد متوسل میگردد .

عده‌ای ازجوانانیکه ازدواج کرده بودند نزد من اقرار کردند که
هروقت دچار بحران روحی میشوند که حل سریع آن برای آنها اشکال
داشته باشد قبلا به یکنوع «تبهای» جنسی میشوند ـ وهمینکه احساسات
شان را مخفی نگاه بدارند ملاحظه میکنند که روح شان بچه کیفیتی در

برابر اشیاء قرار میگیرد .

لیکن هزارها و ملیونها افراد دیگری هستند که احساسات شان را مخفی نگاه نمیدارند و نمیدانند که این احساسات در باطن روح انسان چه عملی را انجام میدهد و نیز نمیدانند که چگونه ده ها شکل بخود میگیرد. این دسته درك نمیکنند که بحرانهای روحی و عصبی چگونه گاهی بصورت ادامه و استمرار روابط جنسی در می آید و گاهی مخدرات و مکیفات گوناگونی لازم میشود و آنرا مصرف میکنند و گاهی بشکل تفاخر و مباهات بداشتن نیروی جنسی و گاهی بصورت نکته ها و قصه ها و داستانهای عشقی بزبان می آید .

بدینطریق میتوانیم بسیاری از شوؤن جنسی را در مشرق زمین تفسیر کنیم .

آری فشار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که در طول تاریخ شرق بانواع و اقسام وجود داشته در این زمینه مصارف ومجاری زیادی پیدا کرده است .

این معنی صحیح است که روح اسلامی درموارد زیادی بر بینوائی و فقر جا نکاهی که نفوس را خوار و زبون داشته چیره شده و روح تعاون و تکافل برای بسیاری از بینوایان یارومددگار بوده است ولی این موضوع بطورکلی انحطاط سطح معیشت را از بین نبرده است؛ بویژه دراعصاری که ظلم سیاسی باعث نهب و غارت ارزاق مردم بوده و آنها را درحال اضطراب و نگرانی نگاه میداشته است .

عامل فقر موجب فشاراجتماعی است و همین عامل نمیگذارد که مردم در اجتماع آسایش و آرامشی داشته باشند و افراد بتوانند هر یك

درخور استعداد و استطاعت فطری خودشان ازمواهب طبیعی بهـره مند گردند ومقام و منزلت خود را احرازکنند .

و بازصحیح‌است‌که روح اخوت اسلامی تا حدی مانع ازفشار بوده‌و غیر از ارزشهای مادی ، موازین دیگری را درمیان مردم برقرارساخته است ، لیکن باید اعتراف‌کنیم‌که مسلمانان چه طبقهٔ حاکمه و چه طبقهٔ محکومه در گذشته برای مدتهای زیادی ، بواسطهٔ علل و اسبابیکه فعلا توضیح آن مقدور نیست ، نسبت بتعلیمات عالیهٔ اسلام در سطح نـازلی زندگی میکرده‌اند واین‌حقیقت را نمیتوان ازنظردور داشت .

لیکن فشار سیاسی روشنتر و واضحتر است زیـرا فساد حکومت اسلامی درگذشته ، حکومت را بصورت دیکتاتوری مطلقی درآورده‌بود که فرمانروایان وقت، حکومت را برای خود، حـق الـهی میدانستند و یکنوع رنگ قداستی بـآن میدادند که جز برای خـدا برای دیگـری سزاوار نیست .

بدیهی است درچنین محیطی برای ملت امکان ندارد که حاکم برنفس باشد یا در عزل ونصب حکام یـا نظارت در امور حکومت سهمی داشته باشد ، وفشار سیاسی یـا عجز ملت ازمداخلهٔ در شوؤن شخصی از همین جا سرچشمه میگیرد . این اشکال مختلف عجز . . . یعنی عجز مالی و عجز اجتماعی و عجز سیاسی اولین عامل سقوط شدید مـردم در در امورجنسی است ، بویژه‌که غرق شدن در احلام‌وآمال قدرت جنسی که حدی ندارد و مباهات باین قدرت ، بحق یا بباطل ، لازمهٔ آنست ، لهذا بدست آوردن قدرت از هرراهیکه مقدورباشد ، جانشین‌آن‌عجزی میشودکه ازجهات دیگر آماده‌گردیده است .

مثال واضح و روشن این تعویض و تبدیل درکتاب هزارویك شب موجود است .

دردوره‌ای که‌این کتاب نوشته شده، وباحتمال قوی دوران حکومت ترك بوده ، از سخت ترین دوره هـائی است‌که برملت مسلمان گذشته و این ملت از لحاظ سیاسی واقتصادی و اجتماعی دچارعجزمطلق بوده است.

بدین‌جهت و با توجه باینکه همهٔ مردم در برابرحکومت وقت‌از هرجهت عاجز بوده‌اند و راه استفادهٔ از تحصیل قدرت بروی همه مسدود بوده بطوریکه در این‌کتاب ملاحظه میشود درصدد استمداد ازقوای غیر محسوس (از قبیل جن و عفریت) برآمده‌اند وبجای قدرتهای سیاسی و اجتماعی واقتصادی ، بقدرت جنسی که سیرشدنی نیست و حـد و مرزی ندارد دل‌خوش‌کرده‌اند !

با یك نگاه سریع باین محیطی‌که هریك از این احلام وآرزوها آنرا بنحوی اشغال میکند ، بخوبی آشکار میشودکه آرزوی جنسی غلبه دارد و اغلب اوقات ، دو نوع آرزوئیکه قبلا بدان اشاره شد ابزارهائی هستند برای تحقق آمال و احلام جنسی‌که بدان وسیله « وجود » کامـل انسان تحقق‌می‌پذیرد! واین معنی درقبال نفس بشری از هرجهت‌متناسب با وضع رابطهٔ جنسی و همچنین متناسب با شدت فشاری است‌که بواسطهٔ توسعهٔ مساحت آن درشعور ودرشعورنهانی وجود دارد .

البته این موضوع حاکی ازفشار وتضییق است ولی‌نه فشاروتضییقی که اکثراوقات بررابطهٔ جنسی وارد آید .



نکتهٔ دیگرمسئلهٔ بیکاری است . . .

آری شرق قرنهای متمادی در بیکاری بسر برده است .

سرگرمی بکارهای کشاورزی سراسروقت مردم را نمیگیرد ونیازمند آن نیست که همهٔ کوشش مردم صرف آن شود .

تجارت نیزمستلزم نشستن در حجره ای است بـا کمال آرامش و آسایش وسروکله زدن با مشتریان .

صنعت های دستی ساده نیزمانع ازوقت‌گذرانی و «گپ زدن» و با بیکاری‌گذراندن و داستان سرائی و رد و بدل کردن نکته های‌گوناگون نیست .

این‌است معنی بیکاری داشتن و فرصت زیاد وبی نیازی ازکوشش و فعالیت .

بالاتر از این مسئلهٔ فارغ بودن ازهدفها است باین معنی‌که‌شرق اسلامی از روزیکه از فتوحات عظیمش فارغ شد و از اوج اقتداری که تاریخ نظیرآنرا ندیده بود سقوط کرد وبخود فرو رفت ؛ دیگر مردم از توجه به هدفهائیکه داشتند باز ماندند و باشباع هدفهـای نـزدیك شان پرداختند و بدیهی است رابطهٔ جنسی وخورد وخوراك بارز ترین هدفها است و درصورت عدم وجود هدف عالیتری ،وصول باین دوهدف مستلزم آنست کـه هـرچـه نیرو در نهاد انسان وجود داشته بـاشد در آن راه مصرف شود.



وبازنکتهٔ دیگرهوای‌گرم مشرق زمین .

هوای‌گرمی‌که بدنها ومشاعر را درهمان سالهای اول‌رشدمی‌پزد وهمینکه شرایط مساعدی فراهم شد ، حرص و ولع مسائل‌جنسی‌شعله‌ور

میشود



اینها مهمترین موجباتی هستند که درشرق بآتش رابطهٔ جنسی دامن میزنند و عمیقترین عوامل و وسائلی هستند که درخاك مشرق زمین ریشه دوانیده‌اند و دست هنرمند هیچ کشاورزی نتوانسته است این عوامـل را تصفیه و تطهیر کند .

باید تصدیق کرد که هیچ عاملی جز عقیده قادر برتطهیر این عوامل نیست وتاریخ شاهد این ادعا ست ؛ زیرا مشرق‌زمین جز دردوره هائیکه عقیده درآن حکومت داشته و نیروهای ذخیره شده را درآفاقی بالاتراز محیط جسمانی صرف کرده وجوابگوی عاملی گرانمایه تر ازعامل غریزه بوده ، در هیچ دوره ای نتوانسته است از اشتعـال آتش غریـزه جـان بدر برد .

آن دورانیکه عقیده حکومت داشت انرژی ونیروی مردم در راه تحصیل فتوحاتی مصرف میشدکه نظیروشبیه‌آنرا درتاریخ نمیتوان بدست آورد وجنبش علمی وفکری وروحانی ومادی فرا راه تاریك بشر حیران وسرگردان مشعلی فروزان برافروخته بود ؛ ودرآن روزگار رابطهٔ جنسی بدون اینکه درمعرض فشار وتضیق قرارگیرد یـا مهمل انگاشته شود در محل معقول خودش جای گرفته بودبطوریکه ازحد خودش تجاوز نمیکرد و راه افراط مسدود بود .

امروز ما نیازمند عقیده ایم .

نیازمند عقیده‌ایم‌تا همهٔ نفوس‌را تطهیر کند و بدفهای عالی رهبری نمـاید .

نیازمند عقیده‌ایم تا اینهمه بیکاری وخلاءِ نابودکننده وکشنده را پرسازد و خلاء زمان و خلاء غفلت ازسعی‌وعمل و خلاء از هدفهای عالی زا ازبین ببرد ، وبیکباره بیکاری جسمانی ونفسانی و روحانی را از هر جهت زایل سازد .

نیازمند عقیده‌ایم تا اینهمه فشار اقتصادی واجتماعی و سیاسی که همهٔ نفوس را منحرف ساخته وغرق درشهوات سوزان روابط جنسی نموده ازمیان بردارد .

توانائی مادرعصرحاضر برای تحقق‌دادن عدالت اقتصادی‌واجتماعی وسیاسی از راه عقیده بدرجات برقدرت پدران مادرصدها سال‌پیش‌فزونی دارد ؛ زیرا تجربیات بشری دراین زمینه‌ها فاصلهٔ بین این تجربیات و بین‌مدارج وقلل رفیعی‌راکه اسلام وضع کرده نزدیك ساخته‌است‌و نیازمند آن نیستیم‌که‌گامهای بلندی برداریم یا طفره‌ای بزنیم بلکه در حدود توانائی باید حرکت معقولی بجود بدهیم .

دراینصورت اگربعقیده متوسل شویم وآنرا درواقعیات‌حیات‌خود-مان نفوذ دهیم ، راه منحصر ازبین بردن انحرافات که قرنها در نفوس مشرق زمین رخنه‌کرده است همین‌خواهد بود وبس .

همانقدر که غرب برای توازن و تعادل بین قوای مادی سرکش نیازمند عقیده است تا قوای مادی را از این تنازع و مبارزهٔ زمینی نجات دهد ؛ مشرق زمین بهمان اندازه نیازمند عقیده است تا اینکه بتواند از سقوط در این آتش‌سوزان رابطه جنسی رهائی یابد .

۷

انسان و ابزار

هواخواهان منطق مادی تاریخ میگویند : کیان ثابتی بنام «انسان» وجود ندارد بلکه انسان مجموعه ایست از انفعالات و تـأثرات محیـط مادی که در آن زیست میکنند . پس باین قاعـده ، انسانیکه در محـیط زراعتی زندگی میکند غیر از انسانی است که درمحیط صنعتی بسرمیبرد، و احساسات و افکار و سیروسلوك هریك از این دو بادیگری فرق دارد ، هریك ناگزیر است که تحت تأثیرمحیط مادی واقع گردد و نیزمجبوراست درنتیجهٔ این انفعالات و تأثرات ، تابع عوامل محیط باشد .

وباز بهمین مناسبت میگویند : تعاون فردی وجوانمردی وعقیده وسادگی مشاعر وپاکی احساسات صفاتی هستند مولود محیط زراعی باکه از لوازم آن . همچنانکه استقلال و دوری از عقیده و کلیهٔ امور غیبی و پای بندی همیشگی فقط بواقع محسوس و پیچیدگی افکار و احساسات ، صفاتی هستند از لوازم محیط صنعتی و فصل ممیز این محیط بـا محیط

زراعتی ؛ بدین‌جهت مثلا عقیده ؛ یا تعاون فردی (که بین دوفرد معین برای انجام عملی لازم است) برای انسان «صناعی» لازم نیست ؛ همان طور که استقلال فکری یا عملی شایستهٔ وضع انسان زراعتی نیست!!

البته قسمتی از این مطلب صحیح است ، بلکه اگر انسان بحـال خودش‌واگذاشته شود وخط مشی‌معینی نداشته باشد میتوان‌گفت ؛ سراسر این مطلب درست است .

در اروپا ـ که دانشمندان آن ، نظریات و فرضیات شان را بـر ـ اساس این ادعا قرار داده‌اند و براثر غرور بشری خیال میکنند؛ اروپا ؛ یعنی همهٔ جهان؛ و تصورمیکنند آنچه براروپا منطبق میشودقانونی‌است که باید بربشریت حکومت کند ـ این ادعا بمقدار زیادی صحیح‌است !

و نیز بر اساس نظر دیگری ، غیر از اساسیکه اروپائیان منحرف قائلند ، میشودگفت تمام این مطلب یا قسمتی ازآن درست است ؛ باین معنی که انسان زراعی اصولا موجودی نیست‌که با موجود صناعی فرقی داشته باشد تا بگوئیم‌کیان‌ثابتی برای انسان وجود ندارد وانسان‌مخلوق محیط تطور پذیرخارجی است ؛ بلکه آن حقیقتی‌که علم صحیح بعد از آنکه از انحرافات اروپائی نجات یافت ، بایدبسوی‌آن رهبری شود، این است‌که‌کیان و شخصیت انسان ، کیانی است وسیع و شامل و بحدودیکه خطوط ضعیف علم تجربی یا مشهودات و محسوسات معین ، آنرا ترسیم میکند ، محدود نیست .

نکتهٔ دیگر اینکه : محیط خارجی دربعضی از عناصر این کیان تأثیراتی داردکه آن عناصر را بیشتر ازسایر عناصرظاهر وآشکار میسازد یـا اینکه پاره‌ای از عناصر این‌کیان را برای دوران معینی مخفی نگاه

میدارد و لازم نمیدانندکه آنرا آشکار کنند.

کما اینکه بازوی مرد ورزشکار از لحاظ اینکه ورزیده میشود و بصورت آشکاری مورد استفادهٔ مرد ورزشکار قرارمیگیرد، محکمتروقوی ترمیگردد؛ بالعکس هرعضویکه برای مدت معینی بکار نیفتد آثار وجودی آن مخفی می‌ماند و چه بسا که نتواند وظیفهٔ اصلیش را انجام دهد.

در این مورد باید گفت: معنی این عمل این نیست‌که ورزش‌بازو را «خلق‌میکند» و قبل ازورزش بازوئی وجود نداشته است؛ و بامتروك نگاه داشتن عضوی از اعضای بدن گواینکه دورهٔ متروك نگاه داشتن طولانی گردد، باعث میشودکه باید آنرا از بین برد وتصورشودکه‌دیگر بکار واداشتن آن‌بوسیلهٔ ورزش‌کم یا زیاد، امری است محال. بهرحال، کیان وشخصیت انسان چنین حالتی را دارد؛که محیط زراعی‌یاصناعی، ایجادکنندهٔ آن نیست یا فرض‌کنیم محیط اتمی در آینده بنحو دیگری ایجادکنندهٔ آن خواهد بود، بلکه بایدگفت: حقیقت امراین است که این محیطها گاهی پاره ای از عناصر کیان انسان را باقتضای شرایط و اوضاع واحوال قوی‌تر وپرمایه ترمیسازند وپاره‌ای ازعناصردیگررا برحسب مقتضیات محیط مخفی نگاه میدارند ولی درهرحال این نیروهای ذخیره شده چه ظاهر شوند وچه مخفی بمانند چه محسوس باشند و چه محسوس نباشند، درنهاد بشر همیشه وجود دارند که درهرعصری باقتضای محیط جلوه‌گر میشوند؛ آنگاه پاره ای اشخاص را بطوری تازه و نو میانگارندکه‌گوئی قبلا وجود نداشته است!



باری ؛ اینکه بعضی میخواهند تصورکنندکه انسان عبارت‌ازکیان منفی خالصی است وبس ، صحیح نیست ومحیط مادی تنها نیروی مقتدر مثبتی نیست‌که تمام قدرت وسیطره اش را برمشاعر و احساسات و افکار انسان چیره سازد بلکه در عالم وجود دو نیرو وجود داردکه از طـرفی عبارتست از نیروی انسان و ازطرف دیگر نیروی مادی خارجی و این دو نیروهمیشه در یکدیگر تاثیر دارند وتسلط وسیطرهٔ یکی از این دو نیرو بردیگری بسته بشخصیت انسان است زیرا درمیان این دونیرو ــ انسان صاحب اراده وقادر برتصرف است و شأن ماده این است‌که در برابراثرو تأثیرخاضع باشد .

وقتیکه انسان خودش را صاحب قـدرت انشاء و ایجاد و اراده و دارای نیروی رهبری دانست، میتواند زندگانی خودش را بهرشکلی که بخواهد بسازد و اوست‌که طبق ارادهٔ خودش در اوضاع مادی و درکیفیت آن میتواند مداخله کند ؛ ولی اگر از ارادهٔ خودش دست بردارد و از بکاربردن نیروی مثبتی‌که دراختیار دارد منصرف شود وخودش‌را باختیار سجیه وطبیعتی‌که قوای خارجی در آن تأثیردارند بگذارد و خودش در آنها تأثیرنکند ، طبیعی است‌که خودش بمحیط مادی اجازه داده تا براو مسلط شود ، و این‌خود انسان است‌که موقعیت ومقام منفی پستی‌وخواری را انتخاب‌کرده است ، نه اینکه قوای مادی ذاتاً دارای قـدرت وسیطره بـاشـنـد .

در بارهٔ داستان ابزار ، مثالی در نظر است‌که دیلابیان میشود :

درموقعیکه انسان برای اولین بـار « ابزاری » را اختراع‌کرد و تصورمیکنندکه این‌ابزارقطعهٔ سنگی بوده است‌که آنرا تراشیده وبصورت

کاردی درآورده است ؛ برای انسان این اختراع پیروزی بزرگی بود ، ونیروی اختراع که ناشی ازقدرت مستتر درکیان اصلی وی بود وتوانست بآن نیروی مخفی ونهانی تحقق‌دهد و آنرا عملی سازد وبرمحیط مادی خویش که در آن زندگی میکرد توانست چیره شود ، فتحی بود عظیم .

بدون تردید ، این مخلوق بدوی از بدست آوردن این سلطه سر مست شد و اقلا برای چند لحظه احساس‌کردکه ازخودش بزرگتراست و آیندهٔ درخشانی‌خواهد داشت .

این مطلب ازهرجهت درست بود ، زیرا در راهی‌گام‌گذاشته بود که تطورات آن برای آینده از آن قطعهٔ سنگ تراشیده بسی مهمتر و عظیم تر می‌نمود .

ازآن پس انسان بوسیلهٔ جسم وعقل‌وروحش خطوط عظمت‌بشریت را ترسیم میکرد واین‌خطوط ، سطوری از رفعت وعلوی بود که خالقش بوی حکومت نموده بود زیرا چنان نیروی معجز آسائی برای تطور و تعالی در اختیار او گذاشته بود .

اگردراینجاذکری ازروح بمیان‌آوردیم از« متمدنین ومتجددین» معذرت میخواهیم ! زیرا ایندسته‌کسانی هستندکه میگویند : سائق و رهنمای تقدم و پیشرفت بشر بحث و جستجوی خوراك بوده است . تو گوئی حیوان درجستجوی خوراك نیست !

از اینکه این آقایان را در عصرصناعات و در عصراتم ، با ذکر چیزی از بازمانده های محیط زراعتی کهنه که دیگر شایستهٔ باز گشت نیست ، افسرده خاطرمیسازیم ، عذر می‌خواهیم !

حالا بداستان ابزار ، که داستانی‌است«مفهوم» و هیچگونه غیب یا ابهام وغموضی درآن وجود ندارد برمیگردیم !

انسان‌درطی مدارج ترقی ، از اختراعی باختراع‌دیگری دست‌زد؛ در نتیجه‌گاوآهن وچرخ نخ‌ریسی و دستگاه بافندگی وآلات صید وقتال‌و هزاران ابزارسودمند دیگری رااختراع نمود تابدان وسیله‌کیان‌یااساس هستیش را تقویت‌کند ودر عالم واقع نیروهای نظری مکنون خودش را تحقق دهد واحلام وآمال دور ودرازی راکه برای تحصیل‌قدرت‌وسیادت بر محتویات جهان پهناور دردل‌داشت‌عملی سازد .

در این دوران طولانی که‌هزاران‌سال‌طول‌کشید ؛ ابزاروآلت برای انسان منشأقدرت‌فردی واجتماعی بود . قدرت‌مادی وروانی .

برای‌اینکه‌وضع حقیقی‌قدرت‌روانی‌تعیین‌وتحدیدشود باید دربارهٔ قدرت روانی بحث‌کرد .

باری ؛ در مقایسهٔ مادیات ، دستیکه حامل عصا یاتبر یا طپانچه باشد ازدست‌خالی قوی‌ترشمرده میشود .

این قدرت مادی بانسان یکنوع نیروی روانی می‌بخشدکه‌دررفتار وافکار ومشاعر واحساسات‌وی نمایان‌است .

این مطلب‌درظاهر امر اینطور بنظر میرسد ؛ تاجائیکه‌طرفداران منطق مادی حیات چنین میانگارندکه قوای مادی ، مشاعر واحساسات و افکار را میسازند . در صورتیکه حقیقت امر چنین نیست ، بدلیل اینکه نگهبان‌و پاسبان قوت در داخل نفس وجود دارد ، و بصورت‌میل‌ورغبت خاصی‌درکمین تحقق واجرای امراست‌وبنابراین عصایا تیریا طپانچه‌ای‌را که انسان اختراع میکند باین منظور است که وسیلهٔ تحقق دادن منظور

همان پاسبان داخل نفس باشد.

ونیز آن نفسی که خود منظور پاسبان داخلش را درعالم واقع عملی ساخته است برتر از نفسی است که بوسیله پاسبان دیگری محافظت شود.

محك صادق برای تشخیص این حقیقت همانا وضع آن سرباز کم جرأت و ترسوئی است که نمیتواند از ابزارهای جنگی استفاده کند، زیرا فاقد پاسبان درونی نفس است. شاهد این مطلب سربازان ایطالیائی هستند درجنگ جهانی دوم که با داشتن تازه ترین و مهلکترین اسلحهٔ جنگی، ازمیدان جنگ فرارمیکردند و باطیب خاطرحاضربودنداسلحه شان را بکسانی تقدیم کنندکه آنها را تسخیر واسیرنمایند.

بنابراین باید گفت: نفس بواسطهٔ وسائل مادی تقویت میشود. زیرا وسائل مادی اسباب تحقق منظورپاسبان داخل نفس میشوند، واین پاسبان قبل از وسائل مادی وجود داشته است، وآن اصل حقیقی و واقعی که باید بحساب آورده شود اوست.

وجود ابزار دریك دورهٔ طولانی از تاریخ بشریت، برای انسان منشاءِ نیروی روانی بوده است. درست است که ابزارعامل مهمی شمرده شده است ولی این انسان بوده که آنرا بکارمیبرده است! واحساس انسان این بودکه قوهٔ گرداننده اوست و ابزارمطیع ارادهٔ اوست؛ در اینصورت سیطره وسلطهٔ انسان برابزارمسلم انگاشته میشد؛ لیکن بعداً ابزاردچار تطورگردید، زیرا ازصورت اول که ابزار آلت دست بود وتحت اراده و تسلط انسان بود و بهر شکلی میخواست او را میچرخاند و هر وقت میخواست عمل آنرامتوقف میساخت، درآمد وشکل دیگری بخودگرفت، زیرا بعداً بمقیاس زیادی برحجم آن افزوده وبقدری درشت وبزرگ شد

که انسان درقبال آن بصورت جرم کوچکی درآمدکه دیده نمی‌شد واین ابزار برای خودش دارای قـدرت ذاتی خـاصی شد بطوریکه از داخل بحرکت آمد،وکارش بجائی رسیدکه. ازاختیار انسان خارج گردید وانسان نتوانست بنحوی از انحاء آنرا بدلخواه خودش متوقف سازد.

سپس وضع و موقعیت ابزار در داخل کارخانه بصورت کاملی تغییر کرد . ازآن پس ، کارگریا صنعتگری که هرعملی را بدست‌خودش انجام میداد یـا اینکه بر ابزار مسلط بود و آنرا اداره میکرد ، بصورت قطعهٔ کوچکی ازمجموع عمل درآمد !

وبعبارت دیگرخودش بجای جزئی از مجموع عمل شناخته شد ، و از آنجائیکه قوام این ابزار پیچیده وابسته بـا جزای در هم و بر هم بسیاری است دیگر برای کارگر دراین دستگاه جائی و مقامی باقی نماند جزاینکه میخی را بکوبد یا اینکه آنرا به میخ دیگری متصل سازد یا اینکه موادخامی را برای این دستگاه عظیم فراهم سازد تا آنرا دریك لحظه ببلعد وبازمواد دیگری را بطلبد .

نتیجه اینکه انسان بصورت نیروئی منفی در آمد ، و آن ابـزار درشت ، یـا آن دستگاه عظیم نیروئی شد مثبت که محل عمل و زمان و طبیعت وحدود عامل‌را اشغال‌کرد ونسبت بکارگر فرمانروا شد و اوامرش را براو تحمیل کرد !

اینجاست که در پسیکولوژی ، یا جنبه های روانی بشر انقلاب عظیمی روی داد ؛ باین معنی‌که ازاین‌پس ، انسان بتدریج تسلط خودش را برنفس ازدست داد و درعین‌حال‌خودش را فراموش‌کرد .

شبح ابزار که اینك دستگاهی عظیم شده در اعماق حس بشر فرو

رفت ، وبصورت قدرت قاهری درآمدکه اراده‌اش را برانسان تحمیل‌کرد و دربرابرابزار یا این دستگاه عظیم ، حیات واختیار انسان را بدلخواه خودش در دست‌گرفت ـ انسان ضعف وکوچکی‌خودش را احساس کرد و بخود فرورفت. مشاعر واحساسات زندهٔ بشرودرخشندگی وی از بین‌رفت. عواطف سرشاروشوق پرواز در افق آزاد را از دست داد؛وبتدریج نسوج نفس وی سخت وزمخت وخشك شد وبصورت ابزارکند وبی‌حسی‌درآمده وزندگانیش‌بسان ابزارگشته سطحی وبیخودی، ازسپیده دمان‌آغازمیشود وبه شامگاهان منتهی میگردد .

به بازولن یك یا چندکارگر بنگرید دریك لحظه معین بالامیرود درست مثل ابزارکار ، دستگاه عصبی بازو با مصرف انرژی جسمانی بکار می‌افتد وهمچنان بفعالیت ادامه میدهد وکارمیکند وکار . .. . تا زنك کارگاه بصدا درآید . دراینوقت‌کارناگهان میخوابد همانسانکه ناگهان و درلحظه‌ئی معین‌آغازگشته بود . بازوان همانگونه‌که ابزاروماشین با قطع جریان ازکارمیافتند ازکارمیافتد .

آنگاه قسمت های دیگر دستگاه عصبی بدن با فرارسیدن نوبت بکار اشتغال می‌یابند ، یا از کار باز می‌ایستند ، راکد و بیخود و بی حرکت .

اما انگیزش حیاتی انسانی نهفته و ذخیره شده ئی که از صبحگاه برجای مانده ناگزیر باید بشکلی روان گردد و بمصرف رسد ، زیرا این انرژی برانگیزاننده درفعالیت ابزارسان جامدوبیخود، بتمامی بمصرف نرسیده است ومفروراه مصرف تازه‌ئی می‌جوید .

عملا هم راه مصرفی‌می‌یابد وآهنگ مصرف میکند... بدانگونه

که حیوانی بند از پا و گردن فرو نهد و اهنگ رفتار کند. یا چون انگیزش وجوشش تنی سر گردان وشیدا که بسوی تنی واله وشیدا بال گشاید.

انرژی مکتوم مسیر مصرف حیوانی خویش میگیرد و بر اثر آن اعصاب جوشان و آشفته آرام می یابد و تسکین می پذیرد تا فردا که انرژی مکتوم دیگری ذخیره گردد و باز راه مصرفی بجوید . . .

بدین ترتیب زندگانی انسان، ابزارسان گشته است وخشك وخشن که در آن نه اثری ازعواطف زنده دلانه یا شوق شاعرانه هست و نه خبری از دریافتهای دقیق وژرف نگرانه . فرانگری بسوی اندیشه های برین یا احساس بهین درچنین زندگانی هیچ یافت نمیشود . هرچه هست یك زیست جانورانه فروگر است که باقی مانده انرژی ذخیره شده را به نیستی میکشاند و با زپسین مرحلهٔ زندگانی را به ددمنشی بدل میگرداند .

بـا این دو زنجیره عمل ، « آدمیت » انسان بنابودی میـرود و بجایش حیوان ابزارسان می نشیند که سراسر گیتی را در عصر مـا فرا ـ گرفته است .

بارز ترین نمونهٔ چنین حیوان ابزار سان عاری از آدمیت را در آمریکا باید جست . آنجا که ابزارسانی بـه نهایت رسیده است . همه چیز بگرد ابزار وماشین میگردد ، ونخستین موجود که برمدار ابزار و ماشین میگردد انسان است و همواست که گرداننده اش ماشین است !

دقت فراوان در کار ، انضباط دقیق چون انضباط ابزار ،وبالاخره تولید هنگفتی که درهیچ کشوری نظیرش را نتوان یافت . اما تولیدی که زادهٔ ابزار است ، زادهٔ ابزارماشینی یا ابزارانسانی ـ با این توضیح که در آنجا بشری وجود ندارد .

بشری که آدمیت را برنگارچهره‌اش نتوان نگریست یا از تپیدن دلش واحساس درونش وپرپرزنی روحش .

بشری کــه سیمایش انـدیشه نماست واحساس نمـا و گویـای فرانگری . . .

بشر . . . بدانگونه‌که بشریت ازهزاران سال‌پیش میشناخته‌اش!

چنین بشری را درآنجا نتوان یافت .

هرچه بینی ابزار روز بکاراست ... وحیوانات شب خفته .

جانورانی پرجوش وخروش . . . که میخواهند جهان را مسخرو مستعمره گردانند !

این نهایت تکامل تمدن مادی درعصرنوین است ونمونه‌ئی فراراه تمامی جهان «عقب مانده» تا اقتباسش‌کند وفراگیردش .

راستی ، این همان عصر «ابزار» است !



ابزار درعصرجدید برسراسر زندگانی انسان مسلط گشته و حیات انسانی را چون خودش منظم وخشك وبیخود ساخته .

دراین عصر برای طرفداران منطق مادی تاریخ ، فرصتی بدست‌آمد تا براثر این پیروزی ، سربلند کنند ، و با احراز این پیروزی احمقانه بگویند :

مگر بشما نگفتیم‌که انسان‌کیان وشخصیت ثابتی‌ندارد ؟

مگر نگفتیم که انسان محکوم بتأثیرات محیط مادی است که در آن زندگی میکند و این محیط است که او را مطابق طبـع خودش بار می‌آورد ؟ !

درجواب بآنها میگوئیم: اولا - این پیروزی شکستی را دربردار
زیرا معنی این پیروزی اینستکه « پیشرفت » صنعتی که معبود شما واق
شده حیات بشر را زیر وزبر وسرنگون ساخته است و زندگانـی وی ر
بسرحد زندگانی حیوانات وآلات وادوات سقوط داده است ، و اگر شم
در ادعای خودتان صادق باشید - تازه این موفقیت مصیبت ونگون بختی
محتومی است که نصیب بشرشده وبشر نمیتواند از آثارحتمی آن بر کنا
باشد .

ثانیاً - میگوئیم : این نگون بختی برای بشر امر محتومی نبود
است بلکه این مصیبت را خودش بجان خریده که عقیده و ایمان را از
دست داده و ازخدایش دور شده است .

این‌ضعف وزبونی که انسان دربرابرابزار ، احساس میکند ومیبیند
که بتدریج بروی مسلط گردیده وزندگی او را بشکل آلی‌کنند وجامدی
درآورده ، علت اصلی‌آن این است که انسان رابطهٔ خودش را با هر نو
نیروئی خارج از نطاق زمین وخارج از عالم محسوس قطع کرده است
و ازاینجاست که ابزار ، نسبت بانسان قوه‌ای‌مهیب‌شده وانسان بصورت
مخلوق ناتوانی در آمده که بندهٔ ابزار شده و خواه وناخواه فرمانبردار
مطیع ارادهٔ آن‌گردیده است .

واگرانسان رابطهٔ خودش را با عظیم ترین‌نیروئی که برهمهٔ قوای
زمینی مسلط است و تمـام نیروهای زمینـی را اداره می‌کنـد ، قطـع
نمیکرد . . . .

وا گررابطهٔ خودش را با بزرگترین قدرتی‌که نیروی‌کیان و حس و
وجدانش را از اومیگیرد قطع نمیکرد . . . وبالاخره اگراین کارها ر

نکرده بود ، ابزار نمیتوانست او را بندهٔ خودش سازد، وانسان قهراً در
برابر آن احساس ضعف وزبونی نمینمود ؛ ودر صورت اتصال و ارتباط
با عظیمترین قدرتیکه آفریننده و ادارهکنندهٔ جهان است ، میتوانست در
سایهٔ آن قدرت باسیطره وسلطهٔ ابزار بجنگد و او را مطیع و رام نگاه
دارد و بدلخواه خودش برآن حکومت کند . با حفظ چنان وضعی، انسان
میتوانست همانطورکه ازسابق بود ، آقا و فرمانروای ابزار باشد وآنرا
تحت ارادهٔ خودش نگاه دارد واداره کند . و در آنصورت نفس انسان ،
لطف و نرمی خودش را در مجاورت ابزار خشك از دست نمیداد ، زیرا
همیشه در کمون نفس یك نیروی زندهای وجود دارد که ناظر و پاسبان
است و یك قدرت فائقه ای او را بکمك نیرو های ذخیره شده دیگری
مدد میدهد ونمیگذاردکه روح انسان صفا وزیبائی ودرخشندگیش رادر
برابرطنینآلات وادوات بیروح وبیخود از دست بدهد .

نکتهٔ دیگر اینکه ؛ نفس انسانی قوت و قدرتش را فقط بوسایل
مادی تحقق نمیدهد وباید دانستکه قوت وقدرت ناظر نفسانی متحرك و
ناظرروحانی آزادی داردکه حد ومرز نمیشناسد ، و نفس تصفیه شده و
مطمئن وآرام ازهمهٔ قوابنفع ناظر نفسانی استفاده میکند .

وسایل مادی ابزاری است برای تأمین منافع نزدیك تـا اینـکه
زندگانی روزانه منظم ومرتبگردد .

کارمشاعر نفسانی واحساسات این استکه علاقهٔ انسان را بخودش و
بسایرافراد منظم سازد .

خاصیت آزادی وگشایش روح اینست که همهٔ موانع را بردارد و
نفوس را در نورغرق سازد وبا یك فروزشی از تابشهای شفافیت همهٔ نفوس

را با آفریننده ارتباط دهند و بـا سرچشمهٔ ازلی جاوید متصل گردند و
از این منبع تابش و فروزش شعله‌ای از خلود اقتباس کنند . در آنصورت
انسان برهمهٔ قوای زمینی مسلط خواهدشد واحساس خواهدکردکه با نفخهٔ
الهی اعجازآوری که دراو دمیده شده، آنچه در زمین وجود دارد مسخر
اوست ، و دیگر اجازه نخواهد داد که « ابزار» تکلیف زندگانـی او را
تعیین کند و او را بدرجهٔ نازل حیوانیت وابزارسانی تنزل دهد .

برای بشردرعصرآلت وابزاریا درعصراتم ، شفائی نخواهد بودمگر
در سایهٔ عقیده ؛ عقیده ای که آنها را از پستی و انحطاط نجات دهد و
ببزرگی و رفعت برساند و برهستی وکیانش بیفزاید ومردم را بموجودیت
وشخصیت شان مطمئن سازد تا اینکه مشاعر و احساسات شان را بطوری
که درخورشأن ومقام انسان «متطور» باشد برانگیز دوتوجه داشته‌باشند
که این مخلوقی را که خدا او را شرافت ومکرمت بخشیده وروحش را
در او دمیده ، شایستگی آنرا داردکه به راقی‌ترین درجات عـلو ورفعت
صعودکند.

عقیدهٔ اسلامی با توجه باینکه شامل جسم وعقل وروح استواین
سه دستگاه را بوسیلهٔ یك رشته معین بخدا اتصال میدهـد ، تنهـا عاملی
است‌که‌برای ناظرنفسانی‌نیروی‌کاملی آماده میسازد واین عقیده‌به تنهائی
بروح بشر چنان قدرتی میدهد که میتواند جهان را از سقوط مهـیب و
مهلك نجات بخشد .

۸

قریه و شهر

داستان قریه و شهر نیز چنین است . . .

طرفداران منطق مادی تاریخ عقیده دارند که قریه برای زندگی، اخلاق وطبیعت معینی دارد ، وشهراخلاق وطبیعت دیگری . . . وبینهما برزخ فلایلتقیان ؛ یعنی بین این دوبرزخی است که بیکدیگر نمیرسند .

این گفتار از بسیاری جهات صحیح است و درست ولی درعین حال مغالطهٔ زیادی در آن راه یافته و این مغالطه ناشی از استنباط احکامی استکه ازمحیط معین ونسل معینی گرفته میشود ومیخواهند چنین معنائی را بطورکلی بربشریت تطبیق کنند وآنرا تعمیم دهند .

مردم قریه یا روستائیان برای خدا شناسی و احساس وجود خدا آمادگی بیشتری دارند . . . . . زیرا شغل اصلی روستائیان کشاورزی است .

کشاورز تخم را در زمین میکارد وسپس برای نتیجه ومحصول آن

منتظر حکم آسمان میشود ! و هر چه بخواهد و بکوشد که در نمو آن تصرف کندجز بمقدار اندکی نخواهدتوانست کاری انجام دهد ؛ بدین جهت باید صبر کند تا آن قوهٔ نهانی و مرموزی که جز از مظاهر وپدیده های آن چیزی درك نمیکند، تخم را برویاند و نمو دهد . علم نیز راجع باین نیروی نهانی بیشتر از این چیزی نمیداند .

کشاورز ناگزیر است مراقب تطورات متوالی آن ازقبیل: شگفتن، برگ کردن، میوه دادن و رسیدن میوه باشد ولی نمیتواند درنظم و ترتیب آن تغییری بدهد یا اینکه دراین تطورات تسریع کند یا رشد و نمو آنرا بتأخیر اندازد ، یا در آن ، جز بمقدار اندکی ، تصرفی بنماید .

کشاورز در سایهٔ این نیروی نهانی قسمت اعظم زندگانیش را میگذراند و از آغاز بذر افشانی تا آخرین مرحلهٔ بهره برداری در کارهای اصلی رشد و نمو بذر ، با این نیروی نهانی مدارا میکند تا اینکه به‌ثمر برسد. بهره و ثمرهٔ کار نیزچه‌ازلحاظ نوع وچه‌ازلحاظ کیفیت تابع مشیت وارادهٔ این نیروی نهانی است ....

باین معنی که اگر این نیروی نهانی بخواهد ، بذر را از آفات و شیره های زیان آور وتغییرات جوی حفظ میکند و اگربخواهد همهٔ این قوا را برآن مسلط میسازد .

کشاورز هرچه احتیاط بخرج دهد و دولت هرچه باوی کمك کند، و هرچه « علم » بکمك او بشتابد ، معذلك در اعماق وجدانش احساس میکندکه هرچه هست همان قوهٔ مخفی یا نیروی نهانی است ؛ که او را نمی‌شناسد لیکن مظاهر وآثار و پدیده های او را می‌بیند ... وبازچنین احساس میکندکه همان نیروی نهانی و قوهٔ نامرئی است که عملا بحیات

اوسروصورت دهد وحاکم برمقدرات اوست .

از اینجاست که کشاورز متدین میشود ...

دیگر فرق نمیکندکه در این عقیده و احساس بدین حق هدایت و رهبری شود ؛ یـا اینکه گمان و پندار او را بجاهلیت گمراه کننده‌ای سوق دهد . . . .

چه آن آداب و رسومی را که بعنوان عبادت انجام میدهد بانظم وترتیب وخلوص باشد یا اینکه‌گاهی با تنبلی و تن‌آسائی برگذار کند و گاهی از اجرای آن منصرف باشد ... بهرحال رویهمرفته متدین است و در ته دل و عمق وجدانش وجود قوهٔ خلاقه وآفرینندهٔ بزرگی را درك میکند وحساً آثارآن را می‌بیند واحساس میکندکه حیـات وی وابسته باراده‌ٔ نهانی وآثار وپدیده های ظاهری آنست .

شهرنشینان ، بویژه سکنهٔ شهرهای صنعتی ازشناختن خدا ودرك واحساس وجود ، دورترند . کارگر با آلت و ابزار سر وکار دارد و با زمین کاری ندارد .

کارگریا آلت ابزار را بکار میبرد یا اینکه آلت وابزار درجلوی نظراو بکارافتاده و دستگاه اداره میشود . کارگر در وضعی قرار دارد که مادهٔ ساخته شده را بدست خودش تولید میکند و یـا اینکه درتولید و انتاج‌آن شرکت دارد .

کلیهٔ عملیات درجلوی نظرکارگر مکشوف است ونقش او درتولید و انتاج محسوس وآشکار .وحتی موقعیکه در کار آلت وابزار یـا ماشین پیچیدگی روی دهد ، کارگر همهٔ اسرار و علل آنرا درك نمیکند.... و حتی وقتیکه تأثیر وجود او از تولید کامل،مبدل بتأثیر جزئی شود و

احساس کند که در تولید سهم ناچیزی دارد . . . وحتی هنگامیکه کارگر احساس میکند باینکه عمل تولید عمل انسانی خالصی است که بحسب ظاهر تابع ارادهٔ آن قوهٔ مخفی و نیروی نهانی نیست ، بلکه تابع ارادهٔ فردی یا دسته‌ای از افراد انسانی است ' یا تابع کیان مادی خالصی است که عمل تولید را باشکال مختلف انجام میدهد .

ازاینجاست که کارگر متدین نمیشود ، زیرا خیال میکند که حیاتش را خودش بشخصه فراهم میسازد وهر رنگی را که بخواهد باو میدهد .

وهرگاه عملیات صنعتی پیچیده ومعطل شود و آزادی تولیدوآزادی تأثیر درحیات شخصی ازکارگر سلب شود ، معذلك متدین نمیشود بلکه بآن مقام و مرجعی که ارادهٔ آن جایگزین ارادهٔ کارگر شده . مراجعه میکند اعم از اینکه آن مقام دولت یا حاکم یا رژیم (یا خود ماشین) باشد . . . و درهرحال متوجه دین نمیشود زیرا بیشتر دوران زندگیش را با قدرتهای ظاهری و مقامات صوری گذرانده و با آنها سروکارداشته، نه با قوه غیبی که بحسب ظاهر درعملیات کارخانه و در اداره ماشین آلات مداخله‌ای نداشته است. این معنی مظهر وپدیده‌ای است مربوط ومتعلق بباطن نفس ؛ از آن گذشته مظهر وپدیدهٔ دیگری درکار است که برژیم و نظام اجتماعی مربوط میشود ؛ باین معنی که روستائیان باقتضای عمل و نظر بقلت عددی که دارند و زندگانی شان محدود به محیط تنگی است ، در وضعی قرارگرفته‌اند که یکدیگررا می‌شناسند وبا یکدیگرهمکاری میکنند و روح مودت ومحبت وخویشاوندی شامل حالشان است یا دست کم این روح در زندگانی شان غلبه دارد ؛ ولی شهر نشینان بویژه مردم شهرهای صنعتی ، دارای چنین روحی نیستند وچنین عاملی وجودندارد

که آنها را بیکدیگر مربوط سازد ، معهذا وضع شان طوری است که در کارهائیکه دارند جز رابطهٔ عمل و رابطهٔ چند ساعت وقتی را که طی یك عمل صامت بی‌زبان و بیروح خسته‌کنندهٔ مرتبی درمیان طنین وسروصدای آلات و ادوات میان خالی با پشت سرماشین‌های بی‌زبان بـا یکدیگر میگذرانند رابطهٔ دیگری بایکدیگر ندارند؛ واین جمعیت بحکم کثرت عددی‌که دارند، حتی اگر بخواهندکه مانند روستائیان با یکدیگرمأنوس ومربوط باشند نمیتوانند. این‌است که بصورت دستجات متفرق‌وپراکنده‌ای در می‌آیندکه هیچ دسته ای دستهٔ مجاورش را نمی‌شناسد و علاقه‌ای باو نشان نمیدهد

اگرموضوع تعاون وهمکاری ، ضرورتی باشد بشری‌که مردم ازآن مستغنی نباشند ؛ این مسئله ، بویژه درشهرهای صنعتی صورت « عمل » مرتب ومنظمی بخود میگیردکه دولت (براساس مبانی علمی !) عهده‌دار انجام آن میشود ؛ در آنصورت این رابطـه براساس شعور و ادراك عمل خاصی قرارخواهدگرفت ، وناشی ازعلاقهٔ قلبی زنده وجانداری‌که قابی را بقلبی و انسانـی را بـانسان دیگری مربـوط و علاقد منـد می‌سازد نخواهد بود .



این رشته مطالب حقائقی است مشهور ومحسوس‌که درحیات بشر واقعیت دارد . و همانطورکه در داستان انسان و ابـزار تشریح کـردیم ایمان داریم‌که امری است واقع . لیکن ایمان نداریم‌که تنها امرمحتوم وقاطعی باشدکه برای مردم راه تدبیر از وقوع درآن مسدود باشد ونتوانند درآن تغییری دهند .

بطوریکه در بحث سابق گفتیم ـ انسان عبارت از نیروئی منفی نیست که مقهـور محیط مادی باشـد و اراده و اختیاری نداشته باشد ؛ بلکه وقتی باین صورت در می‌آیدکه اراده اش را از دست بدهد و موقعیت و مقامی را که دارد ندیده بنگارد و از تصرف و مداخلهٔ درحیات و اشیاء و تعیین خط مشی دست بکشد وخودش را بدون تصمیم وعزم و اقـدام در معرض مؤثرات خارجی بگذارد وتصور کند حریف تأثیرهیچیك ازمؤثرات خارجی نیست . ولی اگر تصمیم بگیردکه « انسان » باشد دیگر «ماده» بعنوان اینکه قدرتی است جبری و راه ورسم رفتار و نظر معینی را برای حیات وبرای اشیاء براو تحمیل میکند ، نخواهدتوانست براو حکومت کند .

دلیل بر اینکه محیط مادی ، تنها صاحب اختیار و صاحب قدرت نیست و همچنین دلیل بر اینکه همهٔ افراد بشر ـ چه کشاورزان ، چه بدویان وچه صنعتگران ـ همه و همه دارای کیان مشترکی هستند این است که این مخلوق «انسان» است ومحیط قسمتی ازجنبه های این کیان را گاهی آشکار میکند وگاهی مهمل میگذارد ولی بهرحال این جنبه ها را ازعدم بوجود نمیآورد و آنرا ازبین نمیبرد وازمکان اصلیش زایل نمیسازد . . .

وباز دلیل براین مطلب اینکه شهر با اینکه رنگ صنعتی الحاد آمیزی بخود میگیرد گاهی متدین میشود وهمچنین قریه و روستا بـا وجود تأثیرعوامل محیط روستائی که همیشه احساس و ادراك وجود خدا درآنجا محسوس و مشهود است ، گاهی رنگ الحاد بخود میگیرد .

برای اثبات آنچه گفتیم مثالهائی داریم ؛ ازجمله اینکه :

ژاپن دارای ملتی است صنعتی وپرکار ؛ بصورتیکه نهضت صنعتی

این ملت وتولید محصولات آن اروپای غربی وآمریکا را تهدیدمیکند؛ با اینحال این ملت دارای عقایدی است ریشه دار که نه صنعت توانسته است این عقاید را از وی سلب کند و نه اشغال آمریکا؛ با اینکه قوای اشغالگر آمریکائی مطابق قانون؛ عقاید ژاپنیهارا تحریم کرده است! وضع ژاپن شگفت آور است . . . باین معنی که اگر ملت ژاپن بعقیدهٔ الهی مفهوم و معینی ایمان میداشت که عقل آنرا با اطمینان وجدان می‌پذیرفت - از وجههٔ نظرما - اشکالی نداشت که بگوئیم حفظ عقیده و قیام برعایت مراسم آن با نهضت صنعتی مغایرتی ندارد ونباید تعجب کرد ولی از آنجائیکه عقایدژاپنیها جز یکرشته خرافات بت‌پرستی چیزی نیست و این عقاید نه با منطق سازگار است و نه با عقل مردم متمدن؛ دراینصورت بایدگفت:

مطلب عمیقتر از آنستکه قضیهٔ منطقی یا قضیهٔ علمی باشد! بلکه قضیهٔ، آن نفس عمیق بشری‌است که علم‌با همهٔ ادعاهائیکه دارد، نمیتواند بهمهٔ اطراف وجوانب آن‌راه یابد.

روستائی‌مصری‌که از ده ها هزارسال پیش، متدین بوده وعقایدی ازنوع عقیدهٔ فرعونی و مسیحی واسلامی را پذیرفته .. سالهای اخیر، بالحاد شروع کرده ودیده میشودکه‌گاهی اوقات فلسفهٔ مادی را استقبال میکند واینك می‌بینیم‌که روابط مردم از یکدیگر گسیخته‌میشود و خود خواهی وخود پرستی پوچ جایگزین تعاون قلبی مودت آمیز میگردد.

درست استکه این الحاد ریشهٔ عمیقی ندارد و شرایط و اوضاع و احوال عارضی استکه برخی از این روستائیان را از دین شان بری ساخته است ... جزاینکه «**قاطعیت**» قوانین اجتماعی که دانشمندان

فرض میکنند ، دراین‌جریان تأثیری نداشته است‌که در چنین اوضاع و احوالی با توجه باینکه هنوز درمحیط‌کشاورزی‌کارمیکنند ، بویژه این که‌با اصول‌کشاورزی‌بدوی سروکاردارند‌که هنوزماشینی نشده وکشاورزان هنوز برنگ کارگران یا صنعتگران در نیامده اند ! یعنی محیط مادی کشاورزی شان تغییر نکرده تا اینکه مطابق نظر آن دسته از دانشمندان افکارومشاعر واحساسات وعقاید ورفتارشان عوض شود .

وباز باین خبرعجیبی که یکی ازمجلات آمریکائی (Time)بنام تایم در شمارهٔ مورخ ۱۵ ماه مه ۱۹۵٤ حاکی از تغییر سوگندی که در سوگند نامهٔ امریکائی بعمل‌آمده توجه‌کنید .

مجله نامبرده می‌نویسد : برای اولین بار یعنی پس از گذشتن دویست سال درسوگند نامه‌ای‌که معمولاهرفرد امریکائی باید برای‌ابراز اخلاص و وفاداری به‌پرچم ایالات‌متحده امریکا سوگند یادکند، تغییری بهم رسیده وکلمهٔ « **درسایهٔ خدا** » برآن افزوده شده است .

هرچند من باور نمیکنم‌که این نسل آمریکائی امکاناً متدین نشود ولی همین موضوع اشاره‌ای است واضح الدلاله و اشاره ای به قرنهای آینده وبوضع نسلهای آینده واین اشاره از این‌جهت دارای دلالت‌خاصی است ومهم شمرده میشودکه از آمریکا میآید . از آمریکائی‌که نه قلبی دارد ونه روحی؛ وآمریکائی‌که درحیوانیت ماشینی‌محض زندگی‌میکند؛ آن چنان حیوانیتی‌که بشر در سراسر تاریخ طولانیش چنین سقوط و هبوطی بخود ندیده است !



ابدأ بهیچوجه‌قالبهای‌مشخص‌ومعینی برای‌نفس‌انسانی‌وجود‌ندارد ؛

و محیط مادی صاحب اختیار مطلق نیست . ونیز حتم و مسلم نیست که سکنهٔ شهر ملحد باشند !

بویژه شهر اسلامی امکان ندارد که ملحد شود و ممکن نیست بمحیط مادی اجازه دهد که روحانیت صاف و مشاعر واحساسات قلبی محبت آمیز آنرا فاسد کند ؛ زیرا ایمان شهر اسلامی بخدا از این مهلکه نجاتش میدهد و راه ترقی وصعود را برای او ترسیم میکند ، هما نطوریکه ایمان شهر مسلمان بخدا ، دلهای سکنهٔ آنرا با رشتهٔ محبت و وداد بیکدیگر وصل میکند ، حتی اگر ممکن نشود که هرفردی فرد دیگری را بشناسد، همینقدر کافی است که جمعیت هر قسمت و هر گوشه‌ای ازشهر بایکدیگر نزدیك باشند ، سپس صلح و سلم و برادری در میان همان افرادیکه یکدیگر را نمی‌شناسند حکومت خواهدکرد از آنرو که قرآن کریم دستور میدهد :

« **واذاحییتم بتحیته فحیوا باحسن منها اوردوها** » یعنی اگر کسی بشما تحیتی وسلامی کرد تحیت وسلامی بهتر باو تقدیم کنید یااقلا تحیت وسلام اورا تقدیمش کنید .

رسول اکرم (ص) فرمود :

« **الق السلام علی من تعرف ومن لاتعرف** » یعنی برکسیکه می ـ شناسی و برکسیکه نمی‌شناسی سلام کن !

اینها آدابی است درسلام که خدا وپیغمبرش (ص) توصیه کرده‌اند.

من شخصاً کارگران و صنعتگران مسلمانی را دیده ام که حقاً مسلمان بوده‌اند .

دیده‌ام که ازکار حسته‌کننده‌ای که ضمن سروکار داشتن با ماشین

پرسروصدای کروکوروباعملیات تولیدات صنعتی که بچشم دیده میشودکه بحسب ظاهر جنبهٔ بشری دارند خارج شده‌اند . . .

دیده‌ام که از کارگاهها بیرون آمده و بدون سروصدا راه‌شان را گرفته ورفته‌اند درحالیکه همکارانشان که قلوب آنها ازعقیده خالی است(ودر درون نفس‌شان آن ناظر ومراقب روحانی که علی‌الرسم آثار فشار عمل خسته‌کننده وکوبنده را هنگام آزادی از کار در اعصاب و ارواح‌شان تخفیف میدهد وجود ندارد) همینکه ازکارگاه‌ها خارج میشوند ، سروصداهای ساختگی خسته کننده‌ای راه می‌اندازند تا بدان وسیله وجودشان را ثابت‌کنند و آزادی‌شان را اعلان دارند ، همانطور که بندهٔ گریزپا بعداز شکستن قیود ، پابفرار گذاشته و آنهمه سروصدا راه می‌اندازد !

آن‌کارگران وصنعتگران را دیده‌ام که قلوب و نفوس‌شان باذکر خدا مطمئن وآرام است ؛ زیرا خدارادر کارخانه فراموش نداشته‌اند . و نیز فراموش نداشته‌اندکه این دستگاه چرخنده خدائی نیست ، بلکه ابزاری است‌که‌خداوند آنرا برای انسان‌مسخرساخته‌است‌تا بدان‌وسیله برقدرت و نیروی‌شان بیفزایند وسپس خدای را در برابراین همه نعمت ومکرمت بوسیلهٔ نماز وشکرگزاری ستایش‌کنند. و نیز دیده‌ام که‌درسایهٔ ایمان بخدا ، نسبت بیکدیگر احساس برادری میکنند وبا یکدیگر دید وبازدید دارند وحتی در سایهٔ همین رابطهٔ خدائی خانواده‌های‌شان بملاقات یکدیگر میروند ودرهنگام احتیاج بکمك یکدیگر میشتابند و بااینکه دولت یاکارخانه همه‌نوع نیازمندیهای‌شان را تأمین میکنند و

آنها را از هرچیزی بی‌نیاز می‌سازد معذلك روابطشان با یکدیگر پابرجاست وهیچنوع عامل افتراقی ازقبیل بغض وکینه وانزوا و انعزال آنها را از یکدیگر دور نمیکند و روابط انسانی‌شان همیشه ثابت و برقرار است .

من پس‌از تشخیص این معانی ادراك‌کردم‌که شهرصنعتی اسلامی ممکن نیست بسوی‌الحادگراید ، زیرا عقیده ازماده قوی‌تراست وصاحب قدرت‌وصاحب اختیار مطلق اوست .

روزی خاطره‌ای در ذهنم بیدار شد ومرا دربارهٔ آیندهٔ بشریت نگران کرد !

مطلب این‌است که مدنیت جنون‌آمیز غرب ، درعصرما،زندگانی قریه وروستا را از بین می‌برد و روستا را بشهر تبدیل می کند ؛ ضمناً همان اوضاع واحوال الحادآمیزی‌راکه‌درشهردارندبنام«متمدن ساختن» روستا، یا بنام بالا بردن‌سطح زندگانی روستائیان ، در روستا رواج میدهند !

در آمریکا اختصاصاً قریه و روستائی وجود ندارد بلکه آنچه هست عبارت از مزارعی است منعزل ومتفرق ودور افتادهٔ ازیکدیگر که درهر مزرعه‌ای ، خانواده‌ای یا مجموعی از خانواده‌ها زیست میکنند لیکن وضع زندگانی‌شان مانند زندگانی یك شهر منعزلی است‌که نه در میان جمعیت مودت قلبی وجود دارد ونه‌راه ورسم برادری بنحوی که خدا مقرر فرموده است .

این‌وضع ناشی‌ازآنست‌که آلات‌وابزارماشینی درعمل‌زراعت‌راه‌پیدا کرده وزندگی‌روستائی ازصفت«بشری» به‌صفت«ماشینی» مبدل گردیده

است در نتیجه وضع قریه وروستا باقتضای منطق ماشینی در آن نواحی عوض شده است وهمین خاطره بودکه مرا نگران ساخته .

در سرزمین‌های روستائی‌که مردم آثارآن قدرت‌عظیم‌آفریننده‌را احساس میکنند وبوجود او ایمان دارند هنوز بذر خیر انسانیت بحال خود باقی است ؛ دیگر نمیدانم آیا در سرنوشت این بشر گمراه چنین مقدر شده است‌که عوامل مخرب صنعتی ، این بذر پاك وپاکیزه را حتی درقریه وروستا نیز نابود سازد ؟

آیا درسرنوشت این بشریت گمراه چنین نوشته شده کـه با خیر معارضه کند وآنرا ازمیان بردارد ؟ و روابط محبت‌ووداد را قطع نماید و مردم را بصورت افراد متفرقی درآوردکه جزدرمنافع و مصالح نزدیك یا در زمینهٔ شهوات جسمی بایـکدیگر توافقی نداشته باشند؟ و آیا با «پیشرفت‌علمی» بدلیل اینکه شهوت ابدی بشر درکشف مجهول‌وتحقق دادن بآمال نفسانی سرکش بهرطریق که باشد پشتیبان آنست ، نمیتوان جلوی پیشرفت را گرفت و آنـرا متوقـف ساخت . آیندهٔ بشر ، اینطور خواهد بود ...؟

سپس صرف‌نظر ازمدینهٔ فاضلهٔ اسلامی‌که مـورد امید و اطمینان است ، بیاد شهرهای صنعتی ژاپن افتادم.. ومتذکر سوگندتازهٔ‌آمریکائی شدم ... ودر دل‌گفتم :

بهیچوجه برای آیندهٔ بشریت نباید نگران بود .

ازمیان اینهمه مفاسد موجود در عصرحاضر و آنچه آینده‌راتهدید به فساد و تباهی میکند ، آنچه میتوان استخراج‌کرد ؛ ایـن است که **بشریت به‌عقیده احتیاج دارد !**

وهروقت‌عقیده بوجودآمد **انسانیت** بوجود خواهدامدوهمچنین خیر وبرکت‌که «کلمهٔ» جاوید در آن وجود دارد وبس . از آن جهت جاویداست‌که شعله‌وقبسی ازخدای جاوید درنهاد او بودیعت گذاشته شده است وخدا روحش را دراو دمیده وبرای انسان و انسانیت علو و رفعت خواسته است !

۹

تمدن کیلواتی !

روزی با یکی از کمونیستها مباحثه ومجادله‌ای داشتم ؛ و درضمن صحبت گفت : مقیاس تمدن جدید عبارتست از مقدار برقی که یك فر مصرف میکند ! وباین قاعده تمدن هرفردی با میزان مقدار برقی کـ مصرف میکند سنجیده میشود ! و اضافه نمودکه : تمدن آمریکا بطو متوسط برای هرفردی بفلان مقدار کیلووات برق رسیده لیکن تمدن روسی تاکنون باین درجه نرسیده است ولی هرسال مصرف مقدار برق هرفردی سرعت رو بافزایش میرود .

من گفتم : بنابراین مقیاس معنی حرف شما این است که کمونیستی از سرمایه داری عقب است ؛ در اینصورت چطور ادعا میکنید که فکر کمونیستی نسبت بفکر سرمایه‌داری مترقی تر وپیشرفته‌تر است ؟

این شخص کمونیست که با من مشغول مباحثه بود ، یکی خورد بشدت مشوش و مضطرب شد ، زیرا با همهٔ غروری کـه بفکرش داشت

مقیاسی راکه برای سنجش تمدن اتخاذ کرده بود باعث محکومیت و سرافکندگی وی گردید ، آنگاه کوشید تا خودش را از این بن بست نجات دهد و برای اینکه مطلب را بی جواب نگذارد گفت : هنوز کمونیستی تاکنون بهدف خودش نرسیده ولی پس از آنکه باوج اعلی رسید بر تمدن آمریکائی فائق خواهد آمد .

من گفتم : فرار مکن وطفره مزن ! سئوالیکه من از تو کردم راجع باصل فکر کمونیستی بود که آیا پیش از آنکه بهدف اعلای خودش برسد نسبت بفکر آمریکائی راقی تر وپیشرفته تر است یا عقب تر ودنباله رو ؟ در برابر این پرسش سکوت کرد وجوابی نداد .



چندی پیش درجائی میخواندم که بین یك خانم روزنامه نویس آمریکائی که بمصر آمده بود ویك خانم روزنامه نویس مصری نیز در بارهٔ مقیاس تمدن بحث شده بود وخانم آمریکائی نیز مطلب را بهمین صورت بیان کرده بود وگفته بود : ما تمدن را باکیلووات می سنجیم ومیزان تمدن هر فردی عبارتست ازمقدار برقیکه مصرف میکند !



باید پرسید ؛ چرا مردم وقتیکه منحرف میشوند ، انحراف شان باینجا میکشد ؟ وچرا در میزان ومقیاسیکه درست میگیرند ، تشخیص وتعیین ارزشها تا این حد دچار اختلال میشود که انسان را وقتیکه خوب فکر کند ، به تمسخر وادار میکند ؟

بدیهی است موازین ومقیاسات خطا حتماً نتایج نادرستی میدهند؛ وهر اندازه در مقیاسات وموازین خطا واشتباه باشد ، بهمان اندازه نتایج

حاصله خطا و نادرست خواهد بود . در اینصورت بایدبه‌تصحیح واصلاح ارزشها ... واصلاح‌مقیاسات پرداخت .



انسان‌را چگونه بسنجیم ؟

آیا چنان مقیاس ومیزان صحیحی‌که براساس ثابتی استوار باشدو تابع رأی من و شما نباشد وضع شده است که هرگاه مـوازین مقیاسات ناصحیحی را که دردسترس بشر قرار میگیرد بخواهیم‌اصلاح کنیم بآن مراجعه‌شود ؟

برای تشخیص این معنی باید خود بشر را تحت مطالعه قراردهیم وبه‌بینیم‌که مردم چگونه عنوان «**بشریت**» رابخودگرفتند ؛ شاید ازاین طریق بمقیاس‌صحیح برسیم .

سهلترین ودرعین‌حال‌مطمئن‌ترین طریق‌وصول به‌این‌نتیجه‌این‌است که‌آنچه را باعث اختلاف بین انسان وحیوان است مورد رسیدگی قرار دهیم‌وآنرا درترازوی‌سنجش‌بگذاریم ؛ آنگاه‌آنچه دراین‌ترازو باقی‌ماند آنراحقیقت‌انسان بدانیم !

باری ، فـرق و اختلاف بین انسان و حیوان زیاد است و تصـور نمیشود محتاج ببحث زیادی باشیم . یکی از موارد اختلاف این‌است‌که انسان طبعاً در تفکر وتعلم واختراع«عقلش» را بکار می‌اندازد .

فرق دیگر این است که انسان برای نظم‌وترتیب دادن بتمایلات فطری ، ارادهٔ خودش را باکمال انضباط بکار می‌اندازد وآنرا گاهی‌بچپ وگاهی براست بکار می‌برد وشهوات ورغبات خودش رادر هر مجرائیکه بخواهدمصرف‌میکند .

از این عامل اختلاف یا ازاین‌فرق اخیر یا ازهردو معنای‌سابق‌الذکر ، انسان درطی زمان توانسته است جلوی‌اجرای شهوات ورغباتش را بطریـق حیوانیت جلوگیری‌کند وآنرا تحت‌نظم‌وترتیب وقاعده‌ای‌در آورد ومهذبش نماید ودرآخرکار ، یعنی پس‌ازآنکه‌گامهائی رادرفاصلهٔ بین منبع ومجرا طی‌کند ، جواب این احتیاج را بدهد . ضمناً در طی طریق ، درکنارهٔ این گامهائیکه بین منبع ومجرا برداشته شده ، فنون وعقاید وافکاری ، مانند گلهای‌زیبائیکه درمیان‌گل‌ولای میروید ،روئیده شده است ، و باید توجه داشت‌که این‌گلهای زیبا چیزهائی‌هستند غیراز آب‌وگل . چون مردم‌درحکمی‌که بر انسان میکنند ، تا این حد اتفاق دارند ، بهمین اندازه اکتفا میکنیم و از آنجائیکه همهٔ مردم در اینکه «روح» از امتیازات انسان وفصل ممیز بین‌انسان‌وحیوان‌است ، اتفاق ندارند ، ضرورتی‌نداردکه ازروح‌ذکری‌بمیان بیآوریم !

در اینصورت وباتوجه باین‌معانی وقتیکه دربارهٔ‌تمدن« انسانیت » بحث میکنیم شایسته‌آنست‌که بهمان مقیاسات ظاهراً بدیهی که انسان را از حیوان متمایز می‌سازد مراجعه‌کنیم‌والا مقیاسات ما نادرست و نارسا ازکار درخواهدآمد ونخواهیم توانست جواب‌صحیحی بدهیم .

بدون‌شك وتردید ؛ علم ... واختراع . .. محصول اصیل انسانی است ، بدلیل اینکه‌حیوان‌نمیتواند چیزی را اختراع کند ونیزنمیتواند بخوبی زندگانیش رابراساس‌کامل استفادهٔ از ذخایروجودکه‌اورافراگرفته ودرحول وحوش آن‌موجود است قراردهد ؛ سنجش‌با این‌مقیاس‌به‌تنهائی کافی نیست ونتیجهٔ‌صحیحی نمیدهد .

فرض‌کنید پرگاری دردست داریدکه یك پایه یا یك شاخه بیشتر

ندارد ، و میخواهید بوسیلهٔ آن دایره‌ای را رسم‌کنید ! آیا ممکن است به نتیجه برسید ؟ یا اینکه پرگار باید دارای‌دو پایه باشد تا اینکه‌یکی را درمرکز دایره‌قرار دهید ودیگری را روی ورقه بگردانید تا اینکه دایره‌رسم‌شود ؟

علم یا اختراع ... مرکز دایره است ویکی از دو پایهٔ پرگار ، و بدیهی است از یك پایه کاری ساخته نیست و نمیتواند دایره‌ای راترسیم کند .

علم ممکن است درراه‌خیر بکار برده‌شود وممکن است درراه‌شر؛ ممکن است عامل تخریب باشدیا وسیلهٔ تعمیر وبنا . ممکن است مردی فاضل از علم استفاده کند و ممکن است مـردی منحرف . من نگارنده میتوانم از جریان برق درداخل اطاقم استفاده کنم در حالتیکه مـردی باشم ساقط ومنحرف ،که برای مردم نقشهٔ مکروحیله ومفسده طرح‌کنم وبدخواه مردم‌باشم ؛اعم از اینکه نیت‌سوء را عملی سازم ومرتکب‌جرمی گردم یا اینکه‌آن‌نیت سوءدرکمون نفس من‌بصورت احساسی پلید باقی بماند ؛ کما اینکه اگر مردی باشم نیك‌ذات وپاکنها دوخیرخواه‌مردم؛ میتوانم جریان برق‌را در راه‌خیروصلاح مصرف‌نمایم .

ولی اگر بخواهم جریان برق را بهردوصورت مصرف‌کنم‌چگونه ممکن خواهدبودکه‌فی‌حد ذاته این‌چنین عملی برای**انسانیت‌یاتمدن‌من**مقیاسی‌شناخته‌شود ؟

وضع جریان‌برق عیناً وضع ماشین فلاحتی‌است ؛وهمچنین‌درحکم رادیو وتلویزیون وسینما وبخاری برقی و قطار برقی و انسان مکانیکی‌و مغزالکترونی‌وسایر ابزار وادواتی‌که بوسیلهٔ‌برق‌کار میکنندوهریك بنوبهٔ

خود فلان مقدار کیلووات مصرف دارند !

این ابزار وادوات را بلحاظ اینکه همهٔ مردم باتوجه بخیر وشرو رفعت یاپستی مقام ومنزلتی که دارند ، بعلت یك سبب بدیهی ساده وبسیطی که مورد استفاده قرار میدهند ، فی حدذاته نمیتوان مقیاس **تمدن** صحیح یا میزان **آدمیت** دانست . وبهمین مناسبت کمی یا زیادی آنرا نمیتوان در ترازوی **انسانیت** مأخذومعیار قرار داد ؛ بلکه صلاحیت آن وقتی محرز میشود که پایهٔ دوم پرگار نیز بآن اضافه شود تا اینکه دایره را رسم کند وشکل دایره بدرستی تصویر شود .

قبلا گفتیم که فرق بین انسان وحیوان ازجنبهٔ علم واختراع عبارت از قدرت حکومت انسان است بر تمایلات فطری ، وخود داری انسان از جوابگوئی به تمایلات موجب پیدایش فنون وعقاید وفلسفه ها وافکار وسنن وعادات میگردد .

این معنی همان پایهٔ پرگار است که دایره را رسم میکند ولی آن پایهٔ دیگر فقط محور ارتکاز ومرکزیت است وبهر نسبت مسافتی راکه برای پایهٔ دوم قائل شویم بهمان اندازه دایره تنگ یا وسیع یامحدود خواهد بود ؛ در صورتیکه پایهٔ اول پرگار همیشه ودرهر حالتی در نقطهٔ مرکزی ثابت وپایدار خواهد ماند .

بنا براین وقتیکه دربارهٔ حدود فرهنگ وتمدن شخص معین یا ملت معینی بحث میکنیم بایدآن دایره‌ای راکه درداخل آن زندگی میکند درنظر بگیریم ؛ آن دایره‌ای راکه برای خودش باهر دو پایهٔ پرگار ترسیم نموده است . اگر این فرد یااین ملت تلفون وتلویزیون وجریان برق و بخاری برقی ... را مورد استفاده قراردهد وحداکثر کیلووات را در روز

مصرف کند ولی دروغ بگوید و بحدود و حقوق دیگران تجاوز کند و دیگران را بیدترین طرزی مورد استثمار و بهره برداری قرار دهد و در تصرفاتیکه میکند روح مکر و خیانت و خودخواهی خصمانه ... را اعمال نماید ؛ یا اینکه فلان مقدار برق مصرف کند ولی از آدمیت و فنون و عقاید و افکار و فلسفه‌ها و سنن و عاداتش تنزل کند و بصورت حیوانی درآید که مطیع امیال و رغبتهای طبیعیش قرار گیرد؛ در آنصورت چگونه خواهیم توانست بگوئیم چنان آدمی متمدن است ، بلکه چگونه خواهیم توانست بگوئیم انسان است ؟ در صورتیکه این کیلوواتها حتی برای یکبار مشاعر انسان را بر نمیانگیزد و ترقی ندهد و احساسی شریف برای انسان بوجود نیاورد یا رغبتی برای تعاون و همکاری در راه خیر بنفع افراد بشر ایجاد نکند، چه ارزشی خواهدداشت؟

آمریکا کشوری است که ازحیث مصرف برق بحد اعلا رسیده است.. ولی همین کشور با سیاهان چنان رفتار ظالمانه وقساوت آمیزی میکند که نمونهٔ آن حتی در قانون جنگل دیده وشنیده نشده است !

در اینصورت چگونه میتوان امریکا را متمدن دانست ؟ گو اینکه چندین برابر میزان فعلی برق مصرف کند !



اگر علم و اختراع شیئی مشترکی باشند و یا بمرور زمان امکان داشته باشد که نسبت بهمه مشترك باشد و بنفع همگانی مورد استفاده قرارگیرد ؛ درآنصورت آخرین مقیاس همان خواهد بود که نتیجه‌را معین و مشخص نماید و صورت عمل را ترسیم و تصویر کند .

یا آدمیت ... یا حیوانیت ...

یا اوج گرفتن ازعالم ضرورت ببالا ویاسقوط درضرورت ...

یا احساس باینکهٔ همهٔ افراد در بشریت با یکدیگر همکارند ویا اینکه دشمنانی هستندکه باید آنها راکوبید ونابودکرد ونعمتهای حیات از آنهاگرفت وبخود اختصاص‌داد وآنها را بنده‌وبرده‌خویش ساخت تادر راه‌خدمت بآقایان شان‌قیام‌کنند .

این است آن‌مقیاس مطلوب ، باین معنی‌که هرقدر انسان در این مقیاس ترقی‌کند وعلو ورفعت احراز نماید یا هرقدر تنزل‌کند و بسقوط نزدیك شود ، درجهٔ تمدن او همان خواهد بود ؛ زیرا این درجه‌ای است‌که میزان ومقدار **انسانیت** را نشان میدهد . باین‌قاعده‌باید‌گفت : کسیکه غرق درشهوات ولذاید میشود نمیتواند علو ورفعتی‌کسب‌کند ... بلکه حیوانی‌است‌که از انسانیت روی‌برگردانده است ، و همچنین کسی که عقاید وسنن و اخلاقش را پشت‌سر می‌اندازد ، حیوانی است که از انسانیت روی برتافته ؛ وبالاخره‌کسیکه در راه اذیت وآزارسایر افراد بشرمیکوشد ... حیوانی است‌که بانسانیت پشت‌کرده است ..گواینکه همهٔ آلات وادوات وابزار زمین را بکار اندازد وآنچه برق وجود دارد مصرف کند . ولی‌کسیکه بمقدار معقولی از لذتهای جسمی اکتفا کند و دربرابر شهوات ، آزادیش را حفظ‌کند .. . وکسیکه قلب و وجدانش را باعقیده‌ای مربوط‌سازدکهٔ آن عقیده مانع سقوط وی‌گرددودرحالیکه روی زمین راه میرود ورویش را بطرف آسمان داشته‌باشد ... وکسیکه برای دیگران موجودیت وکیانی قائل است وآنها را بنده و برده قرار نمیدهد وهمهٔ منافع وخیرات را برای خودش نخواسته باشد ...آن‌چنان کسی آدمی است متمدن ؛گواینکه یك‌کیلووات برق‌هم مصرف نکند .

☆

آیـا اینها مقیاسات شخصی است و ارزیابی آن نیزجنبهٔ شخصی دارد ؟

بهیچوجه اینطور نیست ! زیرا این معانی را باصول ساده‌ای بر ـ گردانديم‌که باید برگرداند واین معانی‌فوارقی است بین‌انسان‌وحیوان وهرمقیاسی که این‌دو فوارق درآن منظور نشود وبحساب نیاید مقیاسی است خطا واشتباه زیرا حقیقت انسان را اندازه نمیگیرد و نمی‌سنجد ، بلکه یك جنبهٔ آنرا می‌سنجدکه جامعیت ندارد ودارای مداول واحدی نیست ؛ بلکه پس‌از آنکه جهت ومسیر آن‌آشکارشود قابل‌تعبیرخواهد بود وخط سیرآن ترسیم خواهد شد وبعبارت دیگر مفهوم و مصداق پیدا خواهدکرد .

پوچی و بی‌ارجی مقیاسات غربی‌که تمدن را باکیلووات می‌سنجید از اینجا معلوم میشود .



باید پرسید :آیا معنی این‌بیان آنست‌که چون ثمرات وبهره‌های پیشرفت علمی درمیزان سنجش عقلی ارج وبهائی ندارد ، باید از آن دست برداریم ؟

درجواب میگوئیم : ابداً چنین قصدی درکار نیست ، زیرا بطوری کـه‌گفتیم ؛ علم نتیجه و محصول اصیل بشری است واستفاده از ثمرات آن و همچنین استوار ساختن مبانی حیات براساس علم خصلتی است از ممیزات انسان واگر انسان از قبول چنین خصلتی امتناع‌کند یادرجهت مخالف آن‌گام بردارد ونخواهد ازکیان و موجودیت وازهمهٔ نیروهایش بهره‌مند شود ، درآنصورت انسانی خواهد بود ناقص‌الکیان .

لیکن من میخواهم حقیقت مهمی را ثابت کنم و آن اینست که :
اگر انسان از جنبهٔ **انسانیت** اصیلی که او را ازعالم ضروریات بعالم رفیع تری صعود میدهد ودر آن عالم احساس میکندکه سایر افراد بشر با او همکارند و باید در راه خیر ونفع مشترك بکمك دیگران برخیزد ، در آنصورت بسهولت خواهد توانست آنچه را ازجهت علم واختراع نقص دارد ، جبران کند ؛ لیکن بوسیلهٔ علم بهتنهائی نخواهد توانست آنچه را از لحاظ انسانیت نقص دارد جبران نماید ، گو اینکه هر روز صد اختراع تازه تحویل دهد وهرروز هزارکیلووات برق مصرف کند .

و از اینجاستکه آخرین مقیاس را مقیاس ومیزان قاطع میدانیم ولی مقیاس اول را درمیزان سنجش جز **چیز اندکی** بحساب نمیآوریم!



اروپای امروز مقیاسات و موازین حیات را فاسد مینماید زیرادر عصرحاضر سیطره وقدرت را دردست گرفته است !

چه‌بسا اشخاصی باشند و بگویند : اروپا چگونه چنین قدرت و سیطره‌ای‌را بدست آورد ؟ وچگونه توانست مقیاسات نادرستی‌را بر بشریت تحمیل کند ؟ آیا باعلم واختراع این قدرت بدست نیامد ؟ دراینصورت مقیاس همین است !

درجواب میگوئیم : بلی این حق وحقیقتی است که بباطل منتهی میشود !

لازمه تحصیل قدرت این نیست که بحساب انسانیت حقیقی گذاشته شود ؛ زیرا جهان اسلام یك وقتی کلیهٔ وسایل قدرت مادی وهمهٔ ثمرات علم را بدست آورده بود ولی ازلحاظ مقیاس انسانیت بقدری اوج گرفته

بود که دشمنان اسلام یعنی جنگجویان صلیبی شاهد علو مقام مسلمین بودند وهم اکنون نیز در کتب تاریخ باین معنی گواهی میدهند .

ازطرف دیگر چون اروپا این قدرت و سیطره را بـدون رعایت وجدان و بدون توجه بحکم «ناظر دقیق نفسانی مهذبی» تحصیل کرده است این همه قدرت منتهی بهچنان کشمکش مهیب و مدهشی گردید که درربع قرن آتش دو جنگ را برافروخت ، واینك اشتعال آتش جنگ سوم حیات بشررا مورد تهدید قرار داده است ! ولی آنروزیـکه بشریت از راه تهذیب نفوس وبرتری از عالم ضرورت بتواند از ثمرات علم بهرهمند گردد ، فقط در آنروز خواهد تـوانست حقاً در مقیاس تمدن اصیل ترقی کند .

۱۰

نفاق اجتماعی

نفاق اجتماعی بهرشکلی و بهرصورتی رذیلتی است منفور ، زیرا حاکی ازآنستکه شخص منافق از مواجههٔ با حقیقت عاجز و از جهت اخلاق ضعیف واز لحاظ طبع دچار دنائت وخبث طینت است .

نفاق اجتماعی بمعنی تظاهر بهفضیلت درحالتیکه شخص بآن ایمان ندارد یااینکه بواقع مرد عمل نیست نیز نمیتواند خارج ازعنوان نفاق باشد ودرهرحال رذیلتی است .

تااینجا باهمهٔکسانیکه از نفاق کراهت دارند ودر ابطالآنتبلیغ میکنند موافقیم . . . لیکن بعد ازاین مرحله با بعضی اختلاف داریم .



نفاق حدوسط بینفضیلت حقیقی ورذیلت مکشوف است .

افرادی پیدا میشوندکه بفضیلت ایمان ندارند زیرا از انجام تکالیف و وظایف مربوط بآن عاجزند یا ازجهت اینکه از لحاظ دنائت

طبع نمیتوانندبا فضیلت خوبگیرند و با آن مأنوس شوند ولی ازآنجائی که شخصیت شان ضعیف است و نمیتوانند با حقیقت مواجه شوند برای ارضای جامعه بفضیلت تظاهرمیکنند درصورتیکه محرمانه و بطور نهانی مرتکب رذیلتهائی میشوند .

این چنین کسانی طبعاً افرادی هستندکه برای وصول بمطامع پست وپلید شان تظاهر بفضیلت را وسیله‌ای میدانند و با آن تجارت میکنند ، این افراد را مـا بحساب نمی‌آوریم زیرا داخل درصنف دجالهـا وحیله گرانی هستندکه پایان کارشان بارتکاب جرم وجنایت منتهی میشود. لیکن بحث ما در اینجا راجع بآن فرد عادی ومعمولی است که بمنظور وصول بهدف پست وپلیدی‌که دارد نفاق نمی‌ورزد ، بلکه شخصاً بدرستی کارـ هائیکه میکند ایمان ندارد لیکن از جهت مدارای بـا مردم ، خود را آنطور نشان میدهد !

باری ؛ خروج از این نفاق جز بیکی از دو وسیله انجـام پذیر نیست :

یا این است که مرد منافق بحقیقت ، نسبت بفضائلی کـه برسبیل نفاق‌ازخود نشان میدهد ایمان بیاورد و درآشکارونهان تکالیف ووظایفش را بدرستی و از روی عقیده صحیح انجام دهد و برنفس غالب آید تـا از انحراف برکنار بماند .

و یا اینکه بطورصریح وآشکاردست ازنفاق بکشد و رذالتهائی را که در نهان و دور ازنظر مردم مرتکب میشود علنی انجام دهد .

موضوعی را که تصورمیکنیم قابل بحث وجدال نباشد اینست که وضع اول ، درخور شرافت وکرامت انسان است زیرا خدا او را شرف و

افتخار بخشیده و بر بسیاری از مخلوقاتش برتری داده و او را براه صحیح بلکه به بهترین راه هـا هدایت فرموده وطریق رستگاری را برای وی ترسیم کرده است .

اشکال ما درمورد یکدسته افرادی استکه میگویند : این عمـل غیرممکن است و انسان برحسب طبیعت امتیازی ندارد و این نمونه‌های اعلای اخلاقی ، نمونه های اعلائی هستند که نمیتوان برطبیعت منطبق نمود؛ دراینصورت نفاق ضرورتی ندارد ، بلکه صریح و بی‌پرده رذالتهائی را که داریم باید آشکارکنیم ؛ وازآن گذشته نباید این عملیات رارذیلت نامید ، زیرا خود این عمل نفاق است ؛ دراینصورت باید امرواقع بنامیم واز ارتکاب آن بیم وهراسی بخود راه ندهیم ، بلکه باید شهامت بورزیم زیرا این عمل درخورآن انسانی استکه از سخافت تقلید ها یا ازخرافهٔ فضیلت آزاد شده است .

بحثی که داریم با اینهاستکه درهیچ حال وبهیچ صورتی نمیتوانیم با آنها موافقت کنیم .



درعصرجدید این نظردر اروپا از جهات گوناگونی نشأت گرفته است .

جهت وعلت اول این وضع آنستکه آن مسیحیت عالی ایده‌آلی ، تطبیقش برزندگی براستی بسیارمشکل است وسخت ؛ زیرا بارهای سنگین فوق طاقت را برانسان تحمیل میکندکه ازعهدهٔ اوساخته نیست واروپائیها احساس کردند جزبا رهبانیت یعنی انقطاع کامل از عالم زندهٔ متحرك که مملو ازجنبش وجهش است نمیتوان چنین وظایفی را انجام داد ؛ بدین

جهت صومعه ها و دیرها فضایح اخلاقی عنیفی را ازخود نشان دادندکه ازشخص عادی ومعمولی بدور است ، چه رسد ازکسیکه لاینقطع‌مشغول عبادتست‌وشهواتش را کشته ودرضمن این عبادتها جز بآسمان بجای‌دیگری نظروعلاقه‌ای ندارد .

حقیقت امر این است‌که یکی دوقرن برمسیحیان‌گذشت‌که بنمونه های اعلای مسیحیت ایمان داشتند ولی بعداً انجام چنان وظایفی برآنها سنگین آمد و درعین حال نمیتوانستند بطورصریح خروج‌کنند وازاین عمل سرباز زنند ، زیرا ازطرفی نفوذ رجال دینی زیاد بود و از طرف دیگرخجالت میکشیدندکه ضعف وعجزازخود نشان دهند ؛ بدین جهت وبعلل دیگری‌راه نفاق درپیش‌گرفتند وتظاهر بفضیلت میکردنددرصورتی که براستی‌قدرت تنفیذ واجرای‌فضیلت را بمفهومی‌که قائل بودندنداشتند یا اینکه قلباً چنان اراده‌ای درکار نبود تا بشؤن فضیلت قیام کنند

سپس فروید آمد . . . ومرتکب بزرگترین جنایتهائی شد که پروتوکلهای حکمای صهیو نیست پـرده از روی آن‌برداشت ،زیراایـن حکما میگویند :

« فروید فردی است از افراد ما ، و ما موظفیم‌که تعایمات او را با تمام قدرتی‌که داریم نشردهیـم . ما باید رذائل انسانیت را آفتـابی کنیم تا اینکه هیچ فردی از آشکار کردن آن خجالت نکشد ، و فضیلت سرکوب‌گردد ؛ آنگاه میدان غلبهٔ ما بربشریت بازشود »

فروید برای این آمدکه بگوید :

فضیلت هرچه باشد دروغ است و زور ومکراست وفریب‘وحقیقت انسان چیزی جز نیروی جنسی‌غالب وقاهری نیست‌که مانندنیروی‌جنسی

حیوان دفع‌میشود وایجاد هیچ نوع مانعی در راه نیروی‌جنسی‌چه‌اخلاق، چه دین ، چه عرف و چه سنت وتقلید آنرا نمیتواند تطهیر یـا تهذیب کند ، بلکه هریك ازاین عوامل آنرا سرکوب میکنند یعنی مانع‌ازآن میشوندکه ظهورکند ولی بهر حال بصورت نا آگاه باقی می‌ماند و انسان را بدون اینکه خودش بداند یـا حس کند تحریك می‌نماید ، بعلاوه عقده های نفسانی و اضطرابات و هیجاناتی ضمیمهٔ این سرکوبی میشود و انسان را راحت نمیگذارد .

باری ؛ این تبلیغ‌کار خودش را کرد و نتیجهٔ پلید خودش رانشان داد. اروپاازشهوت‌کشی‌مسیحیت‌وارد**اباحیت**فرویدشد... وبصورت‌حیوانی درآمد که از قفس بگریزد وهرچه بچنگش آیـد بخورد و بـا هرچه مصادف شود آنرا لگدکوب کند تا ثابت کندکه آزاد شده است .

در سایهٔ این « هیجان » آزاد و این لجام‌گسیختگی بدون تعقل، افکار وفلسفه ها و معتقدات تازه‌ای ، در مسیر همان خطی‌که فروید رسم کرده بود ، بوجود آمد ، حاکی از اینکه : فضیلت که ادیان منادی‌آن بوده‌اند ومردم تحت فشارقدرت دینی و خرافه از آن تبعیت کرده اند ، جزوهم وخرافه‌ای بیش‌نیست ! وباز گفتند :

مردم این وهم وخرافه را فقط از روی نفاق پذیرفته‌اندوهیچوقت بآن ایمان نداشته‌اند وهیچگاه آنرا اجرا نکرده‌اند ؛ بدین‌جهت ماباید از قید این خرافه آزاد شویم و از « نوریکه » علـم روانشناسی آورده پیروی‌کنیم ، وخودمان را از روی حقیقت بشناسیم و بماهیت و واقعیت آن آگاه شویم ، و هیچگونه مانع فریبنده و یـا شهوت‌کشی کاذبـی ، جلوگیر عمل ما نشود ؛ وبا کمال صراحت بگوئیم‌که :

ما طرفداران شهوتیم ، وشهوت حقیقت عمیق ریشه دارماست....
سپس بجای مکرو نفاق و نیرنگ وپرده پوشی ، بطورعلنی وآشکارا اعلان شهوت پرستی بدهیم . . .

ایندسته مغالطهٔ علنی وآشکار و استدلال قهری و جبری را بجائی رساندندکه نه تابع منطق بود و نه مطیع برهان .

گفتند : وقتیکه انسان در تنهائی مصون از رقابت مردم باشد و باوکاری نداشته باشند، از این فضیلتهای مزعوم وموهوم دست میکشد وبطبیعت خودش عمل میکند و درچنان وضعی باکی نخواهد داشت که مرتکب اعمالی گرددکه مخالف مفهوم فضیلت باشد ؛ ولی بمحض اینکه احساس کندکه شخص دیگری سروقت او میآید ، وضعش عوض میشود و با طبیعتش مدارا میکند .... بلند میشود ولباس می‌پوشد و موقرمی‌شود ومودب میگردد و رفتار تازه‌ای را پیش میگیردکه از هرجهت ساختگی وتصنعی است . . . این‌تغییر وضع صرفاً محض خاطردیگران است !

وبازگفتند : شهوت‌کشی وپرده نشینی و ایجاد سدهای محکمی‌از دین و اخلاق وتقالید وسنن مانع آن نمیشودکه اشخاص با داشتن‌ماسك فضیلت ، هرکاری را که‌بخواهند محرمانه بکنند وحد اعلای‌کثافت‌کاری را مانند مردمان اباحی مذهب انجام دهند ، و آنهمه موانع و عوامل نتوانسته است در داخل قلاع و قصور از وجود زنهای هرزه با داشتن حجاب ، جلو گیری‌کند .

باید گفت : این دومطلب ازهرجهت حق است ولی آنچه از این حق اراده می‌شودباطل است . در این نکته شك نیست‌که انسان‌درتنهائی بسیاری از قیودی را که در اجتماع دارد ، تخفیف میدهد ، ولی چرا

چنین‌عملی را نفاق بنامیم؟ وچرا بگوئیم این‌عمل تصنع است‌وساختگی، وطبیعی انسان نیست ؟

برای اثبات بطلان این ادعا ناگزیریم مثالی از واقعیات‌ذکرکنیم و ازذکرآن باکی بخود راه ندهیم وبگوئیم :

هرموجود زنده‌ای فضولاتی را از داخل بدن خارج میکند و این عمل فی‌حد ذاته عملی است‌کثیف و بـا کثافتهائی ارتباط دارد که بدن برای‌حفظ حیات باید آنرا دفع‌کند ، ولی امرواقعی را که انسان‌بحکم تجربه حس‌میکند اینست‌که انسان ازکثافت خودش نمیتواند برکنارباشد و ازعمل دفع فضولات روزانهٔ بدن احساس نفرتی نمیکند .

ازشگفتیهای خلقت و ازمعجزات دقیق آن اینست‌که‌کلیهٔ عملیات بیولوژی (زیست شناسی) از آنجائیکه باعث حفظ ذات یـا حفظ نوع هرموجودزنده‌ای‌است وموجب‌می‌شودکه او را برای ادامهٔ حیات تشجیع کند ، مقرون با لذت است ؛ و اگر این لذت وجود نمیداشت ، موجود زنده ازادای وظیفهٔ حیات عاجز می‌ماند وچه بسا که دچارضرر و زیان می‌گردید یا بکلی ازبین میرفت ....

آنچه مسلم است این است‌که هرمخلوقی از اخراج فضولات‌بدن خودش لذت می‌برد ، درصورتیکه از دیدن فضولات بدن دیگری‌مشمئز میشود و متنفر ؛ زیرا درمورد دیگری وضع طوری است که کثافت را می‌بیند بدون اینکه احساس لذتی بنماید !

حالا باید پرسید :

اگرکسی اخراج فضولات بدنش را دور از نظرمردم انجام دهد و نگذاردکه دیگران مشمئزومتنفرشوند ، باید او را منافق خطاب‌کرد ؟

وآیا میتوان گفت که اومحض خاطر مردم کاری می‌کند که برای خودش نمی‌کند؟ و اگردرتنهائی ومصون ازمراقبت مردم بود و باو کاری نمیداشتند، این کار را نمی‌کرد ؟

این چه منطقی است ؟

آری این مرد چنین عملی را محض خاطر مـردم می‌کند . ولی چرا چنین شده است ؟

آیا نه این است که مردم دریافته‌اند که اگرآن کاری را که درخلوت می‌کنند درجلوی نظرمردم بکنند نتیجه‌اش این خواهد بود که همهٔ مردم مشمئز ومتنفرشوند ؟ وآیا مصلحت مشترك حکم نمی‌کند که همان معنی موجب گردیده است که آنچه شخص درخلوت می‌کند درجلوی نظـرمردم نکند ؟ و آیـا این مصلحت فردی در نتیجه بمصلحت همهٔ افراد تمـام نمی‌شود ؟

با توجه باین معانی آیا می‌توان گفت که این عمل نفاق است؟

حکم دربارهٔ همهٔ « **فضیلتها** » ازهمین قرار است گواینکه هر - فضیلتی ممکن است درسطح عالیتری ازفضیلت دیگرقرارگرفته باشد .

اکنون ببحث درمورد مسئلهٔ جنسی که همهٔ بحث و جدلها در قرن بیستم بدورمحورآن می‌گردد می‌پردازیم ومی‌گوئیم :

رغبت جنسی درکیان بشری ، رغبتی است اصیل که دارای عمیق ترین ریشه‌ها است. این مطلب حق است و درست . ادیان وسنن واخلاق درتهذیب این رغبت کوشیده‌اند ودرجهٔ آنرا بالا برده‌اند ؛ معذلك این رغبت وجود دارد وریشه های آن عمیق است . این معنی نیز حق است و درست .

لیکن باید پرسید : این مطلب با آنچه می‌گویند واراده می‌کنند چه ربطی دارد ؟

آیا معنای این حرف درمنطق این اشخاص این است که هرکسی بدون بیم وهراس ، آنچه را در خلوت می‌کند ، در جلوی نظر مردم انجام دهد ؟

اگر این مطاب را بطور علنی وآشکار نگویند ولی قسمت اعظم آنرا مباح می‌دانند ، زیرا همینها هستندکه برهنگی را تجویز کرده و بوسیدن و در آغوش گرفتن زنان را در کنار خیابان مباح می‌دانند و گرفتن رفیق و رفیقه را تجویز می‌کنند و نشر داستانهای جنسی آتشین و تصویرهای هیجان انگیز را درسینما و رادیو و نشریات می‌پسندند... و بادعای بآزادی و واقعیت و بیاناتی شبیه باین قبیل هذیانها است که آنچه را در منظر ما قرار داده اند می‌بینیم که آنرا مباح و مجاز شناخته اند .

حالا برمیگردیم باین قیود تا به بینیم چطورشدکه این‌قیود وضع شد وبچه جهت وضع شد . می‌گویند : بشر اولی بطورکامل یا نزدیك بحدکمال مسئلهٔ روابط جنسی را بطور اشتراکی عمل می‌کرد ، وسپس بتدریج جنبهٔ اشتراکی روابطجنسی باطل شد و نظام ازدواج یعنی‌تخصیص مرد معینی برای زن معینی وهمچنین تخصیص زن معینی‌بمرد معینی با تفاوت در این تخصیص‌رواج گرفت .

باید پرسید : آیا این موضوع بدون سبب وجهت پیش آمد ؟ و آیا جریان امور با وضع اباحی دوران اول سروسامانی داشت و در میان مردم امنیتی وآسایشی از این جهت برقرار شد ؟ یا اینکه منازعهٔ در

بارهٔ مالکیت زن چنان کشتارهائی را درمیان مردان راه انداخت که در نتیجهٔ آن ملتفت شدندکه بهترین طریق این است که هرفردی مالك زن خودش باشد ودیگری حق تجاوز باو را نداشته باشد ؟

سپس نظم وانضباطی درامورپیدا شد و هزاران سال این وضع ادامه داشت واضطراب وهرج ومرج ازبین رفت وجزدر موقعیکه یکفرد تبه کاری متعرض زن دیگری می‌شد ، نظم وانضباط برقراربود وزدوخوردی در کار نبود ؛ ضمناً مردم متوجه شدندکه هیچ فردی نمیتواند در حدود مخصوص بخودش امنیت داشته‌باشد مگر اینکه ازتعرض بحدوددیگران خودداری کند، گواینکه شهوت و رغبت وی راضی بخودداری نباشد .

آیا این عمل نفاق بود ؟ آیا این عملی که منتهی بامنیت مشترك و مصلحت مشترك همه می‌شد ، و هر فردی از خانوادهٔ خود مطمئن بود ر اذیت او بدیگران نمیرسید ؛ نفاق بود ؟

وآیا غلبهٔ مردم برشهوات شان ، با وجود اصالت وریشه دار بودن شهوت در نهاد بشر، بمنظور مصلحت مشترك یا از بیم اینکه اگر قیود اخلاقی ازبین برود مستلزم ضرر و زیان خود شان خواهد بود ، یکنوع مکروفریب ودروغ تعبیرمیشود ؟ که بگویند این اعمال را انسان صرفاً محض خاطردیگران انجام میدهد .

این چه منطق یا چه بلائی است که متفکرین قرن بیستم بدان مبتلا شده اند ؟

حالا بجنبه دوم فکرعجیب این نوابع جدید می‌پردازیم . . .

ایندسته میگویند : وقاروشهوت کشی و قیودی را که دین واخلاق و سنن و تقلید ها وضع کرده و آنرا واجب شمرده ، نتوانسته است مانع

هرزگیهای مردان هرزه یا زنان محجوبۀ هرزه‌ای که محرمانه مرتکب خلافهائی می‌شده‌اند ، بشود .

آری این حقیقتی است ولی باید پرسید : درماورای این حقیقت چه اراده‌ای دارند ؟

آیا مقصود این‌است‌که باید این‌قیود وتقلیدها را از بین‌برد وازغفلتی که داریم وچشمها را بسته‌ایم دست برداریم ؟

برای‌چه ؟ آیا چنین عملی باعث تطهیروتنظیف آن زنهای‌هرزه یا مردان هرزه خواهد شد ؟ وآنها را بفضیلت رهبری خواهدکرد ؟ یا بالعکس نتیجه این خواهد شد که هرزگیهای پشت دیوار وپشت پرده آفتابی وخیابانی شود ؟

بما میگویند : امتیازقرن بیستم توجه بواقع و ترك اوهام است ! !

بسیارخوب ؛ ما این داعا را می‌پذیریم و امر واقع را در نظر میگیریم و از نظریات براق و درخشان صرف نظر می کنیم . . . . . و می‌پرسیم :

آیا وضعی که در امریکا و اروپا بوجود آمده ؛ نفوس را از طریق آزادی تطهیروتهذیب‌کرده وسطح اخلاق شان را بالا برده ومردم رابسوی فضیلت رهبری‌کرده‌اند ، یا اینکه‌برعکس، خانه‌ها ومهمانخانه‌وکوچه‌ها وخیابانها را مبدل‌برذالت خانه نموده‌اند ؟

آیا آنچه را قبلا مردان هرزۀ اجتماع وزنان ناپاك محرمانه پشت دیوار یا در پرده مرتکب می‌شدند ، فعلا « فضلا » ! آشکارا مرتکب

نمی‌شوند ؟[1]

یا اینکه خواهند گفت : این عمل آن روزهائیکه محرمانه و در پرده صورت میگرفت ؛ رذالت شمرده میشد ولی بشکل فعلی که آشکارا صورت میگیرد « فضیلت » است !

حالا باید پرسید : آقایان « متفکرین » شرقی بصورت مشخص و محدود چه میخواهند ؟

آیا میخواهند نفوس را تطهیر و تهذیب کنند و مردم را بفضیلت حقیقی که ناشی از اقناع ضمیر و تصدیق وجدان باشد عادت دهند ؟ یا اینکه میخواهند رذالتخانه های سرپوشیده را بخیابان انتقال دهند ؟ و بگویند آنچه در آنجا صورت میگیرد ، فضیلت است ! همانطورکه فعلا در اروپا و آمریکا معمول است ؟



فعلا مجال رد عقیدهٔ فروید و اتباع او دایر براینکه انسان بذاته وطبعاً مخلوقی است پست و نازل وهمیشه بدنبال شهواتش میرود و ناچار

۱ـ بخاطر دارم چندی قبل ضمن مطالعهٔ تاریخ زندگانی آناطول فرانس پادشاه نثر فرانسه داستان جالبی دیدم حاکی از اینکه این مرد « فاضل! » در سنین بین شصت و هفتاد روزی دریکی ازپارکهای شهرپهلوی زنی زیبا نشسته بود و درملاءعام او را می‌بوسید ، وبرکسانیکه از اینگونه لذاید بعذر قیود اخلاقی محرومند می‌خندید ! وهم چنین در یکی از جراید خبری درج شده بود حاکی از اینکه فلان نمایندهٔ مجلس لردها در انگلستان گفت : در فلان گوشهٔ از هاید پارك (لندن) منظره هائی از رذالت دیدم که ازگفتن آن شرم دارم وباید جلوی این تظاهرات حیوانی گرفته شود .

(مترجم)

باید بوسیلهٔ زیان‌آوری شهوات را کوبید ویا اینکه آنرا آزاد گذاشت؛ نیست . ولی در کتاب « الانسان بین‌المادیة والاسلام » فصل مخصوصی را برگفته های فروید اختصاص داده و بسیاری از افکار او را در آن کتاب نقض کرده‌ام .

اینك با کمال اختصار آنچه را ازنظراسلام درآنجا تشریح کرده‌ام یادآوری میکنم ومیگویم :

اسلام با سرکوب‌کردن نیروی حیاتی ـ چه جنسی وچه‌غیرجنسی- موافق نیست بلکه وجود آنرا ازجهت اینکه درطبیعت بشر امری است واقع ، اعتراف میکند ؛ بدلیل آیهٔ مبارکه :

« زین للناس حب الشهوات من النسأوالبنین و القناطیر ـ المقنطره من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحیاة الدنیا . . . »

وازآنجائیکه دلخوشیهای زندگانی‌دوست‌داشتن‌زن‌وفرزندوطلاو نقره‌و اسب‌وگوسفند وکشتزاراست ودر نظرهمهٔ افراد بشرمحبوب ومطلوب‌است، اسلام آنها را برای مردم زینت شناخته وبوجود این لذتها اعتراف کرده است ، و با اعتراف باینکه این موضوعات ذاتاً اصالت دارند و حق این است‌که این‌رغبتها باید اشباع‌شوند، نظراسلام این است‌که این‌خواسته‌ها بایدتنظیف وتطهیرشوند وبصورت‌پاك وپاکیزه‌ای مورد استفاده قرارگیرند وهدف این تطهیروتنظیف این است‌که درپایان امر رفع ضرر از فردو اجتماع شده باشد وحدودی را که اسلام برای این منظور درنظرگرفته این است‌که انجام آن برای فرد شاق نباشد وتصریح شده است که :

« لایکلف‌الله نفساًالاوسعها » یعنی خدا برهیچ فردی جـز ـ

بمقدار توانائی او وظیفه وتکلیفی بار نمیکند .

این مطلب براساس علمی محسوس وملموسی استوار است حاکی از اینکه انسان بالفعل قابل تهذیب است و این درجهٔ از استعداد تهذیب درحیوان وجود ندارد بلکه درمیان تمام مخلوقات خدا این خاصیت مخصوص انسان است .

این تحدید مختصر در بارهٔ نظر اسلام برای منظورما کافی است و مطلب این است که اسلام با طبیعت بشری قدم بقدم همراه است و نیروی حیات را سرکوب نمیکند ؛ بدین جهت مردم را بنفاق وا نمیدارد زیرا از مردم چیزی نمی‌خواهد که محتاج به نفاق بشوند ....

مثلا بمردم نمیگوید که احساس رابطهٔ جنسی بذاته زشت است و کثیف و خودتان را از این احساس تطهیر کنید و برکنار باشید .

و ازآنجائیکه مردم بحکم فطرت مجبورند بدعوت جنسی جواب مساعد بدهند اگردستورخلافی بآنها داده شود چون از اجرای آن دستور عاجز می‌مانند البته نفاق خواهند ورزید تا مطابق آن دستور عمل کرده باشند ولی وضع تعلیمات اسلام اینطور نیست بلکه بمردم می‌گوید : رابطهٔ جنسی امری است بسیارطبیعی وحتی بی‌اندازه ذاتاً پاك .

پیغمبر (ص) فرمود : از دنیای شما آنچه دوست میدارم دو چیز است : عطروزن ؛ ولی روشنائی چشم من درنماز است .

از این گذشته اسلام که مردم را دعوت می‌کند تا بموقع یعنی در اول فصل بلوغ ازدواج کنند ، دعوت صریحی است برای بهره مندی از رابطهٔ جنسی . ولی سعی اسلام دراین است که مردم دربهره برداری از لذت رابطهٔ جنسی روش حیوانات را پیش نگیرند بلکه بنحوی اقدام

کنندکه درخورمقام انسان‌باشد. واگرمردم دراین موضوع مطیع‌تعلیمات دینی شان باشند نه نفاقی درکارخواهد بود و نه احتیاجی بنفاق خواهند داشت بلکه با صراحت‌کامل عمل جنسی را انجام خواهند داد .

وضع باقی تعلیمات اسلام نیزچنین است که نه مستلزم حرج است و نه نفاق .

کسانی‌که درمشرق زمین اوضاع واحوال را با حوادث ورویداد‌ـ های محیط کلیسا در اروپا مقایسه می‌کنند یا این معنی را فراموش‌دارند یا اینکه خود را بفراموشی می‌زنند ؛ ولی چه باید کرد؟ در نظر « متجددین » اینها همه دین شمرده می‌شود !



چون مردم همه یکسان نیستند ، نمیتوان چنین فرض کرد که تربیت وتهذیب دینی بهر درجه‌ای‌که برسد همهٔ مردم را تربیت خواهد کرد وآنها رابسطح‌عالی‌تهذیب خواهد رساند واسلام نیزچنین چیزی را فرض نکرده ونگفته است‌که همهٔ مردم تعلیمات آنرا از روی ایمان و اخلاص خواهند پذیرفت .

البته یکدسته مردم هستندکه هیچوقت ایمان نخواهند آورد و هیچگاه عقیده روح شان را سیراب‌نخواهدکرد و از نورشفاف آن‌روشن نخواهند شد ؛ بدیهی است چنین کسانی یا باید آشکارا بردین خروج کنند ، یا اینکه منافق باشند .

چه بهترکه درامورسیاسی، ایندسته پردهٔ نفاقرا پاره‌کنندتااینکه مردم با ایمان ازآنان برحذروهمیشه مراقب‌شان باشند .

لیکن وضع امور اخلاقی‌صورت دیگروحکم دیگری دارد؛ بدین

جهت خوب نیست که مردمان فاسد و ساقط ، رذالتها را آشکارا درکوچه وخیابان مرتکب شوند ؛ زیرا این عمل موجب گستاخی مردمان مردد و باعث فساد افراد محافظه کار خواهد شد و نتیجهٔ نهائی این خواهد بود که همهٔ اجتماع برذیلت گرایند ؛ نه اینکه بصورت اهل فضیلت درآیند .

دلیل این امر همان وضعی است که در اروپا روی داده است ؛ و نباید خودمان را فریب دهیم و رذایل شان را فضیلت بدانیم ؛ و تسلیم ادعای شان بشویم که آنها واقع بینند .

آری ! واقع بینند ولی درسطح حیوانات ؛ وحال اینکه شایسته این بودکه درسطح انسانیت واقع بین باشند .

نکته دیگری که باید بدان توجه داشت این است که چه آنها رامعذور بدانیم وچه معذور ندانیم، اوضاع واحوال وشرایط آنها در اروپاطور دیگری است وشرایط ماغیراز آنهااست وفهم آنها نیز در بارهٔ عقیده غیراز فهم ماست که نباید آنها را بآنچه قدرت ندارند مکلف دانست وهم چنین آنها محتاج بنفاق نیستند .

بهرحال وظیفهٔ ما این است که مردم را بسطح رفیع انسانیت برسانیم و بذرفضیلت حقیقی را در نفوس شان بپاشیم تا اینکه از ته دل و عمق وجدان بدان معتقد شوند نه بوسیلهٔ قید خارجی محکمی آنها رامقید کرده یا اجازه دهیم پرده‌ای روی کارهای شان بکشند .

لیکن اگر وضع طوری باشد که از انجام چنین وظیفه‌ای عاجز بمانیم .... نه ازآنجهت که سوء نظری داشته باشیم یا اینکه در نظام و رژیم ما فسادی وجود داشته باشد ، بلکه از لحاظ وجود انحراف در شخصی که نمی‌خواهد بسطح رفیع انسانیت ترقی کند بلکه می‌خواهد در

سطح حیوانیت بماند . . . درچنین موقعیتی باید با قدرت قانون، سنن و مقررات خودمان را براو تحمیل کنیم . . .

درچنین صورتی اگرچنان مردمی ازترس قدرت قانون ومقررات بخواهند با نفاق زیست کنند ، چه اهمیت خواهد داشت ؟ و در هرحال باقی ماندن درچنین وضعی بدرجات بهتراز آنستکه اجازه دهیم درمیان مردم سرمشقهای زشت وفاسدی باشند که باعث تشویق وتشجیع مردم مردد وموجب فساد صلحا گردند .

چیزیکه خطرناکست این استکه درمیان مردم اختلال و فساد عقیده شیوع یابد و بجای اینکه مقید ومکلف باجرای وظایف و مقرراتی باشند آشکارا راه فساد درپیش گیرند .

اگرچنین شد وهمه بطوریکنواخت آشکارا فاسد شدند دیگرجامعه واجتماع بطورکلی منهدم ونابود خواهد شد .

۱۱

بالاتر ازواقع

من دوستی دارم‌که دارای صفات مخصوصی است‌که مرا ناراحت مینماید. اومثلا درنقل حوادث ومطالب عادی ومعمولی اصرار داردتمام تفصیلات و جزئیات را موبمو و بدون اندك تقدیم وتاخیر بگوید ، در صورتیکه من‌این وضع‌را درغیر از مباحث علمی ومسائل مهم فکری‌که احتیاج بـه تتبع و دقت و بررسی کامـل دارند ، نمـی پسندم و از آن تنفـر دارم .

خیلی اتفاق میافتد که این دوست من یکی از داستانهائی را کـه قبلا گفته است باتمام جزئیات و نقطه به‌نقطه تعریف و تکرار میکند . من که طبعاً از شنیدن تکراری هرچیز تنفر دارم این شرح و تفصیلات خسته کننده‌که باتکرار خسته‌کننده‌تر برایم بلائی میشود وسخت‌ناراحت کننده است .

مثلا میگوید : شما داستانی راکه درلندن ویاپاریس یا برلین یا

جای‌دیگر درفلان شب برای‌من اتفاق افتاده نشنیده‌اید ـ در صورتیکه قبلا ده‌بار ازاو شنیده‌ام ـ وسپس شروع به نقل داستان میکند و بهمان ترتیب سابق، حرف بحرف، قضیه‌را تکرار میکند و حتی اشعاری راکه درضمن حادثه گفته وافکار و تخیلاتی راکه درآن وقت بفکرش رسیده با حال مخصوص ادا میکند وتازه توقع‌هم دارد که من‌تحت تأثیر جزئیات قضیه واقع شوم ومثل کسیکه برای اولین‌بار حادثه‌ای رامیشنود عکس‌العمل ازخودنشان دهم. درغیر این‌صورت نسبت به‌او بی‌اعتنا وبی توجه بحساب میآیم.

این تکرار وروده درازی اومنحصر به‌گفته‌های خودش نیست ودر مورد گفته‌های دیگران هم‌همین عادت رادارد، مثلاچیزی از من‌سئوال میکند، جوابش رامیدهم وبه‌مقدار کافی برای اوتوضیح میدهم، پس‌از چندروزدوباره باهمان بیان ولهجه اولی‌همان مطلب را میپرسد، درست مثل اینکه درآن خصوص تاکنون چیزی از من نشنیده است. منهم از تکرار کردن مطلبی خوشم نمیآید وازاینکه مجبور شوم چیزی رادو بار بیان کنم رنج میبرم.

باهمه‌اینها، این دوست‌من‌حساس وزودرنج‌هم‌هست وباکوچکترین اشاره‌ای عواطف و احساساتش جریحه‌دار میشود واز مسائل کوچك غیر قابل اعتناء مسائل بزرگی خلق مینماید.

اتفاقاً منهم برعکس او، عادت دارم که بادوستان خود، ساده و بدون تکلف ودور ازتشریفات‌صحبت‌کنم وخوش ندارم‌که یکی ازدوستانم (آنهم باحساسیت) مرا وادار کند درهر کلمه ازگفتارم توجه داشته باشم ومقید باشم‌که مبادا بدون توجه چیزی راکه به‌او برخورد دارد بگویم،

و علاوه براینها من در گفتارم صراحت فـوق العاده‌ای دارم و انتقادات خود را نسبت بدیگران در حضور خودشان و بدون پرده پوشی مطـرح مـی کنم .

ازاینها گذشته این رفیق‌من. ناراحتیهای دیگری برای من پیش میآورد . مثلا برای ساعت معینی قرار ملاقات میگذارد، یك ساعت یـا بیشتر تأخیر میکند یااصلا نمیآید با اینکه میداند حالت انتظار اعصاب مراخورد میکند، سپس ازمن عذر میخواهد ومنهم علی‌رغم ناراحتی که دارم عذرش رامیپذیرم واگر احیاناً دراثر پیش آمدی وبدون تقصیر من خلف وعده بکنم، اوچنان متأثر میشودکه نه‌عذر مرا میپذیرد ونه‌بزودی زنگ کدورت ازآینه خاطرش زدوده میگردد.

گاهی از اوقات در حضور من ، نسبت بـه دیگران هـم کارهای نـا شایسته‌ای انجـام میدهد مـن ناراحت میشوم و بخاطـر حساسیت فوق العاده‌ای که دارد ، نمیتوانم حتی بـا لطیف ترین تعبیرات او را تنبیه نمایم و ناچار باید درنهایت بردباری هضم نفس‌کنم و ناراحتی را تحمل نمایم .

خلاصه نسبت بمن خسته کننده است . با اینحال نمیخواهم ادعا کنم‌که وی درتمام موارد خطاکار است و حق بامن است. نه، ممکن‌است دربعضی موارد من اشتباه‌کنم ویا ممکن است درپاره‌ای موارد هر دوی‌ما درست فکرو عمل نمائیم ، منتهی بین دو نفراز نظرطبیعت ، اختلافات و تفاوتهائی هست وحتی در تمام موارد وجمیع مسائل نسبت بخود من هم ناراحت کننده نیست ، باالاخره اوهـم انسان است وقلب انسانی را در سینه خود دارد آنهم دردورانی‌که روح وقلب انسان واقعی بسیار کمیاب

و نادر است .

فقط میخواهم این حقیقت را بگویم که : هیچ یك از جلساتی که من با دوستم شرکت داشته باشم بدون یك عمل نفرت آور و ناراحت کننده برگزار نمیشود واین ناراحتی از آن جهت برای من سنگین میشود که نمیخواهم ناراحتی و ملالت خود را ـ بخاطر حساسیت او ـ ظاهرکنم ومیل دارم که نسبت به‌اواظهار علاقه و نسبت بگفته‌های اواظهار توجه نمایم .

این یك واقعیتی است . انصاف اینست که منهم وقتی مواجه با چیزهائیکه باطبعم سازگار نیست و بلکه درنقطه مقابل طرز تفکر وطبیعت من واقع است میشوم حق دارم که ناراحت وملول شوم.



باهمه اینهاکه گفتم خیلی ازاوقات احساس میکنم که راستی این شخص رادوست دارم وبدون تکلف وازصمیم قلب متمایل باوهستم واورا باهمه افکار و رفتار زشتش بـه دوستی قبول دارم ، همان چیزهائیکه از لحـاظ «**حقیقت و واقعیت**» زننده و ناراحت کننده است. همان روده درازی ها و پرحرفی‌ها ، همان تکرار کردن‌هـای خسته کننده ، همان سئوالات پـی درپی و یکنواخت ، همان حساسیت و سرعت تاثر بیرون از اندازه وهمان اعمال ورفتاری‌که باعث ناراحتی دیگران میشود .

گاهی است که این شخص را باهمهٔ **این** کجرویها که «**واقعیت**» دارند ، بدون تکلف ودور ازتصنع وتظاهر واز صمیم قلب وحتی بـدون تحمیل براعصاب دوست دارم واز اولذت میبرم. چراچنین میشود؟

آیا دراین حال‌واقع وحقیقت عوض شده؟

قطعاً نه.حقیقت بجای خودثابت وپایدار است.

بلکه دراین حال وآن لحظه من «**بالاتر از واقعیت**» میباشم

این صحیح استکه برای همیشه نمیتوانم فوق «**حقیقت**» و بالا از «**واقعیت**» باشم ولی این‌حال در لحظات خاصی اتفاق میافتد ، هما لحظاتی کـه من احساس میکنم راستی انسان هستم ، بهمان اندازه «**واقعیت**» بالا رفته‌ام.



بدون شك «حقایقی» دراین جهان هستند.

اما اینهم تردیدی ندارد کـه چیزهائی بالاتر از «**حقایق**» یاف میشود. این خود حقیقتی است واین حقیقت دوم همان «انسانیت» است درآن لحظات کمیابی که بشر اوج میگیرد واز «واقعیتها» بالاتر میرو حالی‌نیست که بشر ازاین جهان جدا شده و نبایستی وجود اورا درای جهان دراینحال ندیده گرفت ، بلکه این حال که تحقیقاً پیش میآید جزء حقایق است ودرمقام سنجش حقایق، این حقیقت خودجای بلند رااشغال کرده.

البته درختان گل هرروز گل نمیدهند . دوران محدود ودر عی حال کوتاهی گلها بردرختان شکفته میشوند ولی کوتاه بودن دوران‌گ نباید سبب شودکه این روزهای ارزنده و لحظات پراز بهجت و طراو رااز شمار ایام‌واقعی زندگی درختان گل حذف‌کرد وآن راهیچ شمر اگر این دوران را بحساب نیاوریم وندیده بگیریم ازلذت مناظر زیبا روح افزای گلها محروم خواهیم ماند، وبرعکس اگر به‌این ایام‌بصور دوران کمال ونتیجهٔ وجود درخت‌گل توجه کنیم باشوق وشعف به‌انتظ

آنروز بنشینیم ازآنها بهره‌کافی درزندگی خواهیم داشت . وراستی آیا همین منظره گلهای شکفته دردوران گل، گلستان ، نتیجه وثمره اصلی وجود آن نیست ؟

درست حالات مخصوصی که برای انسانها گاهی پیش میآید که «انسانیت» گل میکند وبمعنی واقعی خود ظهور مینماید ، میوه مطلوب انسانیت است ، واگر چه لحظات کوتاه و کمیابی است ولی در عین کوتاهی وکمی بایستی درجهان هستی جای بلندو مقام والائی برای آنها درنظر گرفت .



اروپا در نهایت خامی و نادانی به عنوان توجه به « واقعیت و حقیقت » زندگی بشریت،این اشراقات نفسانی و این مشاعر و عواطف شریف واین فضائل انسانی رااز برنامه زندگی‌خود حذف‌کرد ودرحقیقت این «واقعیت» که‌مورد ادعای اروپائیان است، مربوط بزندگی خودآنها است ونه‌زندگی بشریت.

آن واقعیتی که قسمت مهم وحساسی ازحقایق زندگی را بحساب نمیآورد واز برنامه «حقیقت» حذف میکند، خودش فرسنگها ازحقیقت وواقعیت فاصله‌دارد .

برق‌آسمانی‌فقط‌یك لحظه‌اشراق دارد ودرهمان‌لحظه‌کوتاه‌آنچنان قسمتی ازروی زمین راروشن میکندکه هزاران چراغ باتابش ممتدخود نمیتوانند چنان اثری راداشته باشند. درحال حاضر علماء و دانشمندان جهان درصدد برآمده‌اند که‌از همین لحظه کوتاه وپرنیروی تابش برق، استفاده کنند و آنرا مهار نمایند ودر خدمت بشر بگذارند و نگذارند

آن نیروی عظیم ولی آنی وزود گذر ، هدررود . خیلی بجا است که دانشمندان روان شناسی و علماء اخلاق و علم الاجتماع در فکر استفاده وبهره برداری ازاشراقات وافاضات کوتاه مدت افکار وارواح عالی بشریت برآیند ونگذارند این نیروی عظیم ومنبع کمالات بیحد درکرانه های جهان بشریت نابود شود وهدررود .

ولی اروپاکه درحال حاضر تسلط برجهان دارد، اصرار میورزدکه این حقیقت باارزش اززندگی بشریت حذف‌شود وبشریت درهمان جهان تنگ «ماده» (حقیقت ادعائی آنان) محبوس بماند .

در سایه همین فلسفه غلط که منکر قدرت ارتقاء بشر بمافوق «حقایق مادی» نظریات داروین ،مارکس، فروید وپراگماتیسم روئیده و رشد کرده ومکاتیب هنری مادی بوجود آمده که روح ونفس و انسانیت انسان‌را لجن‌مال کردند وواقعیت وارزش آنرا منکر میشوند.

داروین (دراین دوران اخیر) اولین‌کسی بود که حقیقت انسان را فقط «حیوانی مادی» معرفی کرد زیرا درنظر تنگ او واقعیت چیزی جز جنبه مادی حیوانی نبود وبا الهام ازهمین فکر، انسان راازنسل حیوان معرفی نمود ودرگرداب امواج غرور این‌فکر واین کشف چنان غرق شدکه نتوانست بفهمد دروجود انسان مبادی ومنابع دیگری هست که اثری ازآنها دروجود حیوانات بچشم نمیخورد و طبعاً موفق نشد که بفهمد انسان میتواند بالاتر از «واقعیت حیوانی» باشد. اگر در تنگنای نظریه محدود کننده خود گرفتار و گیج وگم نشده بود لااقل بایستی‌این رادرك میکردکه تطبیق همان «اصل تکامل» خودش منتهی به‌این خواهد شدکه انسان مقامی والاتر از « واقعیت » محدود حیوانیت دارد. زیرا

طبق همان نظریه ، هرموجود مرتبه غالی‌تر، صفاتی را داراست که مراحل پائین‌تر آن صفات را ندارند . موجوداتی هستند دوگوش دارند که موجودات مرحله قبل از آنها فاقد آنند ، موجوداتی هم چشم دارند که نسل سابق نداشته‌اند وطبقه‌ای ازموجودات اندکه دارای روحند درحالیکه گذشتگان آنها از آن بی بهره بوده‌اند .

مارکس وانگلس هم دم از واقعیت انحصاری « ماده و اقتصاد » زدند وگفتند درجهان چیزی غیر از ماده نیست . این موجود مادی بشر است که مشاعر او را ساخته و اداره میکند و این مشاعر و نفسانیات بشر که بوجود مادی او فرمان میراند ، تنها تولید و ابزار تولـید و روابط تولیدی است که وضع وشکل نهائی اجتماع را بوجود می‌آورد و افکارو عقاید و عواطف بشریت را رهبری می‌نماید . تنها همین حقیقت است و غیر ازاین چیزی نیست !

البته ما منکر نیستیم که ماده و اقتصاد و تولید در اجتمـاع بشر حقایقی هستند و آثار مهم فوق‌العاده‌ای دارند. ولی حرف اینست که آیا غیر از اینها چیزدیگری نیست ؟

حقیقت بزرگ ومهمی که مارکس ازآن غفلت کرده اینست که روح و نفس انسان نمیتواند در همین مظاهر احتیاجات مادی و اقتصـادی از قبیل غذا و مسکن ولباس وجنس مخالف محصور بماند ، گرچه اینهادر زندگی بشر نقش اساسی و تعیین‌کننده هم دارند . ونمیشود ادعا کرد که تمام افعال و افکار وعقاید بشر در سراسرتاریخ طولانی بشریت، مظاهری از احتیاجات مادی و محصولی از فعالیت های مادی و اقتصـادی اوست . گرچه میشود گفت که اقتصاد معمولا نقش اساسی زندگی بشـر را داشته

ولی قطعاً تمام زندگی و همه چیز آن (آنطورکه مارکس ادعا می‌کند
نبوده و نیست .

ازطرفی در زندگانی‌اجتماع بشر، نمونه های فراوانی‌ازارزشهای مختلف وجود دارد که ابداً ریشه اقتصادی ندارند و فقط متکی به رواز و فکر و نفس میتوانند باشد وبا اصول مادی و اقتصادی ابداً قابل توجیا نیستند .

فروید هم در روانشناسی تحلیلی خود ، همیشه از بالا بـه پائین نگاه میکند و آنجا که صفات عالی انسانی را مورد توجه و تتبع قـرار میدهد فوراً از تمام جوانب صرف نظرکرده و سعی می‌کند به ریشه های مادی پیوند دهد .

درست مثل کسیکه میوه تازه یا گل معطروخوشبوی و رنگ و یا شاخ و برگهای زیبا و دلفریب درختان را ازنظر دور دارد و فوراً توجه را به ریشه درخت‌که درخاك فرو رفته بدوزد وبگوید : « واقعیت » فقط همین ریشه و یا آن بذر اصلی‌که درمیان‌گل ولای زمین محو شده است وچیزی غیر از این نیست .

آری ؛ این ریشه و این بذر « حقیقت » هستند اما آیـا در حال حاضرحقایق‌دیگری درباغ وجود ندارد ؟ آیا این میوه های شیرین‌وآن رنگهای مسرت بخش وآن گل‌های معطر درشمارحقایق‌نیستند ؟ و فقط ریشه گل‌آلود حقیقت دارد ؟ !



هنرهای جدید همین راه جاهلانه را بخیال اینکه راه زندگانی حقیقی را یافته‌اند می‌پیمایند . هنرمندان و نقادان جدیـد ، هنرقدیمی

را که به جهت معنوی و بخش سفید ازحقیقت انسان توجه کامل داشته‌اند وآنرا کمال فضائل انسانی میدانسته‌اند بباد مسخره میگیرند ودرمقابل آنها ادعا دارند که جنبه واقعی و حقیقت انسانیت جنبه های مادی و اقتصادی و خلاصه بخش سیاه از وجود اوست میباشد. یعنی برخلاف مکاتیب قدیم انسان را به جنبه های رذیلتی او منحصر میکنند ! و اصولا بحث از فضیلت و رذیلت را جزء مباحث ارتجاعی و میراث دوران های منحط گذشته که هدف از زندگی وهنروصنعت همگی را اخلاق میدانسته معرفی می کنندومیگویند درجهان امروز بایستی دور از خرافات واوهام به جنبه های مادی زندگی انسان که فقط همان « حقیقت » دارد پرداخت .

در سایهٔ همین طرز تفکر هنرمندان غرب انسانیت را مضمحل کرده وانسان ها را در لجن‌زار شهوات وخواص حیوانی و پست فطرتی‌و عواطف و احساسات خالی از فضیلت و خلاصه تمام صفات حیوانی‌لجن مال‌کرده‌اند! اینست هدف زندگی‌وارزش‌انسانی درمکاتیب هنری جدید! همانطورکه درسراسرمظاهرهنرشان هویداست !

من نمیخواهم بگویم‌که بشر فرشته است وهنرمندان باید او را بصورت ملائکه مجسم سازند . اما میگویم باید در هنرجدید توجه به « واقعیات » ارزنده و اساسی بشر بیش از توجه به جنبه های‌کم اهمیت شود و بیش از آنچه به جنبه های مادی و شهوات وامیال حیوانی توجه می‌شود به فضائل نفسانی و آن لحظات عالی و درخشنده زندگی توجه نماید . زیرا هدف از زندگی فقط ادامه آن نیست؟ هدف اصلی رسیدن بمراتب کمال و جمال است که در سایهٔ تقویت شئون معنوی بشر تأمین

می‌گردد .

احتیاحات وخواسته های طبیعی جسمی انسان « حقیقتی » است، غلبهٔ تمایلات فطری بشر برمبادی معنویت وفضائل عالی انسانی«حقیقت» دیگری است ، ضعف انسان و تسلیم او در مقـابل امیال و شهوات هـم « حقیقتی » است ولی فوق این حقایق » قرارگرفتن انسان در بعضی‌از حالات‌که انسانیت او بروز مینماید٬ نیزحقیقتی است و هرانسانی‌میتواند آنرا در وجود خویش، در لحظات حساسی از زندگی ، احساس نماید. هنرو هنرمندان بایستی بتمام این حقایق در حد خود ، بـدون تبعیض برسند .

اینکه ما هنرمندان را دعوت به پاك كردن هنر ازآلودگی وضع موجود مینمائیم٬غرضمان این نیست‌که جهان هنرغرایزجسمانی‌وحیوانی وجنبه های مادی و شهوانی بشر٬را فراموش‌کند و از برنامهٔ هنر حذف نماید و انسان را بصورت فرشته ای عاری از خطا و هوی و هوس نشان دهند ! بلکه غرض اینست‌که بخاطر اهمیت و ارزش لحظـات و حالات « فوق واقعیت » بایستی هنر٬بخش‌عظیمی از نیروی خود را در راه‌تقویت این واقعیت صرف‌کند و با تمرکز دادن اشعهٔ تابناك هنر٬ در این مرحله امتیاز و ارزش آنرا مشخص ومبرهن نماید .

داستان **«وسوسه شیطان»** نوشته‌آقای**«عبدالحمیدجودت‌سحار»** برای بیان من مثال خوبی است. نویسنده در این اثرخود ، داستان‌جوان متدینی‌را که تحت فشار اغواء صحنه های‌گمراه کننده واقع شده مطرح می‌کند، قهرمان این داستان در ابتدا برخوردبا این صحنه ها ومواجهه بادیوشهوتـه روح پاك وبی‌آلایشش سخت متأثر و متنفر وناراحت‌می‌شود

ولی رفته رفته تحت تأثیر دیو نیرومند هوی وهوس واقع می‌شودوکشاکش عجیبی بین نیروهای معنوی و غرایزحیوانی او در میگیرد . سرانجام در گرداب امواج متلاطم وجود خویش فرومیرود ومرتکب عمل خلاف عفت می‌شود و دامن پاکش آلوده میگردد . در اینجا نویسنده قیافه زشت و شوم فاحشه را خوب ترسیم میکند . لابد طرفداران انحصار « حقیقت » درماده و لذت و . . .. مایلند که داستان بهمینجا خاتمه پیدا کند و « واقعیت » برخیال و وهم پیروزگردد !

در اینجا است که راه نویسندگان و هنرمندان با فضیلت از راه و روش دشمنان فضیلت جدا می‌شود . نویسندهٔ داستان که برای فضیلت قلم برگرفته، خواننده را درحالیکه در پرتو انوار تابناك هنر، صحنهٔ جرم را مشاهده می‌کند، رها نمیسازد ، بلکه اشعهٔ هنرش گوشهٔ دیگری از « حقیقت » را روشن میکند ، و جلوهٔ واقعی انسانیت را نمایش می‌دهد .

داستان را به آنجا میرساند که جوان خطا کارمتوجه لغزش‌وگناه و آلودگی خود شده ، پشیمانی وانزجار از گناه سراسر وجودش‌را فرا- گرفته، منظرهٔ جوان راکه درظلمات سیاه چالهای هوس‌گرفتارشده وبرای نجات از آن و رسیدن بنورانیت فضیلت وپاکی ، دست وپا میزند و سرانجام موفق‌میشودکه‌باب رحمت ومغفرت الهی‌را بازکند ونوری‌تابناك از آن مبدء نور وجودش را روشن‌کرده و توبه مینماید ، درچنین حالی که اشعهٔ نورانی هنرنویسنده ، صحنهٔ پراز فضیلتی را روشن نموده و در معرض دید خواننده قرار داده و خواننده را محو تماشای آن‌نموده است او را درحال تماشا میگذارد و داستان را خاتمه می‌دهد .

☆

واقع‌بین‌های اروپائی میگویند: احلام واوهام فضائل‌عالی انسانی را ازخود دورکنید وبیائید مثل‌ما واقع بین‌وحقیقت جو باشید !

کجا رفت آن فداکاریهائی‌که تاریخ از قهرمان هـای خود نقـل می‌کند؟ وچه شد آن‌گذشتها و غلبهٔ برهوی وهوسها وبالا رفتن‌ازواقعیتها که درمورد گذشتگان‌نوشته‌اند؟ وکجا است آن شجاعت ها وشهامتهائیکه اساطیر به عده‌ای از افراد بزرگ نسبت میدهند ؟

میگویند : همهٔ اینها بافته های خیالات نسلهای گذشته است که میخواسته‌اند با معرفی‌کردن پیغمبران و قهرمانان خود ما را غافل‌کنندو فریب دهند ! پس چه بهترکه فریب این اساطیر را نخوریم و واقع بین باشیم وحقیقت زندگی انسان را که مخلوطی از تمـایلات و خـواهشهای غریزی وشهوی است ارزیابی کنیم. تمام صحنه زندگی مملو ازبرخورد و تصادم و تعارض این تمایلات میباشد . در این کشمکش و تصادم اصولا حقی در میان نیست ، حق همانست که بچنگ میآید و صاحب قـدرت است و بس .

میگویند : اگر انبیاء وقدیسین وقهرمانان بزرگ تاریخ‌ومصلحین بشریت را روی میز تشریح بگذاریم وزیر میکروسکوب بـا دقت آنها را بررسی نمائیم خواهیم دید که در وجودشان از آن چیزهائیکه‌داستان سرایان تاریخ بآنها نسبت میدهند خبری نیست و در آن روح بلنـد و عالی‌که معرفی کرده‌اند جز نقاط ضعف انسانی چیزی نمی‌بینیم، هرچه بیشتر دقت کنیم غیر از انحراف از مسیر حقیقت زندگی بچیزی بر ـ نمیخوریم ! !

اینها با مفاخر تاریخ بشریت، چنین برخورد دارند وشخصیت‌عظیم آنانرا اینطور مورد بررسی‌و تحقیق قرارمیدهند. نقاط ضعف(ادعائی) آنها را آشکار میسازند و لکه های (خیالی) نامناسب زندگیشان را تشریح میکنند و تمام فضائل و نقاط درخشان روحی آنها را بخاطر بزرگ نشان دادن نقطه ضعف، عمداً و با سوء نظر میپوشانند. اینست «واقعیت» احمقانه‌ای‌که دنیای مادی غرب‌بآن توجه دارد. من نمیدانم بشریت چه نفعی ازتحقیرولکه‌دارکردن بزرگان تاریخ میبرد؟

من معتقدم‌که چون این نسل موجود از کسب فضائل بشری عاجز است ونمیتواند خود را به قلل شرافت و انسانیت‌که آن انسانهای‌شریف رسیده‌اند برساند از این جهت سعی میکندکه آنها را از مقام بلند شان تنزل دهد و در لجن زاری‌که خودش فرورفته و دست و پا میزند آنهارا مثل‌خود لجن مال کند. وجود نظافت و پاکی است‌که‌کثافت ها را رسوا میکند. و این بلندی و بلند همت ها هستند که سند محکومیت پستی‌و پست فطرت ها وبی‌شخصیت‌ها شده‌اند. این پست ها میخواهند بزرگان را پست نشان دهندتا ضعف و نقص خود را مکتوم دارند واین‌کثیفهایند که مایلند دامن های پاك را آلوده سازند تا زشتی و قباحت خود را تخفیف دهند.

در صدد این نیستم‌که اثبات کنم بزرگان تاریخ در سراسر زندگی خود نقطه ضعف نداشته‌اند و همگی مردانی معصوم وخالی از تمایلات انسانهای عادی بوده‌اند وابداً انگیزه شرومایه میل به دنائت وسقوط در آنها نبوده.

بلکه میخواهم بگویم: بایستی انوار و اشعهٔ بررسی راعلی‌السویه

برتمام نقاط ضعف و قوت اشخاص پخش کرد و نباید پنداشت که اگر فقط به جهات ضعف مردان بزرگ توجه کردیم و جهات عظمت و اعتبار آنها را از نظر دور داشتیم ، واقع بین وحقیقت جو هستیم و اگر بملاك ومیزان قهرمانی قهرمانان تاریخ که حقاً فضیلت است توجه نمودیم خرافی وارتجاعی بشمار می آئیم .

این روش که غربیها در ارزیابی اشخاص پیش گرفته اند واین هدف پست واقعیت محدود به ماده و شهوت که در نظر نسل امروز است ، سبب می شود که بشریت از مقام والای خود تنزل کند و راه سقوط در پیش گیرد .

مردم انگلیس مثلی دارند که میگویند : « هدف و مقصدت را سرشاخه درخت قرار بده تابه بدنه‌ی درخت برسی»

این مثل کاملا صحیح است . زیرا تجربه نشان میدهد که معمولا انسان در فعالیت های خود بآن درجه‌ای که میل دارد نمی رسد . بلکه مقداری کمتر از آنچه هدف نهائی اوست توفیق بدست می آورد . انسان همیشه باید همت خود را متوجه بیش از آنچه که مطلوب واقعی است نماید و اگر از اول کار تصمیم رسیدن بحد معینی داشته باشد معمولا بآن حد نمیرسد . مثلا اگر در صدد تحصیل پنجاه درصد از چیزی برآید ، باید بداند که هدف واقعی اوکمتر از پنجاه در صد است ؛ زیرا طبق معمول انسان به کمتر ازآنچه درنظردارد میرسد .

پس این هدف گیری، جهان امروز برای « واقعیت » زندگی که از اول محدود است، رفته رفته محدودتر ومحدودتر خواهد شدتاسرانجام درحدود «حقیقت» زندگی حیوانات برسد .

☆

اسلام برای بشریت هدفی بلند وبسیار عالی ،حتی بالاتر از « واقعیت محدود » در نظر گرفته وهمین بلندهمتی باعث تکامل و ترقی افراد و اجتماع است .

البته اسلام در دستورات خود واقعیت طبیعت انسان و ضروریات وتمایلات جسمانی و مقتضیات جنبه‌ی مادی او را از نظر دور نداشته و دستوراتی که غیرقابل اجرا باشد صادر نکرده و اهداف غیرقابل‌تحصیلی تحمیل بربشریت ننموده است .

اسلام عالی‌ترین صفات انسانیت را به بشر معرفی کرده و اهدافی عالی درچشم اندازی وسیع باونشان داده است و از او خواسته‌که بطرف آن اهداف عالی‌که طبعاً همیشه همراه با تلاش برای تکامل است حرکت کند .

جالب اینست که اگر در این راه تکامل ، انسان غفلت ورزد و مرتکب اشتباهی شودکه باعث تنزل او گردد ، اسلام چنین فردی را محکوم به سقوط ابدی نمیداند ، بلکه باز هم راه برگشت و تلاش‌برای کمال را بازمیداند ودستورمی‌دهدکه مأیوس نگردد وهمیشه‌درصددتحصیل کمال بکوشد . قران‌کریم میفرماید :

«...ان الله یحب المحسنین، والذین أذا فعلوافاحشة أوظلموا أنفسهم‌ذکروالله فاستغفروا لذنوبهم - ومن‌یغفرالذنوب‌إلاالله - ولم یصروا علی‌مافعلواوهم یعلمون . أولئك جزاوهم مغفرة من‌ربهم وجنات تجری

من تحتها الانهار خالدين فيها . و نعم أجر العاملين » .

درسایه چنین تعلیماتی بشریت می‌تواند همواره در حال تکامل و درفکر کسب مقام و مرتبه و در تلاش برای ترقی و تعالی باشد و بمقتضای همان ضرب المثل انگلیسی، اسلام برای تمام افراد بشر عالیترین اهداف را قرار میدهد، تا اکثریت مردم لااقل به یك مقام نسبتاً عالی و بلندی برسند، البته عده‌ای از افرد نخبه پیدا می‌شوند که به والاترین مقام بشریت می‌رسند ومعدودی هم دراثر تخلف کلی از فرامین الهی به درك اسفل سقوط خواهند کرد . واسلام با چنین برنامه‌ای کامل وقابل عمل جداً واقع بین است ، البته واقع بینی با چشم اندازی وسیع، درافقی وسیع نه مثل مکاتیب مادی که واقع را درمحدوده‌ای کوچك محصور نماید .

---

۱ ـ خداوند افراد نیکوکار را دوست میدارد ، واگر کسی کار زشتی از او سرزد ویا بخودش ستم کرد بیاد خدا افتد وازخدا بخشش بخواهد وچه کسی غیرازخدا گناهان را می‌بخشد ؟ ـ وبا علم وتوجه به گناه اصرار بر ادامه جرم نکنند ، چنین افرادی مورد عفو خداوند قرارمیگیرنـد و مستحق بهشت میشوند ، بهشتی که نهرهای آب درآن روان است وهمیشه درآنجا بسر میبرند وچه خوب مزدی دارند افراد عامل وفعال .

۱۲

روح و جسم

چه رابطه‌ای میان روح وجسم است ؟

این سؤالی است‌که از دوران های خیلی قدیم فلاسفه را بخود مشغول‌داشته ودرعصر حاضر نیزچون دوران‌گذشته ، مورد بحث در میـان دانشمندان وفلاسفه جدید می‌باشد . واختلاف نظرفراوانی میان آنها در خصوص این مسئله موجود است .

اکثرفلاسفه قدیم معتقد بودند که روح « جوهر» اصیل‌ویا لااقل جوهر اعلای وجودی انسان است وجسم یا فقط مظهرظهور و بروز روح‌و نفس ویا محلی برای حلول روح ، و حداکثر جوهریست وادنای وجود انسان است . ولی با گذشت زمان این اعتقاد که جنبه اصالت و یا اعلا بودن را بروح‌میداد رفته رفته تضعیف‌گردید ، تا آنجا که درقرون‌اخیر مکاتیب تجربی در روانشناسی خواستند بگویند ویا اینکه گفتند : جسم اصل وجود انسان است نه روح، ماده حقیقت است ، ماده درو‌جودانسان

منشأ تمـام حرکات و نیروهای زندگی و فکری است ، احساس وادراك و هوش وحافظه وتحرك وتصرف همه وهمه از آثارجسم انسان است وآنچه را که ما روح و نفس میناميم چیزی غیر از انعکاس فعالیت های جسمیو مادی نیست .

سپس علماءغده‌شناس برای‌تقویت نظریه‌اصالت‌جسم‌اظهار نظر کردند که تمام فعل و انفعالات انسان و حالات مختلف او معلول فعـالیت غدد مختلفی است‌که در بخشهای مختلف جسم او وجود دارند وحتی غرائز و امیال بشرهمه در اثر ترشحات غدد بوجود می آیند . مثلا حالت خاصی که‌مادرنسبت به‌فرزندخوددارد، خودشعورمستقل‌شریف‌یاغیرشریف نیست، بلکه در اثر غده مخصوصی است‌که اگرآن غده را از جسم زن بردارند احساسات مادری او از بین خواهد رفت واگرباز آنرا بمحل خود بر - گردانند و ترشحات خود را از سر گیرد احساسات مادری بمـادر بر - میگردد .

از قدیم این فکر بوده است که غـریزه جنسی در انسان معلـول ترشحات غدد خاصی است و روی همین فکر مردها را برای خدمت در خانه‌ها و حرمسرا ها خالی از غدد جنسی میکردند . علوم جدید نیـز شواهد و قرائن متعدی برای این نظریه اضافه‌کرد و حتی فعالیت فکری را هم معلول عمل الکتریکی درساختمان مغز دانست و ترس و شجاعت را در اثر ترشحات غدد « آدرینالیته » که بالای کلیه ها واقعند ؛ معرفی کرد وحقایقی‌که تجربه دراین خصوص اثبات کرده است هم مهم است و هم حیرت انگیز .

ولی راستی آیا میشودگفت‌که نفس انسانی فقط بروز و ظهوری‌از

فعل و انفعالات شیمیائی والکتریکی جسم است وخود حتی جوهر مستقلی نیست تا چه رسد بآنچه‌که فلاسفه می‌گفتندکه جوهر اعلا و اصیل‌وجود انسان است ؟

وآیا تمام آن مشاعر عالی و احساسات فاضلهٔ انسان که فلاسفه و علماء علم اخـلاق درراه تهذیب و تحصیل آنها کار میکرده‌اند و ادیان آسمانی بشررا دعوت بآنها کرده‌اند وداستانها وزندگانی رجال بزرگ تاریخ آنهارا مجسم کرده و نمونه‌هائی دراختیار بشر گذاشته همه و همه فقط ترشحات‌غدد واثر فعل و انفعالات شیمیائی بدن ویا معلول نیروی الکتریکی سلسله اعصاب جسم است؟

این اختلاف نظر اختلاف کوچکی نیست و این مسئله هـم مسئله ساده‌ای نمیباشد . این اختلاف درارزش حیات بشریت وانسانیت است‌که آیا باید بااو به عنوان ماده‌ای معامله کرددویا اورا بعنوان روح بایستی مورد توجه قرارداد؟ وآیا بایداو را برای تهذیب اخلاق و کمال فضائل نفسانی مورد تربیت قرارداد ویافقط ازلحاظ تکمیل مواد شیمیائی بدن وسلامتی جسم باید به‌او توجه کرد؟

تمام مسائل اخلاقی وتربیتی برمبنای اعتقاد به وجود روح ونفس درانسان است. روح است‌که تهذیب پذیر است، روح است‌که علو مرتبه پیدا میکند، روح است‌که مبادی فضیلت وصفات عالی انسانیت را کسب میکند وبرای جمال وکمال حسی ومعنوی عشق میورزد. عقاید وافکار و ایده هـای مختلف در مـورد تربیت انسان بـر محـور روح و نفس دور میزنند .

اگر حقیقت انسان فقط عبارت از جسم وآثار آن وترشحات غدد

ونیروی الکتریسته اعصاب باشد، دیگر معناومورد فکر ،عقیده وفضیلت
چیست ؟ واصلا چرا درراه تربیت انسان و برای کسب اخلاق عالی
فضیلت تلاش کنیم وزحمت بکشیم و از ارزش انسانی سخن بگوئیم ؟
چرا انسان را مثل سایر حیوانات درخورد و خوراك و تمایلات خودش
آزاد نگذاریم‌تاهر طورکه ترشحات غددوفعالیت‌های الکتریکی جسمش
باو وحی‌فرستادواورا هدایت کردعمل کند؟



داروین ؟

آیا مسئول بوجود آمدن این‌طرزفکر ماشینی وصد درصد مادی
درمورد انسان داروین است؟

بدون‌شك، داروین‌یکی‌ازمسئولان بوجودآمدن فکر مادی‌صرف
بودن انسان میباشد ، ولی شاید اگر ادعا کنیم که تمام مسئولیت بعهده
شخص او به‌تنهائی است نسبت به‌او ظالمانه قضاوت کرده باشیم .

اگر مزاج اروپا برای چنین نظریه مادی و ضد فضیلت آمادگی
نداشت ، داروین نمیتوانست چنین ادعائی بکند و آنهمه ازمتفکران و
اربابان نظر وعقیده رابدنبال‌خود بکشاند. ومسئله آنقدر روشن وواضح
استکه احتیاجی به‌اینهمه بحث وجدل ندارد. پرواضح است که انسان
نمیتواند بدون غذا زندگی کند و تمام فعالیت های جسمی و فکری
وروحی او مرهون تغذیه است دراین هم‌تردیدی نیست.

ولی کیست که بگوید آن قصیده ای که شاعری میسراید و آن
تابلوئی که‌نقاش چیره دست ترسیم میکند ، واثر فکری که دانشمندی
بجای میگذارد و آن حالت روحی که برای انسانی بـا فضیلت رخ

میدهد ؛ تمام اینها با غذا آنقدر ارتباط دارند که میشود همگی را بصورت معادله‌ای صد درصد مادی تنظیم کرد مثلا چنین معادله ای را ترتیب داد :

س ویتامین + ص پروتین + ع مواد نشاسته‌ای + ی آب

= قصیده‌ای دروصف بهار !

یا = فلان عقیده !

یا = نظریه‌ی هندسی !

اگر چنین معادله‌ای صحیح است ، چرا چنین معادله‌ای در جسم حیوانات که با انسان درمصرف مواد ویتامین وپروتین ونشاسته و آب شرکت دارند بوجود نمیآید؟

ما از حیوان که ممکن است فعل و انفعالات اومثل انسان نباشد صرف نظر می‌کنیم وسئوال خواهیم کرد. آن‌آثار علمی وفکری وذوقی چرا ازتمام افراد انسان سر نمیزند؟

مثلا چرا انسانهای دیگر نظریه‌ای مثل نظریه«نسبیت» **انیشتین** اظهار نمیکنند؟ویامثل **شکسپیروداستایوسکی** ادبیاتی تحویل نمیدهند؟ ویا چرامثل **مارکنی** بی‌سیم را اختراع نمیکنند؟ ویا مثل‌علماء آلمان که‌دراثناء جنگ‌متحدین آنهارادزدیدند ووادار به‌انفجار سلاح هسته‌ای شان کردند، بمب اتمی نمیسازند؟

همه‌این دانشمندان، مثل انسانهای‌دیگر از ویتامین‌ها ونشاسته‌ها و پروتین ها و آب استفاده میکنند و تجربه هم‌نشان نداده که مغز این نوابغ جهان مواد دیگری غیر از آنچه مغز های دیگران دارد داشته باشد .

راستی اگر ماترشحات شیمیائی‌موجود دربدن شاعری را درهمان حالی که طبعش آماده شعرگفتن است، برداریم وهمان‌موادرادربدن یك فرد بی‌سواد بدون طبع‌شعر تزریق نمائیم، نتیجه این خواهد شدکه‌شخص جدید فوراً قلم رابردارد وهمان اشعاری راکه شاعر ما سروده بسراید؟

تاکنون هیچ دانشمندی چنین ادعائی نکرده است.

آری دانشمندان میگویند اگر ترشحات داخلی یك بدن مریض را بگیریم و بـه یك بدن سالم تزریق نمائیم، مرض فوراً بـه بدن سالـم سرایت میکند چـون ترشحات بدن مـریض عبارت از مجموعهٔ سمومی است که‌در سلولها وبافتهای بدن دومی تاثیر میکند و فعالیت او رامبدل برخوت وسستی مینماید. ونیز گفته‌اند اگرسگی مبتلا بمرض بی خوابی شده باشد و چندین روز محروم از خواب شده باشد و در شرف مرگ باشد ودر چنین حالی مقداری از ترشحات بدن اورا بگیرند ودر سگ سالم بـی عیبی تزریق کنند، ایـن سگ سالم را کـه از نعمت خواب و خوراك وحرکت برخوردار بوده است خواهد کشت.

آری همیشه این حرفهـا را می‌توان فهمید. جسمی است کـه از ترشحات جسم مشابه متأثر میشود. لیکن هیچوقت نشنیده‌ایم که‌تزریق ترشحات جسمی درجسم دیگر افکار وفنون وعقاید متشابهی را درصاحب جسم دوم ایجاد کند!



مطلب تااینجا درست ولی نیمی از حقیقت رانشان میدهد، چـرا علماء ودانشمندان به‌نیمه دیگرمطلب توجه نمی‌کنند وآنرا بحال‌خود وا میگذارند؟

تمام توجه‌شان راصرف مطالعهٔ تاثیر جسم درنفس یاروح میکنند؛ پس‌چرا بهمین منوال تأثیر نفس‌را درجسم مورد مطالعه و تحقیق قرار نمی دهند ؟

چه‌بسا مواقعی پیش می‌آیدکه خسته ودلتنك ومهموم و مأیوس از حیات باشم... وبدون اینکه روحم ازاین معانی خبر داشته باشد آنرا ناشی‌از ترشحات داخلی غده‌ها و دستگاه‌های دیگر بدنم بدانم ... ولی در همین حال فلان شخصی را که دوست میدارم ملاقات میکنم وهمه عقده‌های قلبم گشوده میشود.

وبا اوانس میگیرم واز آن حالت دلتنگی نجات می‌یابم و آن نظر تیره وتاریکی‌راکه دربارهٔ زندگی‌داشتم فراموش میکنم... واحساس میکنم‌که ترشحات غده‌هاودستگاههای داخلی، بصورت دیگری درآمد، وبعبارت دیگر تغییر وضع فکری خودم راناشی ازفعل وانفعالات مادی نمی‌انگارم، واین جهت تازه‌را درنفس خودم ترسیم میکنم ، بایدپرسید چه شد که چنین شد؟ آیا صرفاً انعکاس صورت فلان شخصی در شبکه چشم من‌محرك این ترشحات گردید؟ وهر گاه این ترشحات را بکارخانه (یا آزمایشگاه) تحویل دهیم وعکس دوستم را بصورت مواد شیمیائی از میان ترشحات بیرون آوریم ، آن ترشحات شاملِ موادی فرح بخش و بشارت آمیز خواهد بود؟

آیااین تأثیر وتغییر وضع‌که قبلا توضیح داده شد «عمل نفسی یا روحی» نیست که‌در فعالیت ونشاط بدنی موثر شد و ترشحات و عملیات شیمیائی بدن‌را تعدیل کرد؟

مثال دیگری بگوییم:

دچار خستگی میشوم.. باین معنی‌که ترشحات تعب‌آورخستگی،

سلولهای بدن و بافتهای آنـرامسموم میکنند ، در نتیجه از ادامهٔ کـار عاجز میشوم واحساس میکنم که‌احتیاج شدید باستراحت دارم .

سپس ناگهان خاطره‌ای بذهنم خطور میکند ... حاکی از اینکه مصالح عالیه وعقیده‌ای‌که بدرستی آن ایمان دارم،عشق و محبتی را که نسبت به‌فلان شخص در خود احساس میکنم وشوق ورغبتی راکه بزیادی کسب دارم وهم‌چنین عشق و علاقه‌ای راکه درتفوق و برتری جوئی نسبت بفلان شخص درنهاد خودم حس میکنم؛ عزم وتصمیم تازه‌ای بمن‌میدهد؛ وهمان دم باروحی قاطع دست‌بکار اقدام وعمل میشوم واحساس میکنم که خستگی از بین رفت ومن کسی هستم که می‌توانم چندین ساعت دیگر کار کنم ... دراین مورد نیزباید پرسید چطور شد که چنین شد؟ وآین ترشحات تازه‌ای که ترشحات اول راتعدیل کردوآن‌همه سموم را از بین برداز کجا آمد؟

آیا اینها انگیزهای روحی- یاعوامل نفسی نیستند که درفعالیت و نشاط جسمی و تبدل ترشحات بدنی وفعل و انفعالات شیمیائی بدن ، تأثیر کرده‌اند ؟

انرژی ونیروی جسم بشر محدود است؛ ومحدودیت آن بحساب، مادی،متناسب با نیروی بافتهای بدن‌توانائی سلولهای‌آنست. دراینصورت آنهمه شگفتی هائیکه درتاریخ بشر دیده میشود ونشان میدهدکه افرادی صاحب عقیده،شکنجه‌های گوناگونی راتحمل کرده‌اند که عقل ازتصور آن‌عاجز است، وبااینحال زنده مانده‌وقوای عقلیشان راازدست نداده‌اند، وبا اطمینان بخدا، بروی حیات لبخند زده‌اند، درحالی‌که پاره‌ای ازآین شکنجه‌ها برای دیگران کشنده است و برخی دیگر قوای عقلی آدم را

تباه می‌سازد، وبعضی چنان‌غم‌انگیزوحزن آوراست که‌انسان را اززندگی مأیوس میکند؛ ناشی‌از چه‌عاملی است؟



باتوجه با نچه گفته شدمسلم است که بین‌روح وجسم علاقه ورابطه متبادلی وجود دارد.

باید دیداین علاقه چیست ؟

این خاطره درذهنم خطور کردکه: باصرف نظر ازوضع همکاری نهانی بین روح، وجسم، اصولا بین روح و جسم در عمل و خط مشی موازاتی وجود دارد.

این موازات رادرحین نوشتن کتاب «الاسلام بین المادیة والاسلام» درموارد بسیاری ملاحظه کردم. این‌معنی‌را درفرق بین احساسات مادری وپدری ودرفرق بین احساس جنسی ازنظر مردو زن ودربحث از«نازکی اندام» ولطافت روح ملاحظه کردم.

ونیز متوجه شدم‌که جسم برای انجام‌پاره‌ای وظایف حیاتی ناگزیر است مقداری رنج وزحمت تحمل کند، همانطورکه روح مجبور است درطریق تکوین اخلاق ونمونه‌های عالی‌آن مقداری عذاب و شکنجه را بپذیرد. ضمناً متوجه شدم که بسیاری از عملیات نفسی بطور وضوح در ذهن مشاهده میشودکه بابسیاری ازعملیات جسمی شباهت دارد.

درهمان کتاب ضمن بحث دراحساسات مادری وپدری گفته‌ام که احساس مادرنسبت بکودکش طوری است که اورا جزئی ازاجزاء وجودش می‌داند وهستی خودش را درهستی کودکش‌می‌بیند.

واز ته‌دل تشخیص‌میدهدکه‌موجودیت‌وی باموجودیت کودکش وابستگی‌داردو

تحقق هستی اودر تحقق هستی کودك است . ودرهمانجا گفته‌ام که این احساس روحـی بموازات حقیقت جسمی است زیرا نشوونمای کودك در داخل جسم مادر واتحاد کیان جسمی این‌دو دریك دورهٔ اززمـان طوری بوده است که هـر دو از یك خوراك تغذیه میکرده‌اند و هستی هـر دو بیکدیگر آمیخته بوده است و بعبارت دیگر هردو دارای کیان واحدی بـوده انـد .

احساس پدر نسبت بـکودکش صورت دیگری دارد؛ باین معنی که پـدر احساس‌میکندکه‌کودکش جزءاوست ولـی جزئی درخارج از کیان وهستی وی، و علاقه و رابطهٔ بین‌این دو بیشتر از آنکه جنبهٔ یگانگی مطلق داشته باشد ، رابطهٔ مودت الفت و دوستی است . و ایـن احساس بموازات حقیقت جسمی است' زیرا«ماده‌ای که » پدر در تکوین کودك شرکت داشته، ماده‌ای است‌که از جسم پدرخارج شده و در داخل جسم وی بشکلی که در داخل جسم مادر باقـی مانده ونشوونما یافته ، باقی نمانده است.

نمی خواهم بـگویم کـه جهت سیر روح ناشی از حالت جسمی است بلکه نظر من فقط متوجه موازات درسیر وخط‌مشی است.

و نیز در مورد مسئله احساس جنسی از نظر مـرد وزن در همان کتاب گفته‌ام کـه ؛ خـط مشی جسم ناظر بخط مشی روح است ، باین توضیح که :

در عین حالی‌که احساس جنسی‌را درنهاد زن بسیار عمیق وجامع وشامل می‌بینیم، ملاحظه میکنیم که این احساس در حدود عمل جنسی متوقف نمی‌شود بلکه تاحمل و ولادت و شیردادن و بزرگ کردن‌کودك

ساری وجاری است وسپس همین‌معنی بسراسروجود زن وشئون حیاتی‌وی ازتدبیر خانه وتزئینات وتمایلات وافکار مختلف وی سرایت میکند ... درحالی که می‌بینیم، این احساس ازنظر مرد بیشتر به یك جهش سریع مانند جهش برق، شباهت دارد که میکوشد تازود انجام بگیرد، ومرد، پس از انجام گرفتن این منظور دست بکار فعالیتهای دیگری میشود که جنبهٔ جنسی ندارد ودر وضعی قرار میگیرد که عملیات دیگررا بصورت عادی انجام میدهد ودیگرآن جهش حالت جنسی را دراین اعمال حس نمی کند.

نکتهٔ دیگراین است که‌احساس جسمانی بمسئلهٔ جنسی ازنظر مرد وزن درموازات این جهت است، زیرا درعین حالی که مرد این حالت بخصوص رادر یك نقطهٔ معینی‌احساس میکند، زن این حالت را درتمام جسمش احساس میکند، گو اینکه اثر آن در نقاط معینی احساس میشودکه قسمتی داخل جسم قرار دارد وقسمت دیگر آن‌درسطح جسم.

دربارهٔ تحصیل نازکی اندام نیزا سان‌متحمل جهد وکوشش زیادی میشود ومحتاج بورزش زیادی است که بدون آن نازکی اندام صورت پذیر نیست ولی بعداً که‌نازکی اندام انجام گرفت خود را سبك می‌بیند واحساس میکندکه آزاد شده است.

روح نیز برهمین منوال وقتی که بخواهد لطیف شود محتاج بورزشها وسعی وکوشش وامتناع ازپاره‌ای رغبتها وتمایلات است تااینکه بمرحلهٔ زیبائی ولطف برسد ولی‌پس ازتحمل سعی وکوشش باین‌منظور میرسد واحساس میکندکه سبك‌و آزاد شده است.

درهمان کتاب بموضوع وظایف حیاتی ازقبیل نمو دندان برسبیل

مثال اشاره شده و گفته‌ام که عمل نمو دندان مستلزم تحمل اندکی درد و زحمت است که اگر جسم استعداد تحمل مقداری درد بلکه تحمل مقداری شکنجه را نداشته باشد ممکن نیست که این وظایف حیاتی بسهولت انجام شود . بهمین طریق تکوین اخلاق و نمونه های اعلای اخلاقی نیز محتاج به تحمل مقداری درد است وروح انسان بموازات استعداد جسمی برای، تحمل درد آمادگی دارد . پس از تحمل مقداری رنج وزحمت موفق میشود تا اخلاق عالی و نمونه های اعلای اخلاقی را در نفس متمکن و مستقر سازد .

از این نمونه تمثیلات برای روح زیاد است که وضع آن از هر جهت شبیه وضع جسم است .

عضلات جسمی بر اثر ورزش مهمتر و با بکار انداختن یکدورهٔ طولانی نیرومند و ضخیم می‌شود و بالعکس اگر بحال خودش گذاشته شود سست و ضعیف می‌شود و چه بسا که از وظایف خودش بازبماند .

خصائص نفسانی نیزدرهمین حکم است که اگر بخواهیم نیرومند شوند باید روح را بکار و فعالیت و ورزش وادارکنیم ، ولی اگر آن را بحال خودش واگذاریم بقدری سست و ضعیف می‌شود که گوئـی اصلا وجود ندارد. و از اینجاست که بنده نمیتواند درکارهای مرد آزادمداخله کند ، زیرا اصولا کیان نفسی و روحی او با کیان مرد آزاد فـرق دارد زیرا دستگاه مـداخله و تأثیر را بـکار نمی‌اندازد ؛ وبدین جهت است که استعمار بعبودیت فکری و روحی و نفسانی ملتهـا می‌پردازد زیرا حق آزادی و مداخله و تأثیر را از ملتها سلب میکند و بمرور آیام آنها را بنده و برده می‌سازد .

گاهی جسم انسان بمواد شیمیائی‌که بصورت ویتامین‌هائی تهیه‌شده محتاج میشود ، لیکن این ویتامین‌ها وظیفهٔ‌کامل غذائی طبیعی را انجام نمیدهند ، زیرا جسم از غذائی‌که آنرا هضم میکند بهتر استفاده میکند هرچه را لازم‌دارد میگیرد و زواید آنرا طرد میکند: یعنی‌درهرمرحله‌ای از مراحل فعل و انفعالات مثبتی را انجام میدهد .

نفس انسانی نیز چنین است . گاهی محتاج بـافکار و احساسات مجهز وآماده‌ای می‌شود ا لیکن نمیتواند به تنهائی بـا آن زندگی کند بطوریکه اگر با افکار مثبت همکاری نکند سست و ضعیف میشود. بدین جهت رشد و نمـو نفسانی دستجمعی ملتهائیکه تحت فشـار حکومتهـای دیکتاتوری بسرمی‌برند و افکار و احساسات آماده و مجهزی بآنهاتزریق می‌شود، ضعیف و سست می‌شود، بطوریکه درحکومت‌کمونیستی‌محسوس ومشهود است .

بهرحال‌این وضع نمونه های زیادی دارد، وهمهٔ مثالها ونمونه‌ها حاکی از وجود موازاتی است بین بسیاری از تأثرات نفسانی و تـأثرات جسمی در انسان .



باین دلیل صرف نظر از طریقهٔ همکاری وفعل و انفعالات نهـانی بین روح وجسم بذهنم این طورخطورکردکه نزدیکترین شکل علاقـه و رابطهٔ بین این دو ، نردبام چوبی است‌که دوپایه را قائمه هـای عرضی بیکدیگرمربوط ساخته است .

نردبام روی دوپایهٔ موازی استواراست و اگراین دوپایه‌را بنهایت امتداد دهیم ، نظراً بالاخره بیکدیگرخواهند رسید ولی التقا و ارتباط

این دوپایه در وضع موجود عملا ناشی از وجود پله های کوچکی است که این دوپایه را بیکدیگر ربط میدهد ، وکسی‌که‌برنردبام بـالا رفته درآن واحد ـ بواسطهٔ این قائمه ها ـ برهردوپایه سوار شده است، و با اینکه‌گاهی‌سنگینی بدن او ممکن‌است بریك پایه بیشتر از پایهٔ‌دیگری فشار وارد آورد ولی درعین حال همیشه برهردو پایه سوار است و حتی یك لحظه ممکن نیست‌که بریك پایه سوار باشد و برپایهٔ دیگری سوار نباشد .

این شکل نزدیك ترین صورت خیالی است که بر واقع تطبـیق میکند . بهمین قاعده هرعملی‌که از انسان ناشی میشود در آن واحـد بوسیله روح وجسمش انجام میگیرد و هرچند در لحظهٔ معینی یکی‌ازدو جنبه بیشتر بروز وظهور داشته باشد معهذلك در همان لحظه ارتبـاط و اتصال دوقوه با یکدیگر مسلم است وعملی‌که انجام میگیرد درآن‌واحد متکی برهردونیروست .

وقتی‌که امور را ازجنبهٔ نفسی وروحانی رسیدگی میکنم : می‌بینم درحالی‌که ساکت وآرام وبدون حرکت نشسته ام احساس وجـدو نشاطی میکنم که این حالت مقرون بـا تغییراتی در ترشحات جسمی است و در نتیجه نشاط و فعالیت جسمانی غیرمنتظره‌ای برای من دست میدهد تـا جائیکه این حالت‌گاهی وادارم میکند که بی اختیار بلند شوم و جستن بزنم تـا اینکه شعور و « احساس » زنده و جهـنده ای را ابراز کرده باشم .

بـالعکس وقتی که امور را از لحاظ جسمی مورد رسیدگی قـرار میدهم: می‌بینم خوردن غذا و مزهٔ آن درکامم یکنوع راحتی وآسایشی

برای نفس ایجاد میکندکه نتیجهٔ آن خرسندی و انبساط خاطراست .

وهم چنین بسیاری از حالات دیگر وضع بین بینی دارد که جنبهٔ ازدواج وارتباط دوعامل محسوس ومشهود است .



باید این بحث را به علم واگذاریم تا بتمام وسائلی که دارد در بارهٔ همکاری یا فعل و انفعالات نهائی بین روح و جسم تحقیق کند . . . .

ولی ، بحقیقتی را که نردبام دو پایه ترسیم می‌کند اطمینان داریم . . .

درمیان رژیمها و نظامات و عقایدیکه با « انسان » سروکار دارند ملاحظه میکنیم‌که نظام اسلامی این حقیقت را بیشتر از سایر نظامات درك‌کرده وبا واقع حیات بیشتر مدارا وهمگامی‌کرده است .

اسلام انسان را بعنوان مجموعه‌ای از کل ارکان آن‌که عبارت از عقل وجسم ونفس و روح اوست درنظرمیگیرد . نشاط و فعالیت جسمی وهم‌چنین نشاط و فعالیت‌روحی انسان را از هرجهت بحساب میآورد . مقاصدجسمی‌ومقاصد روحی بشررا دوجزء ازنظام میداندکه هریك‌مکمل دیگری است نه‌متعارض . . .

درصورتیکه پاره‌ای ازعقاید براساس واحدی که عبارت از روح باشد استوار شده وبرخی ازعقاید ، عنایت فوق‌العاده‌ای بمقاصد جسمی ابراز میدارند ومقاصد روح را ندیده می‌انگارند وهریك از طرفداران دو عقیده اصرار دارند که فشار روی یك پایه قرار داده شود و پایهٔ دیگر متزلزل شود و روی زمین بیفتد یا اینکه نتواند برای مدت

درازی پایدار بماند ، ملاحظه میکنیم که اسلام براساس وحدت جسم روح عمل میکند ، تـا جائیکه عبادت راعمل و عمل را عبـادت قرا میدهد ! بطوریکه نه فرقی بین مادیات و روحیات میگذارد ونه فـرق بین زمین و آسمان ، بلکه همهٔ این معانی را بصورت یك وحدتـی د نظرمیگیردکه‌کلیهٔ اجزاء آن بیکدیگرمربوط ومتصل باشند .

عبادتهای اسلامی یکرشته تسبیح‌وتقدیس روحانی خالص‌واستغرا سکوت آمیزی در ملکوت نیست ، بلکه « حرکاتـی است » جسمـی د صورتیکه درعین حال نفس انسان از داخل مشغول انفعـالات وسرگر عملیات وجدانی است و نماز در اسلام بارزترین نمونهٔ این گفتاراست

درسایهٔ عقیدهٔ اسلامی ، عمل ، مادامی‌که انسان بوسیلهٔ‌آن‌متوج خداباشدودرضمن‌آن بزیان مخلوقی از مخلوقات خدا اقدام‌نکند،عباد شناخته‌می‌شود .

قرآن درآن واحد تشریع است وتهذیب،عامل تنظیم زندگانی‌د زمین و رابط بین زندگانی زمین وآسمان .

در اسلام دنیا و آخرت از یکدیگر انفصال‌و جدائی ندارند ، ضرورتهای بدنی وآمال‌وشوقهای روحانی از یکدیگر دور نیستند . حت مسلمان ضمن التذاذ ازعمل جنسی خالص با ذکر اسم خدای‌کریم، بخد متوجه میشود واین عمل بصورت عبادت درمی‌آید و از این عمل‌مأجو می‌شود .

تشریعی‌که قائم برتقوا واحساس خوف ازخدا باشد ، تشریعی‌است که در عین‌حال برای اجراء وتنفیذ قائم برجنبه های‌مادی‌ضروری‌است زیرا مسائل خوراك وپوشاك و روابط جنسی وهمزیستی مسالمت‌آمیزد

همان‌است که افراد بشر را منظم‌می‌سازد ودرعین‌حال‌ارتباطات‌وجدانی‌شان را با محبت خدا ارتباط میدهد ، و از اینجاست که کاملترین نظامات و عمیق‌ترین وقوی‌ترین رژیمها است ، زیرا با فطرت بشری قدم بقدم جلو میرود وحقیقت ارتباط بین جسم و روح را درکیان انسان درك میکند، ولی برای اینکه این دومعنی را برهردواساس استقرار دهیم نیازمند آنیم‌که راز آنرا بفهمیم ودرآن تدبرکنیم .

واگر حقیقت‌کیان انسانی را درك کنیم خواهیم توانست بحقیقت اسلام هدایت شویم !

۱۳

انرژی بشری بین خیروشر نیروئی است بیطرف

بیانی را از فروید خواندم‌که باعث تعجبم گردید ، زیرا این مرد در همهٔ کتابهایش مکرر این معنی را تصریح میکندکه نیروی بشری ذاتاً نیروئی است جنسی ؛ ونظروی در این باره بجائی میرسیدکه‌موجب شرمندگی و سخافت است ، با این حال همین مرد یك بار در یکی از کتابهایش نوشت که نفس بشری در برابر همین وضع دارای نیروی (بیطرفی) است که رنگ ندارد لیکن مشاعرو احساسات‌قوی‌که درداخل نفس وجود دارد این انرژی یا نیروی بیطرف را بکار میاندازد و برای اغراض ومقاصد خودش آنرا تسخیرمیکنند .

دراین موضوع فروید برخلاف عادتش حرف معقولی زده است ! من این معنی را از وجههٔ نظرخاص خودم مورد مطالعه قرار دادم‌وفروید و فلسفهٔ جنسی او را بحال‌خودش واگذاشتیم ورفتم تا این مسئلهٔ را از لحاظ خیر وشرمورد بحث قرار دهم .

خیروشّر را با چه مقیاسی باید سنجید؟ با مقیاسات زمینی یا مقیاسات آسمانی . . . خاطرات عجیبی بذهنم خطورکرد . . . . انرژی بشری بطورکلی . . . جزخطوط بسیار اندکی . . . بین خیروشّر، بیطرف است ، و ذاتاً دارای رنگی نیست ؛ لیکن عاملی که آنرا در مجرای عمل اندازد ، ممکن است عامل خیر باشد یا عامل شّر در آن صورت یا بشکل نیروی خیر درخواهد آمد یا نیروی شّر .

جوی آبی را درنظر بگیرید؛ میتوانید این آب را بمصرف آبیاری زمین وروياندن گیاه برسانیدو میتوانیدزمین رابیش ازحدآب دهید وحیات گیاه را با این عمل تباه کنید این عمل درحالت اول خیراست و درحالت دوم شّر ؛ درصورتیکه آب درهردوحالت آبست . طبیعت وذات آن تغییر نکرده ، بلکه وظیفهٔ آن تغییرکرده است .

جریان برق را درنظر بگیرید ؛ میتوانید بوسیلهٔ آن چراغهائی را روشن کنید که برای مردم مایهٔ هدایت ونورباشد ومیتوانید ، همان نیرو را بصورت صاعقهٔ در آورید و زندگانی را بوسیلهٔ آن نابود کنید . برق درحالت اول خیر ودرحالت دوم شّرخواهد بود ولی در هردوصورت نیروی برق یکی است وتغییری درآن حاصل نشده است .

نیروی نفسانی نیز چنین است ، نیروئی است بیطرف ، که شما میتوانید آنرا در راه خیربکار ببرید همان طورکه صلاحیت آن را دارد که در راه شّر آن را بکاربرید . حاصل کلام اینستکه هدف آن ، درهر دوحالت یکی است ولی مصرف آن تغییرکرده است . نیروی جنسی را مورد بحث قرار دهیم. آیا این نیرو بذاته خوب است یا بد ؟هیچکدام. بلکه نیروئی است مکانیکی جسمی که بموازات آن نیروی نفسانی در

همان مسیر نیروی جسمی حرکت میکند وخیروشر درطبیعت آن مکنون نیست و شما بهرطرف بخواهید میتوانید آن را توجه دهید باین معنی که میتوانید آن را درطریق ایجاد نسل یعنی در همان طریقی که باهدفهای زندگی تطبیق میکندمصرف کنیدوآن را بصورت پاکیزه ای بمرحلهٔ تحقق در آورید ؛ آنگاه خیر خواهد بود ؛ آن چنان خیری که مرد مسلمان هنگام مصرف کردن آن خجالت نمی کشدکه نام خدارا بر زبـان آورد.

وباز همین نیرو را میتوانید بدون توجه بهدف حیات ، بصـورت ناروا ومنحرفی مصرف کنید ، آنگاه این عمل شرخواهد بود . چنـان شری که باید با آن مبارزه کرد واعلان جنگ داد .

نیروی مقاتله را در نظر بگیرید : هرآدم کامل الخلقه‌ای دارای چنین نیروئی است و این نیروجزئی از بنیهٔ اوست . حالا باید پرسید: آیا این شراست یا خیر، درپاسخ میگوئیم : نه شر است و نـه خیر ، بلکه صرفاً قدرتی است برای تنازع وکشمکش، قدرتی‌است میـکانیکی جسمی و بموازات آن قدرت نفسانی دیگری وجود دارد در همان جهت وهمان مسیر،واین قدرت بذاته نه خیر است و نه شر ، اگر آنـرا برای اقامهٔحق‌وعدل ودر راه جلوگیری‌از ستمگری‌وتعدی وتجاوزمصرف کنید، خیر است ، ولی اگر آنرا در راه ستمگری و تعدی وتجاوز صرف کنید شری است واضح ونیروی فکری و روحی‌شبیه همین نیروی‌نفسانی‌است.

قدرت تفکر نیز نیروئی است بیطرف وبی رنگ ، که اگر آنرا در راه منافع عمومی بکار برید خیر است ولی اگر آن را برای اذیت‌کردن دیگران و زیان رساندن باشخاص مصرف کنید شرست ؛ لیـکن این قدرت ذاتاً از لحاظ اینکه نیروی فعالیت بشری است ماهیت آن درهر-

دوحالت تغییر نکرده است .

نیروی روحی نیزچنین است ، وبا اینکه این تصور برمردم غلبه کرده وچنین انگاشته‌اند که‌نیروی‌روحی‌مقرون‌باخیر وصفا وعلووفضیلت است ، معذلك باید دانست که این نیرو نیزمانند هریك از نیروهای بشری ذاتاً بیطرف وبی رنگ است و درهریك از دوجهت ممکـن است بکار افتد . این نیرو ، مـانند هوش و ذکاوت‌و مـانند سایر نیروها ، موهبتی است‌که بدرجات متفاوت بمردم داده شده است ، باین معنی که در نهاد بعضی وبحدی ضعیف است که نمی‌تواند ظهورو بروز کند، ودربعضی‌دیگر نیرومند است وآثارآن محسوس ومشهود .

کسیکه دارای موهبت روحی خارق‌العاده‌ای باشد می‌تواند بطور متساوی آنرا در راه خیربکار برد یا در طریق شر صرف نماید . داستان راسپوتین جادوگر روسی درتاریخ معروف است ، و همه کس می‌داند که این نیروی قهار روحی را متوجه مقصد شر نمود و چنان نیروی عظیمی را در راه اذیت وآزار وزیان مردم بکار برد .

داستانهای پیغمبران وقدیسین نیز درتاریخ معروف است ، و همه کس میداندکه آنهـا این نیروی روحی خـارق‌العاده را متوجه مقصد و وجهۀ خیر کردند .

در این زمینه بایدگفت : مردم همه ازنوع پیغمـبران و قدیسین نیستندوهم‌چنین‌همه‌شان‌راسپوتین‌نیستند. لیکن‌حقیقت‌مشهـود،دردرجـات مختلف نیروی روحی را کـه برای خیر و برای شر بـکار بـرده شود ، معرفی می‌کند .

☆

با توضیحاتی که داده شد می‌تواتیم بـا اطمینان خاطر بگوئیم :
قسمت اعظم نیروی بشری نیروئی است بیطرف و بی رنگ وخیریا شری
که از آن ناشی می‌شود بسته بآن است‌که چگونه و در چه راهی مصرف
شود .

اینکه‌گفتیم قسمت اعظم آن ـ از لحاظ احتیاط بود ، برای‌اینکه
بعضی نیروها ممکن است خیرخالص باشد یا شرخالص ، گواینکه‌آن‌چه
در این باره‌فکرکردم وامعان نظر نمودم ؛ نمی توانم چیزی را پیدا کنم
که بتوان این وصف را برآن تطبیق نمود ، و در هر حال چیزی بنظرم
نمیرسد که دارای رنگ ثابت مشخصی‌باشد وقابل رنگ کردن نباشد .

ارزش خطیرومهم تربیت وتوجیه از اینجا سرچشمه می‌گیردواین
ارزشی است بی اندازه مهم ، زیرا رنگی را که این نیروی بیطرف وبی
رنگ (که‌مستعد پذیرفتن‌رنگهای مختلف است) می‌تواند بخود بگیرد ،
متوقف برهمین امر است .

این نیرو درحیوان فقط یك رنگ بخود میگیردکه تقریباً تغییر
ناپذیر است . رنگی‌که هدف آن تحقق دادن عملی مقاصد حیوانی‌باشد؛
بدین مناسبت نمی‌توان آن را خوب یا بد نامید ، زیرا درموقعی‌میتواند
صفاتی برای این نیروقائل شدکه رنگهای مختلف ومتمایزی وجودداشته
باشد و قدرت و استعدادی برای پذیرفتن رنگهای مختلف وجـود داشته
بـاشد .

در میان این همه مخلوقاتیکه ، می‌شناسیم ، انسان تنها مخلوق
متعددالالوانی‌است که‌قابل‌پذیرفتن رنگ است .

«ونفس وما سواها . فالهمها فجورها وتقواها ...» ۱

آری ! (نفس) بشری بـه تنهائی چنان نفسی است کـه فجور و وتقوا را می‌شناسد، هردو قسمت ضدو نقیض رامی‌شناسد و قادر است که هریك ازاین دو جنبه را عملی‌سازد. و از اینجاست که کارهای انسان بعنوان خوب یابد، توصیف میشود . وپاداش میگیرد یا اینکه مجازات میشود .

«قدافلح من ذکاها وقدخاب من دسها..» ۲ و ۳

۱ـ اشاره بآیات قرآن است که خدای متعال فرمود:

به نفس وآنچه آنراتسویه کرده است سوگند! خداوندفجور وتقوا را به نفس الهام کرده است (مترجم)

۲ ـ اشاره بآیات مبارکه قرآن است که خدای متعال فرمود:

کسیکه نفس‌را پاك‌وپاکیزه کند، رستگار شده است‌و (بالعکس) کسیکه نفس‌را آلوده‌سازدو زیان برده وباید نومید باشد (مترجم)

۳ ـ مسئلهٔ عقوبت یامجازات اصولا قائم براساس قدرت انسان در تمیز بین‌خیر وشر است. و مسئولیت کامل از هر جریمه‌ای که‌کسی مرتکب شود، درواقع بین مجرم اصلی وپدر ومادری که اورا بوجود آورده‌اند و بستگان و دوستانش (و بطور کلـی‌محیط) و زمامداریکـه مسئول سیاست دولت است تقسیم میشود. این مسئولیت به‌نسبتهای مختلف بین این‌اشخاص تقسیم میشود .

(بل‌الانسان علی بصیره، ولوالقی معاذیره) یعنی انسان هرچه عـذر وبهانه بتراشد ، برخـود و شخصیتش بصیرت دارد . ولی اگـر از لحـاظ قوای بدنی یافکری دارای نقصی باشد، این مسئولیت ازاو ساقط میشود.

لیکن مکتبهای تازه‌ای که مجرم را باعتبار اینکه قربانی اوضاع فاسد اجتماع یا قربانی رهبری فاسد شده، کاملا تبرئه میکند، مثل این است کـه

←

درقرن بیستم کسانی پیدا شده‌اند که می خواهند بشررا بصورت حیوانی درآورندکه اعمال اوبعنوان خیر یاشر توصیف نشود.

→

مسئولیت فردرا باداشتن قدرت فطری تمیز و تشخیص وقدرت فطری برضبط مداخلات وتصرفات ذاتی‌را از نظر دورمیدارد ومجرم را مخلوقی منفی عاجز خالصی می‌انگارند واین عمل‌را نمی‌توان حقیقت علمی دانست. کودك کوچك، گواینکه کسی باو یاد نداده باشد، چندی پس‌از آنکـه از گذشت، میتواند افرازاتش را ضبط کند؛ وهمین عمل دلیل برآن است که قدرت ضبط نظری است. قدرت‌ضبط انفعالات واحساسات وتصرفات نیز ازاینگونه است. وهیچکس نمی‌تواند منکر مسئولیت عظیمی‌که برعهدهٔ اجتماع ومحیط باراست بشودوهم چنین نمی‌توان ارزش خطیر و مهم تربیت ورهبری را انکار کـرد . لیکن بطوریکه گفتیم‌معنای این‌عمل درهیچ صورتی این نیست که از مرتکب جـرم سلب مسئولیت بشود. شاید مناسب باشد داستان سرقت شتری راکه در دوران خلافت عمربدست جوانی صورت گرفته بود وازمجازات معاف شد و مجازات متوجه اربابش گردید وعمر بارباب گفت «بخدا سوگند اگر نمیدانستم که شمااین خدمتگزاران رابکار وامیدارید وگرسنه‌شان نگاه میدارید، تا جائیکه یکی ازاین خدمتگزاران سرقت کرده که باید حلالش دانست... واگر جز این بود دستشان راقطع میکردم. ولی حالا کهٔ آنهارا از این مجازات معاف میدارم غرامتی ازتو میگیرم‌که پرداخت آن‌برای توناگوار وسنگین باشد» دراینجا یادآور شوم که‌دراین مورد، اجبار واضطراری بوده واضح وروشن‌که مسئولیت را ازمرتکب جرم اسقاط کـرده است. لیکن روان شناسی تحلیلی جدید دربارهٔ تصویرعوامل وانگیزه‌های قهری‌مربوط بارتکاب جرم، بصورت ناروائی افراط میکند.

اینها کسانی هستند که از قدرت انسان در پذیرش رنگهای گوناگون غفلت دارند و از طبیعت مزدوج انسان یعنی طبیعتی که دارای دو جنبه است طبیعتی نشان میدهند که صرفاً دارای یک جنبه است .

جمعی از اینگونه افراد در امریکا پیدا میشوند که میگویند : مسئله جنسی باخلاق چه ربطی دارد؟ و باز میگویند مسئلهٔ جنسی عملی است «بیولوژی» یعنی حیاتی ومربوط بزیست شناسی است وصفت اخلاقی ندارد... بلکه از هرجهت مانند حیوان است. جمعی دیگراز طرفداران منطق مادی وتفسیر اقتصادی تاریخ که مانند جمعیت اولی فکر میکنند، میگویند: استعمار مسئله اخلاقی نیست واعتبارات انسانی درآن دخالتی ندارد وبدین جهت نمی‌شود گفت : فلان شخص ستمکار است یا ستمکار نیست بلکه حرکتی است طبیعی مانند وضع گربه دربرابرموش. عملی است که باید صورت بگیرد و نمی‌شود دربارهٔ آن حکمی صادر کرد و گفت: خوبست یابد! اینها هستندکه فکرشان خلاصه وعصارهٔ تمدن جدید است! وحاصل آن این است که انسان بصورت حیوان یکرنگ ، دارای طبیعت وماهیت واحدی درآید! درصورتیکه بزرگترین معجزه‌ای که در افرینش و تکوین انسان بکار رفته همین است که دارای طبیعتی است دوجنبتین ودارای دورنگ ودو جهت.



بطوریکه قبلا گفتیم : تربیت ارزنده ترین و مهمترین وظائف

انسان است .

ونکته‌ای که‌آدم بودن یاحیوان بودن‌ما متوقف برآنست ، همین است . و همین نکته وادارمان میکند که نفوس خودمان را تزکیه و تهذیب کنیم یا اینکه آلوده اش سازیم و در نتیجه رستگار شویم یا نومید وشرمسار .

انسان از همان آغار سپیده‌دم حیاتش ارزش تربیت را درك کرده وبدین جهت قواعد وهدفهائی رامتناسب بادرجهٔ محیط نفسانی خویش و به‌تناسب ادراکی که برای حقیقت رسالت ووظیفه‌ای که درزمین دارد ، وضع کرده است ؛ و همیشه مسئلهٔ تربیت مورد توجهٔ همه ملل بوده و هست ، گو اینکه پایه ها وهدفهای آن گاهی درست و گاهی خطا باشد .

تربیت غربی جدید- باهمهٔ هنرنمائیهای فائقه ودقت تام و تمام‌که درآن بکار رفته، مادامیکه غرب بخطاهای خودش پی‌نبرد وآنرا اصلاح نکند، خطرناکترین طرزو اسلوبی است‌که در تاریخ بشریت دیده میشود ونزدیکترین سبك وروشی است برای افساد انسانیت.

این‌عیب و نقص ناشی از آنست که دستگاه تربیت جدید غربی - بعقیده‌خودش برمباحث علم‌تجربی‌متکی‌میباشدواین نکته نیز باید تصریح شود که ؛ علم تجربی بااین تصور ، مظلوم واقع شده است زیرا این علم مانند کلیهٔ نیروهای‌بشری، عنصری‌است‌بی‌رنگ وبیطرف، بطوریکه می‌توان آنرادر راه خیرمورد استفاده قرارداد یادرطریق شر.

اشتباه وفریب خوردگی دانشمندان غرب درمورد انسان این است که بشر را ازنظر طبیعت و ماهیت خودش مورد بحث قرار میدهند

بدون اینکه رهبری وتوجه انسان را در مسیر معینی در نظر بگیرند ، وتوجه ندارندکه طبیعت وماهیت بشر اصولا بسقوط وانحراف وتمایل بدشر نزدیکتر است .

و این معنی بـا آنچـه قبلا در بـارهٔ نیروی بشری گفته شد کـه: نیروی بشری ذاتـاً بیطرف است ورنگ مشخصی ندارد ، متعارض نیست... حالا بگفتارفروید برمیگردیم که گفت: نفس بشردارای نیروئی است بیطرف: لیکن مشاعر واحساسات قوی‌تردرنفس آنرا استخدام‌میکنند ومسخر اعراض ومقاصد خودش قرار میدهد.

کـودك بدنیا می‌آید در حالیکه نیروهائی دارد بدون رنـگ و بدون‌جهت و مسیر معینی [1] سپش کودك مثلا احساس گرسنگی میکند با تمام نیروهائیکه دارد در جستجوی پستان بـر می‌آید تا اینکه شیر بدست آورد .

ازآن پس احساس احتیاج میکندکه فضولاتش راخارج کندلهذا یك‌قسمت از نیرو بش‌را دراین راه‌صرف میکند .

گاهی احساس ترس میکند و برای دفع‌آن قسمتی از نیرویش را

---

(۱) این‌معنی اثروراثت‌رانفی نمی‌کند زیراهمانطور کهٔبعضی کودکان ضعف یاقدرت بینه وکودنی یاهوشمندی رابارث می‌برند بدون تردید ضعف‌یا قدرت تسلط برنفس‌را ارث می‌برند ، لیکن این معنی اثرتربیت را از بین نمی‌برد بلکه در چنین موردی برای اصـلاح انحراف یا تخفیف آن وظیفهٔ تربیت دوبرابر می‌شود. تجربهٔ عملی نیزثابت میکندکه رهبری و توجه دادن صحیح کودك منحرف یاکودکیکـه برحسب استعداد وراثی آمادگی انحراف دارد، درتقویم وتعدیل کودك مفیدتر وموثرتر است.

مصرف میکند تااینکه بسینهٔ مادرش پناه ببرد.

در مرحله دیگر احساس میکند که به « اجتماع» محتاج است ، آنگاه برای رفع احتیاج مقداری از نیرویش راصرف میکند تابادیگران ارتباط پیدا کند.

و بالاخره کودك متدرجاً باقتضای احتیاجاتیکه دارد ، مصرف نیروهای وی رنگهای مختلفی بخود میگیرد ، ودرمجاری مختلف آنرا بکار می‌برد، یعنی کودك دراین‌فترت محکوم بضرورتهای خودش است و نیروهای وی تابع این ضرورتها است . نتیجه اینکه کودك باتوجه باین معانی بحیوان شبیه‌تر است.

لیکن کیان ونهاد کودك بعد ازاین مراحل رشد ونمو میکند ودر این‌حد حیوانی متوقف نمی‌ماند، زیرا دربنیهٔ اومقدرات وآمال وآرزو، وشوقهائی بالاتر ووالاتر از ضرورتها وجود دارد . این اشتیاقات و آمال وآرزو؛ گواینکه دیرتر ظهور وبروز میکند ولی بهرحال‌مرحلهو دوری است از مراحل طبیعی انسان . مانند گل در آوردن گیاه‌ها که دیر سر برمی‌آورند ولی عمل‌گل درآوردن امری است طبیعی.

این اشتیاقات و آرزوهای بلند می توانند آن نیروی بیطرف را استخدام کنند وبرای اغراض ومقاصد خودآنرا تسخیر نمایند همانطور که‌عمل ضرورتها راتشریح کردیم، لیکن این‌کار احتیاج بکمك خارج دارد، آنهم‌کمك موثری تااینکه آنرا نضج‌دهد ودرمجرای صحیح بکار اندازد، والا اگرکمکی نرسد این‌آمال وآرزوها دچار انحراف خواهند شد یا اینکه دیرتر ظاهر خواهند شد.

احتیاج بکمك خارجی‌معنایش این نیست‌که یك موضوع تصنعی

درکار باشد یا اینکه کمك خارجی امری باشد فرضی ، یاغیر طبیعی ، بطوریکه فرویدوهم‌مسلکان وی تصورمیکنند ابداً! مطلب اینطور نیست، زیرا کودك برای اینکه بتواند راه برود محتاج بکمك خارجی است تا بر آن تکیه کند آنگاه بتواند گامهایش را منظم سازد و مضبوط نماید، ولی اگر باوکمك نکنید چه بساکه سنگین وعاطل بماند یااینکه دیرتر ازموعد راه بیفتد، بااینکه استعداد حرکت وگام برداشتن قدرتی است طبیعی که‌از روز ولادت باکودك همراه است، واین قدرت ازخارج باو داده نمی‌شود .

شوق وآمال وآرزوهای بلندکه انسان را ازتوجه بمصالح شخصی خارج کرده وبمصالح دیگران توجهٔ میدهد نیزچنین است ودرنتیجهٔآن میل بهمزیستی مسالمت آمیزکه مبتنی برمحبت تبادل وتعاون و همکاری باعموم است درانسان بوجود می‌آید.

این معانی که‌جزئی ازفطرت بشری است عیناً مانند شوق ذاتی و علاقهٔ بخود خواهی است‌که درانسان وجود دارد، لیکن مانند تعلیم راه رفتن بکودك محتاج بکمك خارجی است.

وظیفهٔ مهم تربیت نیز همین است.

هرگاه انسان را از لحاظ «طبیعتی که دارد» ما خودبدا نیم یعنی او را بدون رهبری و تهذیب مورد مطالعه قرار دهیم ، مثل این است‌که ازآن جنبهٔ دیگر طبیعت وماهیت وی‌که در نهاد او موجود است و احتیاج به توجه و رهبری دارد تا اینکه بمنصهٔ ظهور برسد ، غفلت

کرده ایم.

اگر قواعد تربیت را بر این اساس ـ که بخطا آنرا اساس طبیعی می‌انگارند ـ قراردهیم معنای آن این خواهد بود که انسان را الی‌الابد باید بحال خودش بگذاریم تا محکوم بضرورتهای اولیه اش باشد.

و ضمناً همین نیروی بی رنگ وبیطرف را آزاد بگذاریم تا بهمین رنگ در آید و پس ازمدتی نیروئی‌شود زشت وپلید. اینکه گفتیم زشت و پلید نه از آن جهت‌است که ضرورتهای انسانی ذاتاً زشت استوپلید، بلکه نبودن عنصر دیگری که آنرا تعدیل کند موجب میشود که درمسیر واحدی بیفتد و دچار نقص و تفریط گردد. و اینکه این جریان را «شّر» می‌نامیم ناشی از آن است که به تجربه ثابت شده است که برای فرد و اجتماع ضرر و زیان دارد.

نیروی تملك یا حس مالکیت ـ با اینکه ذاتاً نیروئی‌است بیطرف.

---

۱ ـ اگر بحث روان شناسی‌کودك را بدون توجه برهبری وتربیت وی درنظر بگیریم وعمل بررسی را بهمان جنبهٔ طبیعی سادهٔ وی تخصیص دهیم تا اینکه جلوه های روانی وی از آغاز امر همانطورکه هست فهمیده شود، این بررسی درحکم مطالعهٔ ناقص است که قابل تطبیق برعمل نخواهد بود، بلکه آنچه در مطالعه و بررسی آثار روانی‌کودك اهمیت دارد این است که نیروی حیاتی وی بصورت «بری وبدوی» شناخته شود تا برای وضع قواعد معقولی تربیت از آن استفاده شود. ولی اگر در علم روان شناسی‌چنین تصور شود که‌کودك درچنین حالتی، طفل طبیعی است، یا اینکه این وضع و حالت همان‌صورتی است که‌کودك باید برآن‌حالت بماند این‌عمل‌خطا استو خطری که پارهٔای بررسیهای روانی معاصردربردارد ازهمین‌جا ناشی میشود.

اگر به تنهائی در اختیار ضرورتها قرارگیرد و ضرورتها براین نیروحاکم شود، طولی نخواهدکشیدکه این نیرو رنگ‌سرقت و غصب و حیله‌گری و تعدی و تجاوز . . . بخود خواهدگرفت .

دولتهای غربی این نیرو را تحت حکومت ضرورتهاقرارنمیدهد. بلکه آن را بحدی منظم و مهذب نگاه میدارندکه باعث تعجب میشود. کاری را که غرب در این زمینه می‌کند این است‌که آمال و آرزوهای بلند را همگام این‌نیرو قرارمی‌دهد وازانحراف آن جلوگیری میکند [۱]

نیروی جنگ و مقاتله ـ اصولا و ذاتاً نیروئی است بیطرف ، که اگر به تنهائی در اختیار ضرورتها قرارگیرد و حکومت با ضرورتها باشد ، بعد از مدتی رنگ تعدی و تجاوز را بخود خواهدگرفت . مغرب زمین این نیرو را نیز بحال خودش وانمیگذارد ، بلکه بوسیلهٔ آزاد گذاشتن آمال و آرزوهای‌بلند در تهذیب آن سعی بلیغ مبذول میدارد و آن را تعدیل می‌کند تا سرکشی آن را متوقف سازد لیکن اشکال‌مسئلهٔ جنسی در مغرب زمین بحال خودش باقی است وهمین‌عامل‌است‌که‌غرب را دچار عظیمترین انحرافها نموده است ؛ و نمیدانم چرا اختصاصاً این نیرو را بعنوان اینکه مسئله ای است « بیولوژی » و مربوطبزیست شناسی و تابع حکم اخلاقی نمی‌شود ، همین طور آزاد گذاشته‌اند ؟

درصورتیکه خوراك نیزمسئله ای است « بیولوژی » و ممکن بود برهمان اساس، هرج‌و مرج در خوراك نیز تجویز شود و مردم بدون توجه بحدود و ضوابط و مقررات ـ از هر جا و هر مجرائیکه مزاجشان طلبید غذا بخورند !

---

۱ ـ مقصود تعدیل مالکیت است (مترجم)

کما اینکه بزرگترین عیب مغرب زمین این است که تربیت و تهذیبش را براساس انسانی قرار نمی‌دهد بلکه آن را براساس قومی و ملی استوار ساخته است .و از اینجاست که افراد هرملتی در محوطهٔ داخل و طنشان دربهترین وضعی زندگی میکنند ، ولی همین که قومی یا ملتی در برابر قوم یا ملت دیگری ابراز وجود کرد ، مانند وحوش درنده ، بدون توجه بظالم و مظلوم ، بجان یکدیگرمیافتند .



اسلام طبیعت و ماهیت بیطرف بشری را درك کرده وتشخیص داده است که نیروی ذاتی بشرخاصیت مزدوجی دارد و دارای دوجنبه استو بسته بشخصیت انسان است که این نیرو را در کدام یك از دوراه مصرف کند .

« و نفس و ماسواها فالهمها فجور ها و تقواها. قدافلح من زکاهاوقدخاب‌من‌دساها»

اسلام علاوه از روشن کردن این موضوع، تزکیه یعنی تربیت و تهذیب این نیرو را واجب شمرده ، این امر را بعنوان امانت نزد مسلم گذاشته و اجرای آنرابر گردن و الدین و اولیاء امور فرض‌دانسته است .

ضمناً این تزکیه را براساس انسانی خالصی قرار داده که نه وطن میشناسد و نه لغت و نه ملیت و نه حتی عقیده .

« یا ایها الناس التقوار بکم‌الذی خلقکم من نفس واحده . . . » [1]

---

۱ ــ ای مردم بنام خدایتان‌که شما را از یك نفس آفریده ، بکوشید تا پاکی و پاکیزگی را شعارتان قرار دهید .

« وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا »[1] و اسلام چنین مقرر داشته که اساس این تزکیه برپایهٔ تهذیب استوار باشد نه برفشار و سرکوبی.

بدین جهت اسلام نمیخواهد که نیروی حیوانی سرکوب شود و از عملش باز بماند . زیرا میداند که هرنوع نیروی حیوانی که در نهاد انسان وجود داشته باشد جزئی است از فطرت و کیان او که برای وی ضرورت حیاتی دارد ، و عاطل گذاشتن یا سرکوب کردن آن معنایش این خواهد بود که باید این نیرو بهدر رو دو فائده‌ای کـه از آن منظور است از بین برود ازطرف دیگر، انسان را بر « طبیعت » خودش بمعنای خلاف این تعبیر، سربخود ، واگذار نمیکند تا تصور کند که ضرورتهای بدنی تنها طبیعت و ماهیت انسان است ، بلکه آن را « بهر دو طبیعتش » وامیگذارد ، تـا اینکه از طرفی بحکم « ان لبدنك علیك حقاً »[2] دین سهم معقول ضرورت‌های جسمی خودش را ادا کند و از طرف دیگر بدستور « احب لاخیك ما تحب لنفسك »[3] بهرهٔ معقول آمال و آرزوهای بلند خویش را نیز تأمین کند و درعین حال برای توازن بین این منظور و آن مقصود میفرماید «لا یکلف الله نفسا الا وسعها»[4]

انسان یکی از بزرگترین معجزات آفرینش است ؛ ازاین جهت که نه فرشته است و نه شیطان ، لیکن مشتمل برخیر وشرّ است ؛ باین معنی که میتواند در لحظه های ارتقاء وصعود مانند فرشتگان بـاشد و در لحظه های هبوط و سقوط مانند شیاطین . . .

---

۱ ـ شمارا ملتها وقبیله‌هائی قرارداديم برای اینکه یکدیگر را بشناسید.
۲ ـ بدن شما برشما حقی دارد .
۳ ـ آنچه برای خودت دوست میداری برای برادرت دوست بدار .
۴ ـ آیهٔ کریمه قرآن : خداوند برهیچ نفسی وهیچ فردی جز بمقدار توانائی و استعدادی که دارد تکلیفی بار نمیکند .

۱۴

عبادتهای اسلامی

امتیازمشخص و بارز درعبادتهای اسلامی،این استکه کلیهٔ آن
دنیا وآخرت را بایکدیگرممزوج می‌کنند وآسمان و زمین‌را بیکدی
مربوط ومتصل مینمایند.

درمیان عبادتهای اسلامی هیچگونه «عبادت خالصی» که منقط
ازعالم خاکی باشد وجود ندارد. کلیهٔ عبادتها شامل جنبهٔ «تعبدی» اس
وتوجه انسان‌را بمنظورآخرت بسوی آسمان منعطف‌میدارد ولی در ع
حال بمنظور حیات دنیوی فکر انسان را متوجه واقع زمین مینماید
ترتیب وتنظیم همهٔ این عبادتها براساس محکم ومتین نظافت و عدالت
صلاح وانضباط واستقرار، استوار گردیده است.

بزرگترین امتیاز- بطوریکه‌گفتیم- درامتزاج این دومعنی‌اس
بشکلی‌که‌شیئی واحددر آن واحدهم صورت‌عمل دارد وهم صورت‌عباد
و دنیا وآخرت درفکر وضمیر با یکدیگر مرتبط ومتصل میشوند؛

نتیجه این موجود بشری جسمش درزمین است ولی روحش درآسمان پرواز می‌کند و کنجکاوی مینماید .



این وصفی را کـه بیان کردیم بـرکلیهٔ عبادتهای اسلامی ، حتی عبادتهاتیکه دراولین وهله بنظر میرسد صرفاً حاکی از ارتباط بین بنده وپروردگار است یا برعملی‌که دردنیا انجام داده میشود وچیزی جز امید ثواب آخرت منظورنظر نیست... تطبیق می‌کند وحتی درمورد آخرین نوعی‌که ذکر کردیم، باز ازتوجهٔ بزندگانی دنیا غفلت‌نشده، ونتایج‌عمل آن ازجهان مردم جدا نیست.

عبادتها رایکی یکی درنظر بگیرید...

شهادت: **لا اله‌الاالله ؛ ومحمد رسول‌الله**

شاید شق اول شهادت، بارزترین نمونه از « عبادتهای خـالص » تلقی شود که صرفاً ناشی ازارتباط بین بنده و خدا باشد ؛ زیرا اقراری است بالوهیت مطلق واقرار ببندگی کامل نسبت‌بخدا؛ ومنظور دیگری‌در آن نیست .

در صورتیکه ابداً چنین نیست وفقط شامل همین معنی به تنهائی نیست؛ بدلیل اینکه: اقرار ببندگی فقط دربرابر خدا، واقرار بالوهیت فقط برای‌خدا، معنای آن **نفی**الوهیت است‌از ماسوی‌الله، و **نفی**بندگی نسبت بهرکسی، جز برای‌خدا،ومقصود ازاین معنای نیزخاضع نشدن و مطیع نبودن‌دربرابر هیچ مخلوقی‌ـ هرکـه خواهد باشدـ جز خدا ؛ و منظور نهائی این است‌که تنهاقدرت وسلطهٔ حقیقی‌که باید آنرا پرستید ومطاع دانست، همانا سلطهٔ وقدرت خدااست،واعلام باینکه بطور اطلاق

هیچکس جزخدا قدرت وسلطه‌ای ندارد؛ وخدا به‌تنهائی قدرت مدبری است برای همهٔ این جهان هستی ، و تدبیر هیچ بشری چه در امور کوچك وچه در امور بزرگ ارزش ندارد مگر آنچه‌را خدا بخواهد ؛ واز اینجاست که تمام دلها متوجه خدا میشود وازهیچکس جزخدا یاری نمی طلبد .

و بالاخره معنای این شهادت این است که تمام قدرتهای زمینی ؛ همه وهمه، باید دراعمال‌ودراقوال متوجه خداباشند وبهدایت خدارهبری شوند و بنور اوارشاد گردند.

وباتوجه باین مفاهیم است‌که مقصود ازبیان این‌جمله صرفاًهمان کلمات و الفاظ مجرد ارتباط بین‌بنده و پروردگار نیست ؛ بلکه واقعیتی است خاکی وبسیار عظیم الشان . وآن‌چنان واقعیت زمینی وخاکی‌است که «تمام سیاست» زمینی باوسیعترین مدلول آن، اعم ازسیاست حکومت ومالی وقضائی واداری ... وکلیهٔ تنظیمات زمین وروابطی که بین‌طوائف مختلف اجتماع باتوجه بمصالح وحقوق وتکالیف کلی وجود دارد، وهمه وهمه قائم بآنست .

شق دوم از شهادت صریحاً دلالت برآن سرچشمه‌ای دارد که از آن سیراب میشویم و کلام خدارا بوسیلهٔ اوتفسیرمیکنیم ؛ زیرا رسول اکرم (ص) ترجمهٔ عملی کامل واضح وروشنی است برای فکر اسلامی، همانطور که خدا مقرر داشته است . و بدین جهت رهبرو پیشوائیکه باید باو اقتدا کرد و آن نمونهٔ اعلائیکه باید بآن نظر دوخت ، اوست و بس .

مسلمین نباید بطرف مشرق و مغرب روی آورند و در جستجوی

قدوه وسرمشق باشند، زیرا امام و پیشوای شان ونمونهٔ کامل، همان بنده خدا و فرستادهٔ اوست که خدا اورا برگزیده تامعلم بشریت باشد و اورا بسوی نـوز هدایت کند . و اگر در این نمونهٔ کامل تعمق وتدبر کنند ؛ همهٔ جهات وجوانب‌حیات‌دنیوی وآخروی‌شان را دروجود: محمدانسان، محمد شوهر ، محمد پدر ، محمد حاکم ، محمد قاضی ، محمد قائد ، محمد مجاهد، محمد متعبد، محمد روحانی پاك وپاکیزه و واقعیت کامل را در یك مزاج ودریك طبیعت ... محمدی (ص) که شامل تمام جهات بشری پاك و پاکیزه است مشاهده کنندهریك ازاین جنبه‌ها شامل آنهمه قـدر و منزلت است کـه می‌تواند سراسر حیات انسان را مملـو سازد !

آن همان نمونه‌ای است‌که بشرتا جائیکه قدرت دارد باید آنرا سرمشق قراردهد وطبق‌آن عمل کند، وهرانسان بقدر استعداد وتوانائی خودش ازاطراف وجوانب‌روح عمیق شامل صاف وی‌بهره فراگیرد ؛ واو مقیاس ومیزانی است‌که هرانسانی باید حیاتش را باآن‌بسنجد ، تابداند تاچه حددر خطا واشتباه است وتاچه اندازه درصواب .

بااین توضیح مسلم است‌که جملهٔ دوم‌از شهادتین نیزصرفاً الفاظی نیست‌که برزبان رانده شود بلکه توجه عملی است به‌قدوهٔ کامل که در نتیجهٔ آن تأثیردر حیات‌فرد و اجتماع،در روابطی‌که افراد با یکدیگر دارند ودرکلیهٔ مبانی وپایه‌هائیکه بنیان‌حیات برآن استوار است‌نمودار مـی شود .



نماز نیز، دروهلهٔ اول‌عبادت خالص بنظر میرسد، درصورتیکه در

واقع حیات اسلامی چنین نیست. اثر دنیوی نماز، حتی آن نمازی را که شخص به تنهائی درخلوت میخواند و عبادت فردی شناخته می شود، ملحوظ است، چه رسد به‌نماز جماعت که مردم بـا نظم و ترتیب معینی یکدیگررا ملاقات میکنند وبدنها ودلهاشان‌را با توجه بیك قبله متحد مـی سازند.

برای نماز اسلامی با توجه بمدلول خاص آن کـه در نمازهای دیگران دیده نمی‌شود باید اختصاصاً بحث‌شود.

نماز درهر عبادتی عنوان و ترجمان آنست وخلاصه‌ای است که دلیل برمبادی ومجاری وجهات مختلف عبادت است.

دربعضی عقائد ومذاهبی‌که تمایل‌زیادی بروحانیت خالص دارند، نغمه‌های موسیقی آرام وزیر وبمهای مبهم و غنای مؤثری دیده‌می‌شود که نماز گزاران باسکون و آرامش کامل بآن گوش میدهند در حالیکه اجسام‌وعقولشان کاملا بی‌حرکت‌است وهمانطوریکه نشسته‌اند ارواحشان درملکوت سیر میکنند...

دربرخی ازعقائد بت پرستی‌که معبودهای حسی نزدیکی دارند، حرکات جسمی خفیف باطبلهای پرصدا و نعره های خون آمیزی مشاهده مـی شود؛ ولی دربـرابـر این نوع نمـازها،در اسلام ملاحظه میکنیم که‌نماز عنوانی است برای فکر اسلامی‌که درعین حال شامل همهٔ‌اطراف وجوانب‌کیان بشری، اعم ازجسم وعقل وروح اوست، وهـریك از این سه‌دستگاه بنوبهٔ خوداز آن‌سهمی دارند، واین‌نماز درمیان جهات‌مختلف توازن وتعادل ایجاد میکند.

سهم عقل عبارت از تفکری است که در ضمن خواندن آیات و دعاها برای نماز گذار حاصل می‌شود و رسول اکرم (ص) در این باره می فرماید :

«لیس لك من صلاتك الاما وعیت» ۱

بهرهٔ روح ، همان خشوع و تقوا و توجه بخدا و ارتباط و اتصال با نور شفاف او است ، و همهٔ این معانی در آن واحد بدست می آید .

خلاصه گفتار اینکه ؛ در نماز حرکتی که فقط مخصوص جسم یا به‌تنهائی مخصوص عقل‌ویا اختصاصی روح باشد وجود ندارد. بلکه جسم وعقل وروح همه در کیان واحدی جای میگیرند وبشکل یك واحدی که تمام اجزای آن کاملا بایکدیگر ممزوج شده باشند درمی‌آیند .

نماز توجهی است بخدا بوسیلهٔ دعا؛ این مطلب واضح است ومحتاج به‌بیان نیست، لیکن وقتی‌که نمازگزار باتوجه بحقیقت نماز این وظیفه را انجام میدهد . اثرعملی آن دریك فرد محسوس است. نه‌اینکه صرفاً حرکات وکلماتی راادا کرده باشد...

درآن لحظه هائیکه باحضور ذهن وتوجه بتمام اطراف و جوانب نفس نمازمی خوانم،مخصوصاًدر نمازعشاء،این‌معانی‌را به‌تجربه‌دریافته‌ام . چه‌بسااوقاتیکه‌تاریکی‌وخستگی‌سراسر روحم‌رافراگرفته‌وازز ندگی‌مأیوس بوده‌ام وبی‌فایدگی وپوچی آنرا احساس‌کرده‌ام‌وچه‌بسااوقاتی‌که‌احساس کرده‌ام که نمی‌توانم کوششی داشته باشم و از ادامهٔ این کوشش

۱ـ ازنمازیکه میخوانی، جزآنچه راکه‌بخوبی فراگرفته‌ای، نتیجه‌ای بدست نخواهی آورد.

توان فرسای بی‌نتیجه عجز دارم، وهرچه می‌بینم مکررات است .. وچه بساکه در همان مواقع احساس کرده‌ام که توانائی و قدرت من بپایان رسیده. ودیگر برای‌فردا چیزی باقی نمانده...نه‌توشه‌ای ونه‌طاقتی و نه قدرتی برای مبارزه.. وسپس نماز می‌خوانم..

آیااین سحراست ؟ آیاوهم وفریب است ؟

این دست نازك پراز مهرو محبتی‌که باکمال گرمی ونرمی بطرف من دراز می‌شود وروی سینه‌ام گذاشته می‌شود وسکون خاطر واطمینان ایجاد می‌کند . . . و بمحض اینکه آلام مرا مسح کـرد احساس میکنم که دیگر المی و کدورتی وجود ندارد . . . آیا این معنی وهم‌است!

ابدأ چنین نیست! بلکه این حقیقتی است. این دست خدا است. این بزرگترین قدرت مهر ومحبتی است‌که دراوج رفعت وجبروت و علو وسموو‌جود دارد؛ وهمان است‌که لکه‌های‌نفسم‌را محو می‌کند وچرکهای آنرا پاك‌میکند واز نو، بمن توشه ونیرو واطمینان می‌بخشد ...

این دست خدا است . خدائیکه برای او نماز میگزارم ؛ همان خدائیکه روح من دریك لحظهٔ ویك آن باکمال صفا باومتصل‌میشود ودر نوراو درخشندگی پیدامیکندو برحمت‌اوچنگ‌میزند.

خدا باکمك و قدرت خودش بمن مدد میدهد . . . و از نو مرا مـی آفریند .

آیااین صرفاً عبادتی است برای آخرت ؟ آیا همین عبادت نیست که‌از نوبمن نشاط و فعالیت میدهد تاکارم راانجام دهـم و بکوشم و بار سنگین مبارزه را بردوش نهم ؟ آیا با اینکه توشه ای است علوی برای حیات آخرت، توشهٔ واقعی برای زندگانی زمینی نیست؟

این نتیجه‌ای است که از عبادت در خلوت بدست می‌آید ...

ولی آثار و مزایای نماز جماعت درمجمع مردمان متفرق باتوجه بایجاد رابطهٔ محبت و تعاون درمیان نمازگزاران ، درحالیکه دلهای همه شان در نماز با خدا مربوط شده است نیازمند بتوضیح نیست ؛ صرف نظر از معنای عسکری و نظامی‌که در تَنظیم صفوف وپیروی‌ازیك قائد ، وسایرمشخصاتی‌که احساس باتحاد جهت و خط مشی و اتحاد در شعارمشترك و اتحاد حرکات و سکنات رامجسم مینماید .

☆

برعکس در مسئلهٔ زکات . . . که جنبهٔ نظم و ترتیب زمینی آن واضح و آشکار است وچنین فرض‌می‌شود که مقصود اصلی از این فریضه این است‌که چیزهائی را از دارندگان بگیرید و به بینوایان بدهید ، و بهمه بفهمانیدکه بینوایان هریك برحسب احتیاجی‌که دارند،گواینکه در فعالیت و قدرت تولید مساوی نیستند ولی‌در ثمرهٔ کوشش های بشری شریکند .

آری ، جنبهٔ اجتماعی اقتصادی در این فریضه از هرجهت واضح است و روشن ، زیرا در تاریخ عمومی جهان زکات اولین مالیاتی‌است‌که براساس نظم و ترتیب وضع شده است . مالیاتهای قبل از زکات دارای نظم وقاعده‌ای‌نبوده و میزان ومقیاسی‌جزمیل حاکم ومقدارعلاقه‌وعطش‌او بمال در کار نبوده است ولی زکات بصورت قاعده ای وضع شد که نظم و ترتیب مالیاتی را که مردم باید به پردازند در آن ملحوظ شده بود و هدفهای آن را نیز تعین وتحدید نموده بود . خلاصهٔ گفتار اینکه زکات بمنظور منفعت حاکم یا برای ثروتمند ساختن خانوادهٔ وی معین نشده

که از خون مردم زندگی کنند ، بلکه بدین منظور برقرار شده‌که نیاز - مندان ضعیف و عاجز را تحت سرپرستی دولت قرار دهد . با این حال زکات مانند همهٔ عبادتهای اسلامی نه فقط برای دنیا است و نه به‌تنهائی برای آخرت ، بلکه ممزوجی است از هر دو برای تنظیمات اقتصادی همین قدر بس‌که « **عبادت** » شناخته شود تا مدلول این امتیازی که‌فکر اسلامی بدان ممتازشده، مصداق پیدا کند .

در کلیهٔ رژیمهای دنیوی ، مالیات‌فریضه‌ای است که دولت برای هدفهای اجتماعی واقتصادی آن را مقرر میدارد ؛ و رابطه‌ای‌است‌زمینی بسیط که دولت با نیروی قانون و قدرتی‌که دارد درجمع آوری آن اقدام می‌کند ، و مردم از پرداخت آن فرار میکنند، مگر اینکه دولت بوسیلهٔ مقررات و نیروی تنفیذ و اجرائیکه دارد مردم را تحت فشار قرار دهد ، و مردم احساس‌کنندکه راه مقاومت مسدوداست، آنگاه مالیات را به پردازند .

لیکن در اسلام چنین نیست ، زیرا از آنجائیکه پرداخت‌زکات عبادتی شناخته شده است‌که وسیلهٔ تقرب بخدا باشد ، اجرای این‌فریضه برنفس انسان سنگین‌نیست تا اینکه پرداخت‌کننده فرارکند ، بلکه اسلام آن را امری قرار داده است‌که مردم برای اینکه خدا راخورسند سازند ، و باموال و احوال شان برکت بدهد در پرداخت آن مسابقه می‌دهند ؛ ضمناً تعلیمات اسلام در وجدان شان حساسیتی قرار داده‌است که‌مسلمان مادامیکه زکات مالش راپرداخته باشد از اطعام طعام‌یاخرجی که برای خود و خانواده اش می‌کند ، خود را ناراحت می‌بیند .

در صدر اسلام ، کسانیکه باسلام گرویده بودند چنین بودند ؛

حتی تا همین اواخر که قوانین فرانسوی جایگزین شریعت اسلام نشده بود و زکات باطل نگردیده بود، وضع چنین بود ولی اینك موج اسلامی جدید آغاز شده و از نو مردم را به پرداخت زکات تحریص می‌کند.

بهرحال، بدینطریق است که تنظیم و ترتیب زمینی و احساس شعور وجدانی در یك عمل واحد بدون اینکه بین این دو معنی فرقی بگذارد، صورت می‌گیرد.



روزه نیز بحسب ظاهر فریضه‌ای است تعبدی.

روزه عبارتست از محرومیت نفس از شهوات و رغبتها و محروم شدن بدن از خوراك و آب محض خاطر خدا. معذلك این فریضه فقط برای تأمین مصلحت فرد در حیات آخرت مقرر نگردیده است بلکه مصلحت امر حیات دنیوی فرد نیز درآن منظور است.

روزه درحقیقت عملی است سربازی.

همانطور که همهٔ ملتها برای مجهز ساختن و ورزیدگی فرزندان شان برای تحمل کوشش و مشقت اقدام می‌کنند تا اینکه در روز جنگ آمادگی داشته باشند، اسلام نیز بهمین منظور بلکه با نظری وسیعتر که مسئلهٔ سربازی در آن واحد شامل روح و جسم هردو باشد وکوچك و بزرگ و زن و مرد همه مشمول باشند، روزه را مقرر داشته است. زیرا این‌عمل افراد را برای مبارزهٔ بزرگتری... بلکه مبارزهٔ دائم‌ومستمر، یعنی مبارزهٔ حیات، بنحوی که همه‌آن را ممارست‌کنند و نتایج آن عاید همه بشود، ورزش می‌دهد و آماده می‌سازد. جنگ به تنهائی مبارزه‌ای نیست‌که محتاج بورزش و تحمل مشقت باشد؛ بلکه حیات از

هرجهت مبارزه است .

ساده ترین انواع این مبارزه این است که حیات ، کلیهٔ آمال و آرزوهای هیچکس را تأمین نمی‌کند ، گواینکه از تمام نعمتها ولذتهای حیات برخوردار باشد . نفس بشر این طور خلق شده است ؛ مطامع و آرزوهای انسان بسیار پردامنه است و بآنچه تحصیل می‌کند قانع نیست بلکه همیشه دنبال چیزهای تازه می‌دود تا اینکه این عملا انگیزه‌ای باشد از انگیزه های فعالیت دائم زمینی و باعث و موجبی باشد برای تعمیر و نماء .

ولی همین خصلتی که برای منفعت و مصلحت بشر با خصلتهای دیگر در نهاد وی ترکیب‌شده اگر نداند درچه حدی متوقف شود و در مواردی بمقدار موجود واقع نگردد بصورت شرارت و شقاوت درخواهد آمد . این امر محتاج بممارست و ورزش است و بهترین طریق‌ممارست و ورزش همانا امتناع اختیاری از پاره‌ای شهوتها و ضرورتها است که گاهی باید اقدام شود در عالمی که عندالاقتضا و با توجه بشرایط حیات به نفس انسانی قدرت تحمل امتناع اجباری از آن شهوتها و ضرورتها را می‌دهد همین است .

همانطور که برای تقویت عضلات بدنتان‌احتیاج به تمرین‌وورزش دارید تا هنگام لزوم ازنیروی مطلوب استفاده‌کنید و در مواقع ضرورت از قبیل‌کشتی گرفتن و مبارزه آن نیرو را بکار اندازند ، بهمین منوال احتیاج دارید که بوسیلهٔ ممارست و ورزش عضلات نفستان را تقویت کنید تا هنگام ضرورت بتوانید از لذایذ و خوشی های حیات امتناع کنید .

این نکته باید تصریح شودکه تنها نوع مبارزه‌ای‌که برای مـردم در زندگی شان روی می‌دهد همین مبارزه نیست ؛ زیرا سراسر زنـدگی مملو از شر است ، و مسلمان مسئولیت دارد که هرجا با شری‌مواجه‌شد، مقاومت‌کند وگاهی این مقاومت او را دچار زحمت و اذیت می‌سازد؛ در اینصورت اگر طاقت تحمل‌گرسنگی و تشنگی چند ساعته ای را نداشته باشد ، چگونه خواهدتوانست درهنگام ضرورت دربرابر زحمت و اذیت مقاومت کند ؟

و همـانطور کـه سربـاز اگـر بـدون داشـتن آمـادگی و ورزش قبلی‌برای یك شبانه روزبمیدان جنك دعوت شود در معرض‌خطر فنای سریع خواهد بود ، این سربازیکه در میدان بزرگترین مبارزه حیات باشد نباید بدون مقدمه و بدون ورزش وممارست و آمادگی قبلی وارد صحنهٔ مبارزه‌گردد . و روزه یکـی از وسائـل آمادگی وتجهیزات مقدماتی است .

دراینصورت نباید تعجب کرد که روزه همان سالی واجب‌شناخته شدکه جهاد واجب شد. بدین جهت روزه درعین حالی‌که درآخرت اجر عظیمی خواهد داشت، برای نفع وصلاح فرد درزندگی دنیا واجب شده است . و این معنی ناشی از کرم خدائی است کهَ واجباتی را بـرعهده ما قرار میدهد کـه در همین عالم برای ما مفید است و بصـلاح ماست و بـرای عالم‌دیگر نیز مـوجب تحصیل ثـواب و باعث آمرزش مـا خواهد بود .



حج نیز از عبادتهائی‌است که دنیا و آخـرت و زمین و آسمان

رابا یکدیگر ممزوج میکند. کسانیکه بادلهای پاك برای انجام این فریضه بمکه میروند معانی عجیبی رااحساس میکنند و حکایتهای شگفت آوری نقل میکنند.

حالات «وجد ونشاطی» که‌ضمن زیارت اماکن مقدسه وادای فریضه در وجدان حجاج پیدا میشود حالاتی است نادر وبی‌نظیر در واقع حیات. حالاتی‌است که نفوس‌بشری رااز آلودگیهای‌زمینی‌ومصامع‌زمینی‌وشهوتهای زمینی‌تطهیر‌میکند وباروا‌حشان‌رفعت وارتقاء میدهد وباکمال‌خلوص‌بخدا نزدیك میشوند وببارگاه، اوپناهنده‌میشوند تاعبادتشان راببذیردو ازآنها راضی شود وگناهانشان رابیامرزد.

آن شفافیت وصفاودرخشندگی راکه مردم درآنجا احساس‌میکنند درسرزمینی گام برمیدارندکه رسول اکرم(ص) درآنجا گام برداشته و در جاهائی نماز می‌خوانند که او نماز خوانده ووحی براونازل شده و جهادکرده وصبر ورزیده وجنگ‌کرده وپیروزیهائی بدست آورده است.

اینها احساسات عمیقی است که‌وجدان رابرمی‌انگیزدو باعماق‌آن می‌رسد... و بیك‌کیان خالص و پاکیزای می‌رسد که هیچگونه کثافت و آلوده‌گی درآن وجود ندارد و بگوهر تابناك درخشانی‌می‌رسد که با نور خدائی پرتو افشانی می‌کند؛ این گوهر تابناك را خدا در آن سرزمین بودیعت گذاشته تا انسان با او اتصال پیدا کند و او را در یابد...

آنچه در این زمینه اشاره شد از جهت عبادت و از لحاظ اثرآن در تطهیر نفوس و تنزیه آن از آلودگیها است، با این حال قرآن‌کریم به « منافعی »درحج اشاره می‌کند. منافع دیگری غیر از اصلاح نفوس‌و

ارتباط با خدا و پیغمبر . از قبیل مبادلۀ تجارت و آشنائی بین‌مسلمانان و شرکت در این کنگرۀ سالیانه‌ای که نژاد های مختلف بـا رنگـهـا و زبانهای مختلف بـا یکدیگر تماس مـی‌گیرند تـا از یـك چشمۀ زلال بهره‌مندشوندودریك‌قبله یکدیگر راملاقات‌کنند ... وسپس مشکلات شان را بـریکدیگـر عـرضه دارند و از احـوال یکدیگـر مطلع شـونـد ؛ آنگاه تمام شئون حیاتی شان را با کمال بصیرت وهدایت‌منظم سازندو افکار و اندیشه های شان را بیکدیگرمربوط ومتصل نمایند .



عبادتهای اسلامي این ها هستند ، و در میـان این عبادتها حتی یك عبادتی کـه مخصوص آخرت باشد یـا یك عمل کـه نفع حاضر و نزدیکی برای انسان نداشته باشد ، پیدا نمیشود .

خدای متعال این عبادتها را محض خاطر خودش واجب قرار نداده است .

درست است‌که میفرماید « و ماخلقت الجن والانس الالیعبدون »[1] و درست است که حق الوهیت خـدا برای عبودیت بشر ، عبـادتی است خالص برای خدا ، لیکن خداوندازعبادت بندگان وتقوای‌پرهـیزکاران بـی نیاز است و خـودش فـرموده است « مـن جـاهـد فانمـا یجـاهد لنفسه . ان الله لغنی عن العالمین » [2] دراین صورت این‌عبادتها برای خدا فائده ای ندارد ، بلکه بنفع و صلاح خـود مـاست ، و درعین حال‌ادای

۱ ـ جن‌وانس را نیافریدم مگر اینکه عبادت‌کنند .
۲ ـ هرکس‌کوشش‌کند برای خوداو است. خداوند از همۀ جهانیـان بی نیاز است .

حق خدا است بر بندگان .

بطوری که گفتیم : فرایضی را که خدا برعهدهٔ ما قرار داده بدین منظور است که وضع ما را در این عالم اصلاح کند و سپس بهمین وسیلهٔ ثواب و آمرزش روزحساب را بما پاداش دهد ، و این عمل صرف ناشی از کرم و لطف بی پایان اوست .

۱۵

فرد و اجتماع

فرد یا اجتماع ؟ کدام یك از این دو حوادث را رهبری میکنند و تاریخ را می‌سازند ؟

قدما عقیده داشتند که توجیه و رهبری حوادث مولود شخصیت افراد است ؛ و بدیهی است در این مورد شخصیت افراد ممتاز مقصود است ، چنین می‌پنداشتندکه اجتماع - یا افرادکودن - جز انقیاد و تبعیت از زعیم و رهبر و سیر در همان طریقی‌که رهبران تعیین‌میکنند، نقشی ندارند .

متجددین قیام‌کردند بشدت براین‌نظریه اعتراض‌کردند،ومیگویند این اجتماع است‌که بیشتر از افراد قدرت درك جریانات و پیش آمد ها را دارد ، و اجتماع است‌که با حوادث همگام میشود و آنرا بپایان میرساند ، و دراین باره فرد عادی با فردممتازفرق ندارد .

این دسته از متجددین بهمین قدر اکتفا نمی‌کنندکه تاریخ جدید

را به تنهائی اینگونه تفسیر کنند (یعنی در دورانیکه برای فـرد عادی کیان متمایزی بوده) بلکه علاوه براین‌می‌گویند :

فرد و اجتماع هردو ، از آغاز تاریخ ، محکوم بحکم تطورمادی یاتطوراقتصادی بوده‌اند وتطور مادی تنهاعاملی است که تاریخ رامی‌سازد، وبنابـر عقیدهٔ این جمـاعت ـ همان عـامل ماده است کـه از خلال اجتماعات . نه از خلال افراد ، تاریخ را می‌سازد .

حقیقت امر این است که صدور حکم واحدی که منطبق برجمیع اوضاع و احوال و شرایط باشد امری است مشکل .

بنظرمن درست وعادلانه‌تراین است که‌بگوئیم : درهر حرکتی از حرکات تاریخ بین فرد و اجتماع همیشه همـکاری وجود داشته است ، باین معنی‌که یکی تحت تأثیر دیگری قرار می‌گرفته وهم چنین یکی‌در دیگری اثر می‌گذاشته است ، لیکن انگیزهٔ تأثیر و اثر مثبت ، دریکی بهتر از دیگری جلوه داشته و بدین‌جهت کفهٔ آن از کفهٔ دیگرسنگین‌تر مینموده ، گواینکه آن کفهٔ سبکتر در هیچ حالتی از حالات خالـی از اثر نبوده است .

بهرحال دراین عمل ، گاهی اجتماع اثر بارز وآشکاری در فـرد میگذارد وگاهی اثر فرد در اجتماع بیشتر محسوس می‌شود ، ولی عامل تفاعل ، یعنی همکاری دو عامل در یکدیگر همیشه و در جمیع احوال و شرایطامری است ثابت ولایتخلف .

اعتراض برنظر اشخاصی‌که طرفدار تفریطند و نقش فرد ممتاز را در رهبری و قیادت اجتماع انکار می‌کنند ، و اثـر او را نسبت‌بقدرت اجتماع یا قدرت مادی و اقتصادی ، نیروئی منفی می‌انگارند .. . . مثل

این است که ، پاره‌ای از وقایع تاریخ را که مرتبط بازندگانی فرد است، در نظر بگیریم ، و سپس چنین فرض کنیم که آن شخص وجود نداشته است ، آیا حوادث برهمین منوال وبهمین ترتیب سیرمی‌کند ؟ واینطور نتیجه می‌دهد ؟ اگر جواب « بلی » باشد ، پس باید گفت : این فرد اصلا اثر مثبتی دراین موضوع نداشته است ؛ و اگرجواب « نه » باشد باید گفت : با اینکه اجتماع ، اجتماع است ، پس این فرق از کجا حاصل شد ؟

ازآنجائی‌که شخص ناپلئون ، شاید یکی از بارزترین « افرادی» است‌که در صحنهٔ تاریخ نقشی داشته است ، برای مثال او را در نظر بگیرید ؛ و برای یك لحظه تصورکنیدکه آن شخصی‌که این نقش را در صحنه برعهده داشته ناپلئون نیست ، بلکه شخص دیگری است که نه مطامع ناپلئون ونه ترکیبات عصبی و فکری و بدنی او را دارد و نه عقده نفسی و نه مشاعر و احساسات و نه خفایای « شعورنهانی» او را .. درآن صورت آیا تاریخ فرانسه ازلحاظ صعودوسقوط وپیشرفت‌وشکست، در همین خط سیرقرار می‌گرفت ؟

کسیکه بگوید « بلی » بدون شك خودش را گول زاده وتاریخ را تخطئه کرده است .

در تاریخ اسلام شخصیت عمر را در نظر بگیرید . . . آن عمر سرسختی‌که درسراسر تاریخ انسانی‌نظیر ندارد . آیا دولت اسلامی که بعداً بصورت « عالم اسلام » در آمد با همین‌روش و نسق می‌بودکه اورا بوجود آورد ؟ وآیا وجودوعدم وجوداویکسان بود ؟ کسیکه‌چنین‌حرفی بگوید خودش را گول زده وتاریخ را تخطئه کرده است .

در این زمینه برای مثال حادثهٔ عزل خالد ابن ولید را در نظر بگیرید، زیرا این حادثه‌ای است که شخصیت عمر بشدیدترین صورتی خود نمائی می‌کند.

باید پرسید: چه‌کسی غیر از او جرأت میکرد که خالدرا عوض‌کند؟ و برای چه کسی غیر از او امکان داشت کــه دست بکار چنین اقدامی بشود و جـانی بسلامت در ببرد و عملش منتهی بــه بزرگترین فتنه ای نگردد که سراسر جهـان را متزلزل نماید و دولت اسلامی را از ریشه تهدید نکنند؟

درست است‌که ایمان خالد وعظمت ایمان او، دراین وضع و مقام تأثیر داشت، لیکن این معنی به‌تنهائی دروجههٔ نظری که مادر صدد آن هستیم، تغییری نمیدهد[1]

بهرحال خالد «فرد» ممتاز دیگری است وتأثیر اوراجع بشخص خودش است. اماشخصیت عمر سرسخت، علیرغم همهٔ اوضاع واحوال، در آن‌روز ودرآن باره اثرقاطعی داشت؛ وچه بسا که خالد باهمهٔ ایمان و عظمت نفسی کــه داشت اگــر عــزل کنندهٔ او کسی غیر از شخــص عمر می‌بود، تمرد می‌نمود وطغیان میکرد وشورشی براه می‌انداخت.

چه بسا کسانی باشند وبگویند. عمرفرد سرسخت نبود که تاریخ آن دورهٔ اززمان راساخت، بلکه «روح اسلامی» بود که چنان تاریخی رابوجود آورد. البته این‌معنی حقیقت دارد وشك وشبهه‌ای درآن نیست.

۱ــ این‌نکته درخور انتقاد است، زیراا گر ایمان خالد آنقدرریشه‌دار می‌بود نبایستی مالك‌بن نویره، آن جوان مردنامی اسلام‌را بآن نحوه بکشد وزنش راهمان‌شب قتل‌وی، تملك کند. (مترجم)

ولی فضلیت عمر وامتیاز «شخصی» او این است که روح اسلامی را باتمام خصوصیاتش فراگرفت و آنرا با «نیروئی» متناسب با نیروی روحش درك کرد وفراگرفت و بموازات همان نیرو بدون انحراف وضعف وبدون تشویش واضطراب زمام امور رادر دست گرفت.

با یك نظر دیگر بتاریخ اسلام بعداز عمر-ادردورهٔ عثمان- ملاحظه میکنیم که بین این دوفرد ازلحاظ شخصیت ورهبری حوادث و زمامداری چه اندازه اختلاف وجود دارد.

مقصود ازبیان این مطلب این نیست که باتوجه بشخصیت عمر یا غیراز عمر، از بزرگان تاریخ نقش اجتماع را ازبین ببریم و آنرا بطور اطلاق منتفی و بی اثر بدانیم؛ بلکه بایدگفت: اگراجتماع آنروز دردوران عمر اسلام را نپذیرفته بود و از روح اسلام سیراب نشده بود و مطابق تعلیمات اسلام هدفهای اسلامی را درنظر نگرفته بود، هرآینه برای عمر با همهٔ عظمت شخصیتی که داشت مقدور نبود که جامعه راباآن درجه از ترقی وتعالی برساند، و مجبور می شد که قسمتی از آن نیروی قهار و جباری را که داشت درمبارزهٔ بامردم، وباجمعیتهائیکه نمی خواستند بجلو بروند وترقی کنند، یا. دستجاتیکه دراجرای وظایف اهمال میکردند، صرف کند.

دراینصورت نقش اجتماع درپشتیبانی ازعمر و تسهیل وظیفه مهم او در بنای دولت اسلامی وتمرکز همهٔ مساعی وی برای تاسیس این بنا، برای پخش کردن آن بین تخریب و تاسیس، امری است واضح و آشکار. تنها چیزیکه بچشم میخورد این است که آن نیروی مثبت عظیمی که در شخصیت عمر وجود داشته چشمها را خیره می کند.

پافشاری سرسختانهٔ ابوبکر نیز در برابر کسانیکه از پـرداخت
زکات طفره میزدند باتوجه بآن اوضاع واحوال و آن موقعیت ، درهمیر
حکـم است؛ این موقعیت سخت در تاریخ بی نظیر است . موقعیت یك
مردی‌که تمام قوای زمینی ازحکم وی سرپیچی‌می‌کنند؛ همه مسلمین ک
عمرهم جزء آنهااست واین مرد باقدرت نیروی خاصی‌که دارد، از خد
نیروئی میگیردکه وضع موجود را عوض می‌کند وو ارد معرکه میشود
آنگاه مسیر تاریخ راعوض می کند.

قـوهٔ فعال این موقع ، شخص ابوبکر است ، با این حـال نقش
اجتماع را از بین نمی‌برد وآنـرا نیروئی منفی قرار نمیدهد ؛ خلاصا
گفتار اینکه : آنچـه‌را ازنقش اجتماع باعمر گفتیم همهٔ این معانی ر
دربارهٔ ابوبکر میگوئیم.

درجات اشخاص راتنزل میدهیم تامیرسیم به ناپلئون.

بدون تردید وجود ناپلـئون درآن دورهٔ از زمان که روی صحنا
حـوادث پیداشد نیروئی بـود فعال، ولی‌این همهٔ جنگهائی راکـه را،
انداخت و این همهٔ پیروزیهائی راکه بدست آورد و روی همرفته آنهم
کارهائی راکه انجام داد خودش تنها نبود؛ یعنی اگر ملت فرانسه آماد،
غلبه وپیروزی نبود و چنان نیروی منفجری ازقیام واقدام و انقلاب اورا
تکان نداده بود، نبوغ جنگی ناپلئون برباد میرفت، زیرا نبوغی بودک
حارس وپاسبان نداشت و نگهبان آن‌نبوغ همان محرك وانگیزه سرکشی
بود کـه درنهاد ملت وجود داشت وبرای تحمل مشقات جنگ وتلاش و
کوشش آمادگی داشت.

اگر فی‌المثل ناپلئون دراین جنگ اخیر وجود میداشت و ملت

فرانسه نیز با همین وضع حاضر دچار این همه سستی و انحطاط اخلاقی و شهوات و لذتهایش می‌بود، باحتمال قوی نبوغ جنگی وی در این مبارزه قیمتش را ازدست میداد، وتنها چیزیکه تحصیل آن امکان داشت این بود که این شکست مفتضحی که روی فرانسه را درتاریخ معاصر سیاه کرد، بصورت مغلوبیت وشکست آبرومندی درمی‌آمد.

وضع استالین که پس ازمرگ وی مجسمه هایش را میکوبند و وشهرتش را لکه‌دار می‌کنند نیزچنین است.

نقش استالین درتاسیس بنای قدرت روسیه قابل انکار نیست ، و نقشی استکه مرجع آن شخصیت غیرعادی وافکار مخصوص و طرز اداره اوست. امروز میگویندکه استالین نسبت‌بمبادی مارکس و لنین خیانت کرده است، وشاید امتیاز او درنظرما این «خیانت» اوست که پاره‌ای از پایه‌های کمونیستی راتاسیس نمود وآنرا تابع‌مطلق واقع بینی ونزدیك به‌تفکر معقول نمود.

لیکن آنچه درنظر مااهمیت دارد این‌استکه اگرجنبهٔ انحصاری ونفوذ شخصیت بارز استالین درکار نبود واگرچنان نیروی مثبتی در نهاد اووجود نمی‌داشت واگر ذاتاً دارای قدرت‌رهبری وسرداری نبود، مجبور نمی‌شدکه به‌چنین «خیانتی» دست‌بزند.

گاهی مشاهدهٔ نقش «اجتماع» دربرابر استالین برای ما مشکل می‌نماید؛ زیرا آنچه دراین باره بچشم میخورد، جنبهٔ منفی‌وسستی‌کامل ملت روس استدر مقابل دیکتاتوری مطلق استالین.

مضحك این است که نظامات اجتماعی وقومی مبتلا بچنین دردی گردد وصاحب چنین‌فکری شودکه بگوید: اصل اجتماع است، و فردنه

کیان مستقلی دارد ونه نیروی‌رهبری، ونه‌در ساختن تاریخ نقشی .. ودر عین‌حال همین اجتماع مبتلا به «زعامت ورهبری‌فردی» گرددکه دروجود استالین متصور ومجسم‌گردیده‌است ، وهمین شخصیت نظریات ملتش رااز ریشه نابود کند، وآنچه راملت درعالم نظریات میگـوید؛ آن رهبر در عالم‌واقع تکذیب کرده باشد! لیکن نقشی راکه اجتماع روسیه ایفاکرده بهرحال موجود است ومحسوس؛ وآن معنی عبارتست ازرغبت شدید در تاسیس روسیه کبیر ؛ و انگیزه اصلی مثبت استالین در قیادت ورهبریش همانـا تشخیص این‌نکته بودکه مات روس می‌خواهد در توجیه حوادث دارای قدرت فعاله ای باشد ... ولـی تنها چیزیکه دراین میانه بخوبی دیده میشود شخصیت استالین است که بصورت قدرت بارز و آشکاری در صحنهٔ حوادث بچشم میخورد.



با توضیحاتیکه داده شد مسئله « تفاعل » یعنی اثردادن ، و اثـر پذیرفتن ، همیشه بین فرد و اجتماع وجود داشته ودارد، لیکن مثالهائی را که بیان کردیم دلالت واضحی دارد براینکه ، افرادی برای ساختن تاریخ قیام کرده‌اند.

ولـی باید گفت . این مسئلهٔ در همهٔ شرایط ودر همهٔ اوضـاع و احوال یکسان نیست ؛ زیـرا در تاریخ جنبشهائی را مـی بینیم کـه نقش اجتماع ، مانند نقش افـراد در مثالهای سابق واضـح و آشـکار اسـت .

برای مثال انقلاب فرانسه وانقلاب کمونیستی رادر نظربگیرید. جماهیر ، یـا توده‌های جمعیت دراین موارد قوهٔ فعال ونیروی محرکی

هستند، و به‌تعبیر دیگر تودهٔ جمعیت مرکزی است که یا نور از آن ساطع میشودو یاشعلهٔ آتش .

بارزترین جلوهٔ آثـار اجتماع در انقلاب فرانسه همانا عملیات تخریبی ونوسانهای ناگهانی اوست در آن موقع ، و همچنین گـرایش اجتماع است گاهی بچپ و گـاهی براست ، بـا یك نوع حماسه و یك نـوع نیرو .

این است خاصیت توده‌ها واین است وضع انقلاب توده‌ها.

البته در این انقلاب زعما و رهبرانی بوده‌اند و کسی نمی تواند منکر شودکه این رهبران دراداره کردن ورهبری انقلاب موثر بوده‌اند، ولی دراین مرحله آن‌چنان نیروئی نبوده‌اند که‌روی صحنه دیده شوند، بلکه نقش آنها بیشترشباهت به‌نقش ماموری استکه بااشاره ترن راروی خط رهبری میکند ، لیکن نیروی محرك در دست عامل اشاره نیست ، بلکه محرك وانگیزهٔ اصلی همان استکه جمعیت رادیوانه وار بحرکت می آورد .

شاید همین انقلابات بعلمای اجتماع جـدید چنین نظریه ای راالهام داده استکه بگویند: عنصرمحرك ونیروی فعال‌درحوادث تاریخ؛ اجتماع است .

لیکن قیاس کلی تاریخ بربعضی از اجزاء آن خطـای علمی است زیرا «واقع» شامل هر دو نوع مثال و نمونه است وحقیقت مشترك همانا وجـود « تفاعل » دائـم بین فرداست و اجتماع باین معنی کـه هر یکی در دیگـری تاثیر دارد ودر عین حـال باثـر دیگری متأثر می شود ، بااین تفاوت که در مراحل مختلف اثر یکی در دیگری بیشتر ظهـور و

بروز دارد .



درجدال بین فرد واجتماع هیتلررا درنظر بگیریم؛ به بینیم‌وضع اوچه حکم میکند؟

شاید وجود هیتلر درتاریخ ازنمونه‌های نادری باشد که نقش فرد و اجتماع در دوران او از لحاظ رهبری حوادث و ادارهٔ امور تقریباً مساوی بنظر میرسد! دراین موردنیز شایدکسانیکه فریفته شخصیت‌هیتلر شده‌اند بگویند:

ابداً ؛ چنین چیزی وجود ندارد، بلکه شخصیت سرسخت او در تمام دورهٔ رهبری وی‌محور کلیهٔ حوادث بوده است.

لیکن طرفداران نظریه «اجتماع» ازطرف دیگر خواهند گفت: هیتلر کسی وچیزی نبود، بلکه فقط اجراءکنندهٔ عوامل و انگیزه هائی بود که بعد از جنگ اول و متعاقب شکست ظالمانهٔ آلمان، در کمون اجتماع آن‌ملت بوجود آمده بود.

وباز خواهند گفت:

روح جنگی ونا آرام کـه در نهاد ملت آلمان همیشه جوشش دارد، وجریحه دارشدن احساسات بزرگ منشی وبلند پروازی این‌ملت در ورسای، و مطامع وآرزوهائیکه سراسر احساسات این مات را لبریز ساخته وذهن افـرادجنس آلمانی را بااحساس برتری درعلـوم وفنون و امتیازات جنگی، تغذیه نموده ...

عواملی هستند کـه هیتلـر را در نظر ایندستهٔ از مـورخین و علمای اجتماع اینطور جلـوه داده است لیکن هـر دو دسته در افـراط

و تفریطند .

برای اثبات این مطلب ، خوبست همهٔ عوامل مثبتی را کـه در نفوس ملت آلمان وجود دارد در نظر بیاوریم ، وکس دیگری را بجای او بگذاریم ، یا اینکه کسی را درجای اوقرار ندهیم. آیا نتیجه یکی خواهد بود ؟

فرق بین‌این دومعنی مساوی است باشخصیت هیتلر.

از طرف دیگر، خوبست هیتلر را باتمام نبوغ و مزایائیکه دارد در نظر بگیریم واورا در کشوری غیراز آلمان جای دهیم . یااینکه‌در همان‌آلمان دردورهٔدیگر وشرایط دیگری، او را جای دهیم .آیا نتیجه یکی خواهد بود؟

فرق بین‌این دومعنی مساوی است باملت آلمان درعهد هیتلر.

این قضیه درهرحالتی مصداق دارد. این نکته حق‌است و درست ولیکن نسبت بین‌این دوحساب آنقدرکه دروضع هیتلر تطبیق میکند ، برحالات دیگر تطبیق نمی‌کند ونزدیك بحقیقت نیست بهرحال میزان گاهی متوجه این‌کفه‌است وگاهی متوجه‌آن کفه؛ ولی میزان دراین‌حالت ووضع، مانند این‌است‌که بین دوکفه‌بعدازنامساوی‌قرار گرفتن‌مختصری، صورت مساوی وبرابری داشته‌باشد .



خلاصهٔ گفتار اینکه‌این مسئله بسته به تصادفاتست.

تصادف همان عاملی است که زعیم ورهبر سرسخت و شدیدالعملی راروی صحنه مـی‌آورد. وتصادف همان عامل وموجبی است‌که ملتها را بچنان جنبشها و برش‌های قهار و جبار و امیدارد ! و دراین باره تضمین مهمی وجود ندارد!

روح جبار وقهار اسلامی- لااقل یک مقداری - ازابتدای خلافت عثمان زیردست وپای بنی‌امیه لگد کوب شد.

روح «اجتماعی» کمونیستی که بعقیدهٔ خودشان براساس علمی! استوار است! تاحدی بوسیلهٔ استالین کوبیده شد.

هیچ ملتی نمی‌تواند چنین ادعائی بکند و بگوید که می‌تواند رهبرانش را براساس مساوی واصول معینی تربیت کند ورهبران وقتی که زمام اموررا دردست بگیرند، قیام ملتها را برای تنفیذ این مبادی وعدم انحراف ازاصول تضمین کنند. ونیز هرروز نابغه‌ای متولد نمی شود که نیروهای مکنون وخوابیده رابصورت عمل زنده‌ای درآورد و احساسات رابحقایق مبدل سازد.

با این حال در نهاد بشر مایه‌و استعدادی است که نباید از او مایوس بود!

چیزی وجود دارد گواینکه تضمین آن اندك است!

برانگیختن احساسات وافکار ملتها عاملی است‌که فعالیت رهبران را مشگلتر و آمادگی شان رابرای جواب گوئی درتحقق دادن بعدالت نزدیکتر می‌سازد، وبهر اندازه که محیط‌فکر ملتی‌توسعه یابد واحساسات فزونی گیرد، بهمان نسبت زندگانی آن ملت استقرار می‌یابد و سرو - سامان میگیرد، واز آفت ارتجاع مخرب وکوبنده بیشتر مصون ومأمون می ماند.

وظیفهٔ مهم دعات و مبلغین نیز همین است و مادامیکه حیاتی در روی زمین وجود داشته باشد، این وظیفهٔ مهم‌بطور دائم و پایدار ادامه خواهد داشت. بدیهی است بهترین دعوتها وتبلیغها، آن دعوت وتبلیغی

است که‌دلهارا بخدا، یعنی بآن قوه‌ای‌که برقوای زمینی حکومت میکند،
وبر نیروهای مافوق زمین نیز تسلط دارد ربط‌دهد.

وظیفهٔ مبلغین ودعات نیزچنین حکم میکند که هرچند با مشکلات روبروشوند دلسرد نگردند از تحمل فداکاریها ومشقتهای زندگی شانه خالی نکنند، وتصور نکنند که برای مردم کار می کنند، بلکه حسابشان را با خدا داشته باشند، وبدانند که برای خداکار می کنند وبس.

۱۶

زن و تمدن

از بارزترین مشخصات و نشانه های این عصر ، نکته‌ای است که آن را « آزادی زن » می‌نامند .

باید پرسید: زن از این آزادی چه بدست‌آورده وچه باخته‌است؟

بدون تردید وضع زن در بسیاری از نواحی جهان محتاج باصلاح بوده و هست .

زن نیازمند آن بودکه اعتبار و حیثیت انسان باو داده شودومقام او بالا برده شود و دیگر، جاریه وکلفت یا وسیله‌ای از وسائل تفریح ، برای مرد شناخته نشود ، لیکن طرز و روشی را که برای اصلاح وضع زن، در پیش گرفتند ذاتاً درست نبود . کما اینکه شرایط و اوضاع و احوالی که برای آزادی زن در اروپا بوجود آمد ، زن را در جریان غلیظ و شدیدی قرار داد که بسیاری از جنبه های طبیعی وی را فاسد

و تباه کرد ، همانطورکه بسیاری از مفاهیم حیات را در عصرجدید فاسد و تباه نمود .

مسئلهٔ برابری زن و مرد از بزرگترین قضایائی است‌که مردم این قرن را بخود مشغول ساخته است .

هرکس نتایج حاصلهٔ از عمل غرب را که خواه ناخواه در این زمینه بدست آورده ، مورد مطالعه قرار دهد ، ملاحظه خواهد کرد که زن بدون اینکه نکتهٔ قابل ذکری از فضائل حقیقی مرد را بدست‌آورده باشد ، بسیاری از رذیلات های فطری مرد را کسب‌کرده است ، ودرعین حال ، بسیاری از فضائل فطری خودش را ازدست داده است .

اصولا مرد باقتضای فطرتیکه دارد درروابط عاطفی‌جنسی،اخلاصی ندارد و علت این امر این است‌که بجهات مختلفی ، عدد حیوانات‌ذکور کمتر از عدد حیوانات ماده است ، موضوع زد وخوردهائیکه در میان مردان برای دسترسی بزن را نباید از کوچکترین عوامل انگاشت، و بدیهی است در این زد وخوردها عده‌ای از افراد ذکور ضعیف از بین می‌روند و آنکه قوی‌تر است باقی می‌ماند (این نکته ناشی از حکمت خدا است‌که برای آفریدگان مقرر فرموده است) .

و هرگاه در ترکیب ساختمان بدن نراستعداد فطری برای تلقیح بیشتر از یك ماده وجود نمی‌داشت ، بسیاری از ماده ها معطل‌میماندند ونمی‌توانستند وظیفهٔ مهم طبیعیشان‌را برای انتاج نسلهای بعد انجام دهند ، درصورتیکه فرد ماده برحسب فطرتی‌که دارد، احتیاج به بیشتر از یکفرد نر ندارد ، زیرا برای یکمرتبه مقاربت ، یك حمل‌برمیدارد و یك تلقیح او را کافی است ؛ در این صورت مقاربت با نرهای دیگری

عملی است بی معنی ؛ زیرا وظیفه زیست شناسی « بیولوژی » انجام نمی‌گیرد ، و از اینجاست که آفریننده ، چنین فطرتی را در نهاد زن قرار نداده است .

ودرنهاد انسان ـ چه زن وچه مرد ـ چنین فطرتی وجود دارد که در سایر مخلوقات نیست .

نکتهٔ دیگراینکه در مجموع جنس بشر ، بعلل وجهات مختلف، عدد مردکمتر از زن است ازجمله علل این امر یکی این است‌که‌جنگ مردها را بیشتر از بین می‌برد و علت دیگر این است‌که جسم زن‌بیشتر از جسم مرد تحمل بار سنگین دارد تا اینکه بتواند آلام و زحمات حمل را تحمل کند ، و بدین جهت در همهٔ بیماریها و مرض ـ های ساری از قبیل وباو طاعون عده تلفات مرد بیشتر از زن است ؛ مضافاً باینکه مردها به نسبت زیادتری در معرض‌حوادث ناشی از عمل هستند، وهرگاه عدد هردوجنس مساوی هم باشدزنهاکمتردرمعرض‌اصابت حوادث واقع میشوند .

بطوریکه گذشت نتیجهٔ همهٔ این معانی اینکه روی همرفته در سراسرجهان عدد زن‌کمتر از مرد است . و اگر استعداد فطری مردبرای همسری با بیشتر از یکزن درکار نبود ، بسیاری از زنانیکه فاقدعوامل برابری با مردند ـ از ادای وظیفهٔ طبیعی مهم شان‌که انتاج حیات‌وتولید مثل است باز می‌ماندند ؛ در صورتی که جنس ماده احتیاج همسری با بیشتر از یکمرد را ندارد . زیرا وظیفهٔ مهمش در همسری با یك مرد تحقق می‌پذیرد .

بنابراین زن ـ برخلاف مرد ـ باقتضای فطرتیکه دارد برای انجام

دادن وظیفهٔ مهم حیاتی نسبت بهمسری که دارد ، اخلاص می‌ورزد ، ولی مرد باقتضای فطرتش برای همسری بـا بیشتر از یـك زن ، چنین اخلاصی ندارد، وهرگاه باقتضای‌فطرتیکه‌داردآزاد گذاشته شودهیچوقت بیك زن قانع نمی‌شود ؛ لیکن دین و اخلاق و سنت ها این میل فطری را تعدیل و تهذیب ، می‌کنند و آن را بخانواده‌ای منظم و مرتب و بزنی که جز بشوهرش بدیگری چشم نداشته باشد متـصل و مربـوط می‌سازند ولی این اخلاق وسنتها درهیچ صورتی انسان را مجبور نمیکنند که برخلاف طبیعتش عمل‌کنند ؛ بلکه انسان را وادار می‌کندکه براصول و روشهائیکه درنهادش وجود دارد تکیه‌کند و آن را در راه خیروصلاح بشربکار بندد ؛ از جملهٔ این معانی یکی احساس انس و الفت عمیق در نفوس انسانی است وهم چنین عشق و علاقهٔ بسکون خاطروآرامش‌قلبی‌و استقرار نفس ...

درمیان همهٔ رژیمها ، اسلام ذاتاً چنان نظام و رژیمی است‌که با این ترکیب فطری‌که در طبیعت مرد وجود دارد و بیشتر از یك ماده را می‌طلبد ، مقاومت نمی‌کند ، زیرا برای جلوگیری از کمبود عددمرد، بـا توجـه بشرح سابـق که توضیح دادیم ، این حالت همیشه‌درمزاج بشرحکومت دارد ، و احتیاج وی محسوس است ، فقط ایـن طبیعت را تهذیب میکـنند ، و آن را برای هنگام احتیـاج مفید می‌نمـاید و از اینجاست‌که بعنوان یك نظریه ـ بمرد اجازه می‌دهدکه دویا سه یا چهار زن بگیرد ، تا بدین وسیله‌با فطرت بشری مدارا کند و آن راسرکوب ننماید ولی درعین حال در راه اجرای عملی این منظور قیود بسیاری‌را وضع می‌کند و در نتیجه‌کاری می‌کندکه مرد در نهایت امـر بـا یك زن

نه بیشتر - بسر برد ، مگر در مواقع استثنائی که بدان اشاره کردیم ، از جمله درمورد کمبود مرد نسبت بزن - و این نسبت درحال حاضر فی‌المثل در کشور مصر ازمجموع ازدواجها، به ۳. ° بیشتر نمی‌رسید.

نتیجهٔ بارز ومحسوسی که از این بحث تلخیص می‌کنیم این‌است‌که مرد باقتضای فطرتی که دارد در علاقه های عاطفی خودش اخلاصی ندارد، بلکه در سایهٔ تهذیب دین و اخلاق و سنن - راه اخلاص را می‌آموزد . ولی زن باقتضای طبیعتی که دارد برحسب فطرت - اخلاص دارد - و این اخلاص متناسب با طبیعت او است .

باری ، جریان امرضمن قرون متوالی چنین بوده است ؛ ولی در عصرجدید وضع زن تغییر کرد ! زیرا می‌خواهد با مرد برابر باشد ، و میخواهد علیه اجتماع قیام کند و علیرغم شعور واحساس فطری - بدون اینکه مجبور باشد - نمی‌خواهد با خانه‌اش مربوط باشد - در صورتیکه حس خانه داری و وظیفهٔ خانه داری درکمون فطرت او ریشه دوانیده است ، معذلك می‌خواهد ثابت کند که از هرجهت مانند مرد است و هر کاری را که مرد می‌کند او نیزمی‌تواند انجام دهد !

از این دگرگونی که برمزاج زن عارض‌شده ، کارش بجائی‌رسیده که در علاقه و رابطهٔ عاطفی نسبت بیك مرد قانع نباشد ، و صبروقراررا از دست بدهد ، وهمانطورکه مرد برحسب فطرت اولی دور زنهامیگردد او نیز دور مردها بگردد !

درس زشترو پلیدتر دیگری که آموخته ، این است که - بمنظور انتخاب همسر آینده - بدون رعایت شرم وحیا ، لقاح جنسی را بصورت کامل یا ناقص با بسیاری از مردها مورد آزمایش قرار دهد ! ودر این

باره کار بجائی کشیده که این عادت جزئی از اجزای حیات وی قرار گرفته و از آن مستغنی نیست . در نتیجهٔ این عمل ، زن فضیلت فطریش را از این حیث از دست داده ، وآن رذیلت فطری مرد را که دین و اخلاق و سنن در راه تهذیب و اصلاح آن بکار رفته ، کسب کرده است !

هرچند مسئلهٔ اخلاق مقام ومنزلت رفیعی دارد ، معذلك دراینجا نظرما متوجه مفهوم تنگ ومحدود آن نیست ، بلکه مسئله شامل معنائی عمیقتر است . اینکه گفتیم شامل معنائی عمیقتر است که مسئلهٔ نابودی اساس کیان وریشهٔ هستی جنسی اناث درکاراست، وبرای هیچ وپوچ، زن در عصرحاضر ، از طبیعت اصلی خودش بشدت منحرف می‌شود ، و تنها حظ و بهره‌ای که ازاین رهگذر نصیبش میشود، لذتی است زودگذرو ناپایدار که ضمناً نفس انسانی و روح بشری را جریحه دار می‌سازد !

این همه خانه های بی سروسامان اروپا را که هیچ عاملی جز ــ ممنوع بودن طلاق از بهم پاشیدگی کامل حفظ نمی‌کند، وآن همه خانه‌های بی سرو سامان را که هیچ عاملی جزجوازطلاق ، از نابودی کامل حفظ نمی‌کند (وجواز طلاق کار را بجائی رسانیده که از مجموع ازدواجها به نسبت ۴۸.٪ منتهی بطلاق میشود و این رقم بزرگترین و خطرناکترین ارقام طلاق درجهان است) ... همه وهمه ناشی از این انحراف درفطرت زنست و مولود فسادی است که برکیان وی مستولی گردیده و داشتن یك نفر همسر برای زن ملال آور شده ! و تغییر و تبدیل همسر برای زن کمال آرزوی گردیده! و پیوسته در صدد بدست آوردن دلخوشی تاز است ! کما اینکه همین اوضاع ، فرصت زیادی بمرد داده تا این

بفطرت اصلی خودش برگردد ، و از تهذیب دین و اخلاق و سنن سرباز زند ؛ زیرا در حال حاضر بدست آوردن زن نامشروع برای مرد امری است سهل‌وساده ، بطوریکه زنان نامشروع بطیب خاطر بخانهٔ مردان روی می‌آورند ! و مرد احتیاجی ندارد که در جستجوی زنان نامشروع باشد !

برخی از فریب خوردگان ما در شرق با کمال بلاهت دهانشان را باز میکنند و در نهایت اعجاب راجع به حوادث طلاقهای امریکائی که غالباً برحسب تقاضای زنان صورت می‌گیرد ، حجت می‌کنند و می‌گویند :

به بینید ! زنها در امریکا آزاد شدند و با مردها برابرشدند !

فلان زن از شوهرش طلاق‌گرفت ، بجهت اینکه شوهرش هر روز صورتش‌را نمیتراشد ! یا بجهت اینکه زنش را درکارهای خودش‌شرکت نمی‌دهد ... الخ !

چون از داشتن یك همسر خسته شده ولی از آنجائیکه این گویندگان گیج‌شده‌اند فراموش دارند که چون فلان زن از داشتن یك همسرخسته شده و در خارج شکاری تازه و زیباتر از شوهرش‌آماده دارد باین بهانه های واهی متوسل میشود تا طلاق بگیرد !



شراب وسیگار ازرذالتهای فطری مرد است .

طبیعت مرد و اعمالی را که انجام میدهد موجب پیدایش قشر محکمی می‌شودکه در برابر اشراق روح وی پرده می‌افکند وصفای آن را ازبین میبرد ، آنگاه مرد همیشه در اصطکاك و تماس دائم بسرمیبرد

اصطکاك با مادیات و منویات حیات، اصطکاك با معادن سخت تـا اینکه مواد آن را برای تولید بدلخواه خودش بصورت دیگری در آورد. اصطکاك و تماس درمبارزهٔ حیات با موجودات دیگر.

بدین جهت ناگزیر میشود آن قشر محکمی را که متراکم شده و بر روحش پرده افکنده ذوب کند، زیرا احساس می‌کند که این قشر نفسش را تنگ می‌کند و مانع تابش نورمیشود ولی وقتیکه طبیعتش مستقیم وقلبش با سرچشمهٔ اصلی حیات مربوط باشد، عبـادتی را کـه ازروی اخلاص انجام می‌دهد موجب میشود که گمشده‌اش را پیدا کند و همان عبادت، غبار وچرکهای نفس او را از بین می‌برد و تیرگی آن را زایل می‌سازد، در نتیجه دارای روحی درخشنده و نظرات شفافی میشود. لیکن وقتی کـه از این سرچشمه دور باشد، و در سایهٔ هدایت دین رهبری نشود، بشراب وامثال آن پناه میبرد و بدینوسیله سعی می‌کندتا دو باره روحش درخشندگی پیدا کند؛ بدیهی است شراب و امثال آن برای یك لحظه درخشندگی مصنوعی بروح اومی‌دهد ولی بعد از چند لحظه روحش را تیره و تـار می‌سازد.

در هرحال، شراب از رذیلتهائی است که درطول تاریخ، مرد بتنهائی بدان آلوده بوده و در هیچ حالتی مورد احتیاج زن نبوده است، زیرا طبیعت زن که لبریز از جنبه های حیاتی و مملو از عواطف و انفعـالات است هیچوقت مانند مرد احتیاج بوسیلهٔ تصنعی ندارد.

لیکن زن امروز آزاد شده است! و از هرجهت در صدد تحصیل مساوات وبرابری کامل بـا مرد برآمده است؛ در اینصورت چرا شراب ننوشد؟ آیا مرد بهتر از اوست؟ باید شراب بنوشد ومست شود تـا از

هیچ جهتی بـا مرد فرق نداشته باشد و نوشیدن شـراب منحصر بمرد نبـاشـد !

سیگار کشیدن نیزچنین است.

تفسیر وتعبیری را که فروید در بارهٔ میل بسیگـار کشیدن قائل است چه‌درست باشدوچه نادرست سیگارکه اطرافش راازدودپرمیکند، احساس کاذبی دارد مبنی براینکه بزرگ شده‌وهستی اودر فضا تاجائیکه دود سیگار امتداددارد توسعه‌یافته است ولی مردیکه عواطف وی‌استقرار وآرامش دارد وبه کیان خودش اطمینان وبموجودیت خودش وثوق دارد وشخصیتش رامستقل ومحقق‌میداند احتیاج به‌سیگار کشیدن ندارد واگر احیاناً سیگار بکشد زیادروی نمی‌کند.

لیکن زن بواسطهٔ جاذبه و محبوبیتی که دارد وبواسطهٔ اولادیکه بوجود آورده، احساس میکند که کیان وهستی او بوسیلهٔ کیان وهستی اولادش ثابت است ومحقق وبهرنسبتی که اولاد بوجود بیاورد موجودیت اوبیشتر ثابت میشود ، هیچگاه احتیاج نداشته‌که موجودیتش را بوسیلهٔ سیگار کشیدن اثبات کند.

ولـی از آنجائیکه زن امروز آزاد شده است! دیگر نمی‌تواند کیان وهستی خـودش را در جوابگـوئی بندای فطرت طبیعی خـودش بیابد، وبدین جهت احساس نقص میکند وبرای رفع این نقص میخواهد بوسیلهٔ دود سیگار که درهوا پخش کند بطور تصنعی‌شخصیتش را کامل نشان دهد !

۱ـ معلوم است کـه فروید کلیه تصرفات انسان رابدون استثناء باصل رابطهٔ جنسی مربوط میداند.

☆

مرد باقتضای طبیعتی که دارد خشن وسخت است، وحیای زیادی ندارد. این وضع باکیان وهستی مرد از جهت وظیفهٔ مهمی کـه برعهده دارد، منطقی است. زیرا وظیفهٔ خارجی او در مبارزهٔ حیات و تنازعی که بـا زندگانی دارد، مقتضی آنست کـه همین طور باشد وهر گاه نرم و ملایم و باحیا باشد ازادای وظیفهٔ مهمش عاجز خواهد ماند ونخواهد توانست از لحاظ انتاج وتولید مادی کامیاب شود، واگر چنین باشد پیشرفت زندگی متوقف خواهد شد.

دین واخلاق وسنت‌ها، این طبیعت فطری را درمرد تبدیل وتهذیب میکنندولی هرجا وجود این معانی برای مرد ضروری باشد، دین واخلاق وسنن متعرض او نمی‌شوند، وبدین جهت است کـه اسلام بمرد دستور میدهدکـه دررفتارش نسبت ببرادرانش ملایم ومهربان باشد ودرمسائل مربوط باعراض ونوامیس شرم وحیا داشته باشد و قرآن کریم مؤمنان را این گـونه توصیف می کند « نسبت بیك دیگـر رحیمند » و در برابر مؤمنان متواضع وخوارند، ودرجای دیگر میگوید «بمومنان بگو کـه چشمهایشان رافرو بندند».

لیکـن در غیر این موارد مـرد را برای نیرومندی و سرسختی و شدت عمل تشویق و تشجیع میکند واو را از ناتوانی ونرمی بر حذر مـی دارد .

زن بخشونت وکمی شرم وحیا ، احتیاج ندارد، زیرا وظیفهٔ او با وظیفهٔ مرد فرق دارد وطبیعت اوغیر از طبیعت مرد است ورقت ونرمی و ملایمت چه‌در ساختمان جسمی وچه دردستگاه نفسانی وی منطقی است

ومتناسب باوظیفهٔ حیاتی اوست، زیرااین صفات‌وظیفهٔ بارداری وبچه‌داری وهم‌چنین وظیفهٔ تحمل سختیهای لازمهٔ مادری‌را برای‌زن تسهیل میکند وموضوع شرم وحیاکه فطری زن است باهمهٔ این‌معانی سازگار است، و نیزوجود همین صفات یکی‌از وسائل فطری زن است‌که مرد را مجذوب وی مینماید ، وزن گاهی این صفات را درنظر مرد جلوه میدهد وگاهی آنرامخفی مینماید، ومردرا بحال خودش وامیگذارد تادنبال زن برود ، وهرچه فکرو اندیشه دارد دراثنای طریق بکاربندد!

لیکن زن‌آزاد متجدد، ازداشتن حیانیز آزادشده‌است؛ زیرا کلیهٔ جنبه‌های‌زنانگیش‌را ازدست داده واز حیث جرأت ووقاحت‌بامرد شریك شده است، واین صفات را بیمورد بکار می‌بندد ، وتوجه ندارد که این صفات برای مردضروری است واو مجبور است که‌چنین باشد واین‌معانی متناسب با کیان و هستی اواست و مناسب وظیفه‌ای است که مرد بر عهده دارد .

بهرحال زن متجدد آزاد امروز میخواهد ازهرجهت مانند مرد باشد وشرم ندارد از اینکه یکدسته صفاتی را که مرد ناگزیر از داشتن آنها است کسب کند ! و توجه نداردکه‌مردبرای‌کارکردن در کارخانه و تجارتخانه و امثال آن محتاج بخشونت و سرسختی است و باید دارای چنان نیروئی باشد که بتواند در برابر منازعات و مصادمات مقاومت کند .



باید پرسید: زن‌که صفات اصلی خودش را ازدست داده چه چیز بدست آورده است ؟

دراین مورد راجع باصلاح وضع انسانی واجتماعی زن بدو علت بحث نمی‌کنیم .

علت اول این است که هیچ صاحب و جدانی نمی تواند مخالف زن باشد واجازه ندهد که‌زن ،انسانی شناخته‌شودکه حیثیت انسانی خودش را درك کند .

علت دوم این‌است که اصلاح وضع زن درمغرب زمین اقتضا نداشت که‌برای زن این‌همه انحرافات روی‌دهد. من در کتاب «الشبهات» درفصل «اسلام وزن» درموضوع روشی که‌اسلام زن‌را بدون اینکه طبیعت وصفات مخصوص بزن‌را ازدست بدهد، وبدون اینکه اورا مجبور کندکه خودش را درکوچه و خیابان نشان دهد ، اورا بـه کیان انسانیش برگردانیده است ؛ در صورتیکـه مغرب زمین پس از آزادی زن او را باین همه مشقت وزحمت وادار کرده واز نعمت حیات‌اصلی محرومش ساخته است !

فعلا دربارهٔ یك جنبهٔ این قضیه ، یعنی همان جنبه ای کـه زن میخواهد ازهر جهت‌شبیه مردباشد تامساوات وبرابری حاصل‌شود ، بحث میکنیم و میگوئیم:

بطوریکه اشاره شد، زن درپاره‌ای ازرذیلتهای فطری وپاره‌ای از طبایعی که برای مرد عیب شمرده نمی‌شود . اگر زن تابع آن طبایع گردد ازقبیل: خشونت وسرسختی و داوطلب شدن کارهائیکه درخور او نیست؛ وبرای اوعیب شمرده مـی‌شود ؛ بدون لزوم و ضرورت : شریك مردشده‌است !

باید پرسید : آیـازن شریك فضایل ومزایای فطری مرد هـم شده است یا نه ؟

مرد درعالم حیات دارای دو نوع نبوغ اساسی یا یك نوع نبوغی است‌که دووجهه دارد. نبوغ انتاج و تولید مادی ونبوغ سیاسی ازقبیل: سیاست اجتماع ووضع مقررات ونظامات وادارهٔ شئون سیاسی واقتصادی و اجتماعی .

دربرابر این دونوع نبوغ اساسی مرد؛ زن دارای دو نوع نبوغ اساسی یا دارای نبوغ واحدی است که دوجنبه‌دارد . نبوغ مادری یعنی تولید و انتاج بشری ـ و نبوغ ادارهٔ خانه و تحمل زحمات انبوه آن .

وقتی‌که زن ازکیان اصلی وازنبوغ حقیقی خودش دست بکشد و بخواهد درنبوغ مرد شریك شود، چه‌عاملی اورا دراین راه وارد میسازد وازاین عمل چه‌نتیجه میگیرد ؟

درزمینهٔ‌تولید وانتاج مادی گاهی این‌خیال برای اشخاصی‌می‌آید کـه زن نـه‌فقط توانسته است بـامرد شرکت کند بلکه درموضوع تولید برمرد فائق آمده است.

چرا ؟ بدلیل اینکه زن می‌تواند درمورد پاره‌ای ابزارهای دقیق از مـرد بهتر عمل نماید ونیز در این کار بیشتر ازمرد می‌تواند صبر و برد‌باری ازخودنشان دهد، کمااینکه درکشور روسیه وبلاد دیگری زن دراغلب کارخانه‌ها بدون هیچ تفاوتی، جزدردورهٔ حمل وموقع شیردادن کودك، بامرد همکاری می‌کند...

ایـن حقیقت بارز نباید مـا را فریب دهـد و از دو نکتهٔ مهم غافل نماید :

نکتهٔ اول این است‌که عملیات تولید جدید، ماشینی شده و جنبهٔ

تخصصی بخود گرفته است؛ تاجائیکه میتوان گفت چندان احتیاجی به «انسان» ندارد که آنرا اداره کند، بلکه محتاج به «ابزاری است انسانی» که مراقب ماشین باشد و برای ماشین موادی تهیه کند تااینکه ماشین آن مواد را بصورت محصولی در آورد.

واین ابزار چه انسانی باشد وچه طفل وچه زن، فرق نمی‌کند؛ زیرا انسان در عملیات تولید وانتاج جدید بعنوان جنس شامل کامل یا بعنوان انسانی کار نمی‌کند بلکه درحکم آلت و ابزاری است که مثلا میخی رامیکوبد یا میاهٔ آهنی نصب می‌کند یا اینکه در اوقات معینی جزئی ازاجزاء ماشین را بحرکت در می‌آورد؛ عنقریب انسان ماشینی خواهد توانست در بسیاری از عملیات تولید و انتاج جای انسان زنده را بگیرد!

بنابر این برخلاف آنچه بعضی توهم میکنند، اینکه‌زن توانسته است درعمل تولید وانتاج جدید شریك مرد باشد، برای زن چندان موفقیتی نیست، بلکه تحمل و بردباری زن در این عمل دلیل زشت و ناروائی است برای حیثیت او! ودلیل براین استکه زن بیشتر از مرد جنبهٔ ماشینی دارد- وخدای نکرده- توانائی بیشتری دارد که حیات را مبدل به فعالیت منظم ومرتبی بنماید! در صورتیکه بطور علم‌الیقین میدانیم که در نهاد زن یکنوع نیروی حیاتی فیاض وجود دارد که مخالف این جنبهٔ ظاهری است ولی چه‌باید کرد که زن‌متجدد چنین سرنوشتی‌را برای خودش‌میخواهد!

نکتهٔ دوم‌این استکه شرکت زن درعملیات تولید و انتاج ماشینی جدید، نتوانسته است اورا بقدر کفایت درعملیات حقیقی که‌مرد در آن

مهـارت دارد تشجیع کند یعنی زن نتوانسته است ماشینی را اختراع کند که تولید وانتاج منظمی از آن‌بوجود آید. دانشکده های مهندسی درسراسر جهان بروی زنـان گشوده است واحساس رقابت زن بـا مرد بصورت‌حادی در بسیاری از کشورهای جهان، بویژه در آمریکا محسوس است‌ومشهود. بااینحال‌عدهٔ دخترانیکه داوطلب تحصیل هندسه‌ـمکانیکی هندسه برقی میشوند نسبت به‌پسران بسیار ناچیز است.

دراین موضوع نمی‌توان گفت کـه زن دراین میدان تازه وارد و تازه‌کار است، زیرا درهمهٔ مشاغلی کـه وارد شده دربادی امر بیك نسبت تازه‌کار بوده است وزن لااقل ـ درامریکا ـ خوب میداند که‌کارخانه ها و شرکتها برای استخدام زنان بعلتی‌که دردل یعقوب خطور می‌کند (مقصود شکارکردن گرك‌یوسف راست.مترجم) آمادگی‌بیشتری دارند؛ دراینصورت ازتشویق وتشجیع کوتاهی نمی‌کنند.

وباب تحصیل برویزن بسته نیست. دراینصورت عقب ماندن زن دلیلی است غیرقابل انکار.

لیکن نبوغ‌سیاسی یعنی سیاست اجتماع‌وسیاست حکومت واقتصاد وصلح وجنگ ووضع قانون و مقررات وسعی و کوشش در راه استقرار امنیت‌واجرای‌مقررات... شاید‌بتوان‌گفت که وضع‌شرکت‌زن دراین‌زمینه‌ها کمتردروضع‌شرکت وی درمیدان تولید وانتاج نیست؛ باین معنی‌که‌زن در اجراء وتنفیذ شرکت می‌کندولی درابتکارواختراع‌سهمی ندارد. شرکت چندزن درپارلمانهای جهان یاوظایف‌مهمی که‌چندزن برعهده‌گرفته‌اند یا شرکت کردن زنان درعمل انتخابات غیر از یك‌بازی تازه‌ای نیست کـه

عالم جدید راسرگرم کرده است ! ودرهرحال آنچه مقصود ماست براین وضع تطبیق نمی‌کند.

وضع سیاست برای اجتماع محتاج بـه‌طبایع مخصوصی است که بندرت در زنها پیدا میشود ، زیرا زنها بـا لفطره محتاج چنان طبایعی نیستند و هرگاه احیاناً چنین طبایعی در نهاد زنی یافت شد کیان عصبی او را میکوبد و بارهای سنگین ما فوق طاقت وی براو تحمیل می کند، زیرا برای وظیفهٔ اصلی زن داشتن چنان‌طبایعی از احتیاجـات طبیعـی او نیست .

برای مثال مسئلهٔ اقدام کوشش در راه فکر بلندی‌که حیات بشررا منظم‌سازدو اوضاع فاسد مردم را اصلاح‌کند... در نظر بگیرید .

نمی‌خواهم بگویم زن از شرکت درچنین امری بکلی عاجز است، زیرا چنین عقیده‌ای مخالف واقع است ؛ لیکن حقیقت امر این‌است‌که زن غالبـاً در جزئیات چنین فکری بعنوان یك فرد یـا بعنوان جنس اناث میتواند شرکت کند ولی بندرت خواهد توانست در فکری کلی که از هر جهت شامل و کامل باشد شرکت کند و خوب یابد از آن نتیجه ای بگیرد .

و هرگاه در فکری‌کلی شرکت‌کند ، باقتضای طبیعتی‌که دارد برای هرعملی و هرفکری می‌خواهد نتیجهٔ عملی فوری بگیرد و بـدین جهت صبروشکیبائی نداردکه در بارهٔ فکری اقدام کندکه بعـد از حیات وی صورت عمل بخود بگیرد ، زیرا چنان فکری محتاج بگذشتن یك یـا چندین قرن خواهد بود تـا ثمرهٔ آن آشکار شود ، وچـون زن چـنین حوصله‌ای را ندارد فوری مأیوس میشود و دست از مبارزه می کشد !

در اینمورد حقیقتی درکار استکه باید مسجل گردد وآن حقیقت این است که بسیاری از مردان نیز در چنین موضوعاتی مأیوس میشوند ودست ازمبارزه برمیدارند. آری چنین است ولی بقیهٔ اندکی ازمردانی که دارای چنین فکری باشندیا یکفردکه‌باقی بماند ، به تنهائی میتواند این فکر را تعقیب و عملی‌کنند وحوادثی را ایجادکنند وتاریخ‌را بنویسد!

آنچه تا امروز روی داده این استکه این چنین فردی‌همیشه‌مرد بوده ، نــه زن حتی ژان دارك آن زن مقدس انقلابی ، برای یك قضـیهٔ عملی‌معینی قیام‌کرد که عبارت ازآزادکردن ملت باشد .

ولی بعداً زنی پیدا نشدکه وظیفهٔ معلمین و فرستادگان راکه‌امروز بذر می‌افشانند تا فردا محصول بدهد ، وخودشان در عالم خلود باشند ، انجام دهد.ونیز نباید گفت‌که زن در این میدان تـازه وارد شده است ، زیرا اگر نوابغی ازمیان زنان برخیزند بطوریکه ژان دارك روی‌صحنهٔ تاریخ ظهورکرد ، مانع از عمل نیست .

وبطوریکه‌گفتیم : معنی این امر این‌نیست‌که زن درمسائل‌عمومی نباید شرکت کند . چگونه میتوان چنین چیـزی را بزبـان آورد ، در صورتی‌که در تاریخ اسلام زنانی پیدا شده اندکه در میدان جنگ وارد شده وشربت شهادت را نوشیده‌اند . ابداً ! چنین منظوری در کار نیست بلکه آنجه مورد بحث است امرمعینی است و آن موضوع نـبوغ زن در طرح وتنظیم برنامه ها وخطوط عملی و افکار سیاست کلی بشری است .



خلاصهٔ کلام اینکه . جنس زن نبوغهای اصیل و رذالتهای اصیل مخصوصی بخود دارد، وهم‌چنین جنس مرد نبوغها و رذالتهای‌مخصوصی

بخود . وبطوریکه درکتاب « انسان » تشریح کرده‌ام این‌دوجنس‌دربرابر یکدیگرقرارگرفته وهریك کفودیگری است ولی این دوجنس‌بیکدیگر شباهتی ندارند . ولی اخیراً در مغرب زمین - زن در این مبارزهٔ جنون آمیزی که بامرد شروع کرده ، میخواهد - یا برای اوخواسته‌اند- که‌فلسفهٔ جدیدی را ایجادکنند ، و « حقایق» جدیدی را اثبات‌کنند ... آنچه در حال‌حاضرمی‌بینیم - نتیجهٔ همین‌مبارزه است ! معذلك ،هر وقت حقایق مسلم تغییرکرد ، من‌آماده‌ام‌که افکارم را تغییر دهم .

۱۷

تطور و ارتجاع در تاریخ بشریت

روزی بمناسبت عید بهاری در یکی از مدارس دخترانـه مجلس جشنی ترتیب داده بودند منهم درآن مجلس حضور داشـتم . . . سراسر مجلس‌جشن رقص‌بود.ودخترانی‌ازکودکستان‌ودبستان‌ودبیرستان،دربرابر مردان ، روی صحنه میرقصیدند .

خواهران و دختران مـا « مطابق دستور » در جلوی نظر جوانان تشنه‌ای که هرحرکتی را بـا نهـایت شوق و علاقه‌مندی می‌نگریستندو هوسهای شان را در عالم خیال تکمیل میکردند ، میرقصیدند . جوانان با چشمانی گرسنهٔ نگاه ، مراقب هرحرکتی بودند و از لابلای‌حرکات رقص دختران، بهرقطعه‌ای ازگوشت بدن دختران‌که روی صحنه ظـاهر می‌شد ، چشم دوخته و نظرشان بقسمت های کوچکی از بـدن دختران رقصنده‌که پوشیده شده بود دقیق شده بود و آرزو میکردندکه آنرا برهنه و عریان به بینند !

مبدل شدن مدرسه برقاص خانه‌در نظر من وحشت آوربود ، ولی وحشت آورتر از آن، این نکته بودکه یکی‌ازحضار بزبان آورد.این‌مرد بالحن حماسی‌ولبریز ازرجز خوانی گفت:

«درحقیقت این تطور است! تطوری عظیم وخلاف انتظار! چه‌کسی ده‌سال قبل از این تصور میکرد کـه کار این تطور عظیم باینجا بکشد ؟ چنین جشنی نه فقط در قـاهره یا اسکندریه با کمال آرامش برگـزار میشود بلکه در شهرستان وحتی در صعید ، بـا کمال آرامش بر گـزار میشود ! خیر. این تطوری است وتطوری است عظیم ودرخشان !



نسل‌فعل بشر باچه خرافهٔعظیمی زندگی میکند، ودرچه سراشیبی هولناك سقوط می‌کند !...

چه خرافه‌ای بالاتر از اینکه خیال می‌کند، بشریت درخط تطور دائم ومستمری سیر میکند...

همیشه روبترقی وتعالی است و بالاترین درجهٔ ترقی همین است که بشر دراین قرن بدان دست یافته ؛ بدلیل اینکه این‌قرن تازه‌ترین اعصار است .

سراشیبی هولناك که بشریت بسوی آن سقوط می‌کند این است کهٔ بعضی تصور می‌کنند که تطور یعنی همهٔ قیود اخلاقی وسنت هـا را باعتبار اینکه‌قیودنحیف ومیراث کهنه گذشتگان است باید دور بریزیم و «آزاد شویم» تااینکه اززندگی بیشتر وبهتر لذت ببریم!



آیادرست است‌که بشریت ازهرجهت روبترقی وتعالی میرود؟ این

خرافه ازکجا سرچشمه گرفته است؟

بدون تردیدمنشاء اصلی این خرافه‌تطور مباحث علمی وپیروزیهای درخشان علم واختراع است؛ بویژه آنکه درعصرحاضر جلوهٔ آن‌زیادتر شده است .

این سطر از سطر کتاب بشریت ـ یعنی سطر علم از آغاز تاریخ همیشه درحال تطور وپیشرفت بوده است واین‌معنی شگفتی ندارد زیرا اقتضای طبیعی همین‌طور بوده‌که همیشه تطور روبجاو وبطرف کمال سیر میکند .

هدف بحث‌علمی واختراع تسهیل زندگی و غلبهٔ بر مشکلات‌محیط یابه تعبیر رایج جنگ ومبارزهٔ باطبیعت بوده وهست.

بشر ازدوران کودکی کوشیده است‌که اسرار طبیعت را بفهمد تا بر طبیعت چیره شود و آنرا مسخر مصالح خودش بنماید بشر در اوایل امرتصور می کرد که طبیعت عبارت از ارباب و انواع و یکرشته نیروهای نهانی است؛ بدین‌جهت ارباب وانواع راپرستش میکرد تاجلب رضایت‌شان رابنماید وارباب وانواع قدرتشان راباو به‌بخشند ، یااینکه او را ازشر خودشان حفظ کنند. بشر سحر و جادو رانیز بهمین منظور آموخت .

بعداً به شناختن طبیعت وشیمی و علوم فلکی و ریاضیات و طب پرداخت ؛ بااینحال دست از سحرو جادو برنداشت وآنرا باسایر دانشها ممزوج کرد ؛ بدین جهت در دورهٔ مصریهای قدیم کهانت و علم با یکدیگر ممزوج شده بود ودر دنبالهٔ همین روش، موضوع بحث «حجر الفلاسفه» دردورهٔ عرب بمیان آمد و میکوشیدند تاهمهٔ مواد را بصورت

طلا درآورند .

سپس علم بوسیلهٔ اروپائیان گامی دیگر برداشت و داخل میدان تجربـهٔ عملی‌شد... ازآن‌به‌بعد درهای بسته‌باز شد وگوئی بازار نوسحر وجادو بمیان آمد...

همهٔ این جریانات‌تطوری بودبجلو وامری‌بود طبیعی‌که هیچگونه شگفتی نداشت، آن‌مرد نابغه را درنظر بیاوریم که‌برای اولین بـار در دوران ماقبل تاریخ کاردسنگی رااختراع کرد ... درعالم اختراع، این عمل پیروزی مهمی بود.

انسان بوسیلهٔ این‌ابزار می‌تواند پرنده را ذبح کند وگوشتش را باجزای کوچکتری تقسیم کند.

بدیهی است‌پس ازاین‌پیروزی عامی وبکاربردن این ابزار ، دیگر از شیوهٔ کهن دست برداشته و بطریق سابق بر نمی‌گردد واز ابزارهای دورهٔ بدویت هیچوقت استفاده نخواهد کرد وبعقب برنخواهد گشت ، و معقول نیست کـه طریق سهل‌و ساده را بگذارد و ازروش خسته کننده گذشته‌کـه نتیجه ومحصول کمتری دارد پیروی کند . از اینجا است که کشف علمی همیشه‌رو بجلو میرود و اختراعات تازه‌منتشرمیشود و تطور همیشه پیشرفت می‌کند وبهتر میشود و در خطی سیر می‌کند که همیشه رو بصعـود است ، زیـرا همیشه برای بهتر ساختن و استفادهٔ بیشتر از اختراعات بحث میشود، وعوامل وانگیزه‌هائی همیشه درکار است وانسان را بجلو میبرد .

لیکن این پیشرفت دائم درمیدان علم «دانشمندان» را دچار دو اشتباه بزرگ کرده است :

اشتباه اول ناشی ازاین اعتقادات که کلیهٔ خطوط بشری همیشه مانند پیشرفت‌علمی، بجلو میرود ، وواقع بینی بشر همگام بـا پیشرفت علمی یا در نتیجهٔ پیشرفت علم، باین معنی تحقق داده است.

اشتباه دوم ناشی‌ازاین عقیده است‌که‌تطور قوهٔ قاهرهٔ است؛ مستقل ازکیان انسان ومجزاازارادهٔ اوبنحویکه چه‌انسان بخواهدوچه‌نخواهد همیشه اورا بجلو میبرد؛ وهیچ فردیا جماعتی نمی‌تواندتطور را متوقف نماید یااینکه درطریق تطور متوقف بماند.

بحث را دربارهٔ قسمت اول از اصل دوم حاکی از اینکه تطـور قوه‌ای است قاهره و مستقل از کیان و ارادهٔ انسان ، آغاز می کنیم و مـی گوئیم :

صاحبان این فکـر کسانی هستند که از منطق اقتصادی تاریخ طرفداری می‌کنند، ویکدسته از علمای اجتماع «بیطرف» نیز باصاحبان این فکر همراهی می‌کنند، ومهمترین دلیلی که برای تائید ادعای شان دارند وبرآن تکیه می‌کنند، حقیقتی‌است مشهود ومحسوس؛ باین معنی که میگویند :

اختراع هرابزار تازه‌ای؛ درروابط مردم بایکدیگر وعلاقهٔ مردم بمحیط (یابمفهوم وسیع‌تری به‌طبیعت)موجب تغییرات بزرگ یاکوچکی میشود ، واین تغییرات درزندگانی وافکار و احساسات مردم بنحو تازه و بی‌سابقه‌ای اثر می‌گذارد ومردم چه‌بخواهند وچه نخواهند ، ناگزیرند دیر یازود؛ تابع وضع جدید شوند.

جهـان قبل از اختراع باروت ، غیر از جهـان بعد از اختراع

باروت است .

جهان قبل از اختراع ماشین غیر از جهان بعد از اختراع ماشین است.

و هم چنین جهان قبل‌از اختراع سینما و رادیو و تلویزیون چیز دیگری است و باجهان بعداز این اختراعات ازجهت فکری و اخلاقی و اقتصادی فرق دارد.

وچون اختراعات درطریقی سیر می‌کند که نمی‌توان آنرا متوقف نمود، پس تطوری را که ناشی از این اختراعاتست نمی‌توان متوقف کردو بالنتیجه قوه‌ای‌است خارج ازارادهٔ انسان.

بدیهی است وقتی‌که مسئلهٔ باین‌صورت طرح شود ، نتیجهٔ منطقی آن‌جداً بایدچنین باشد وبهمین هدف منتهی شود.

فعلا بطور موقت‌مسئلهٔقهری بودن‌تطوررا برای‌مردم،وجلو بردن‌شان را همین جا میگذاریم ، تااینکه شواهد تاریخی اقامه کنیم - و دربارهٔ حقیقت این قوه‌ای‌که تطور نامیده میشود بحث می‌کنیم؛ تا به‌بینم آیا براستی قوه‌ای است مجزا ومستقل از کیان مردم ، یااینکه در واقع جزئی ازطبیعتشان. اینك بحقیقتی که‌چندسطرپیش یادآورشدیم برمی‌گردیم‌ومیگوئیم:

چه عاملی؛ علم‌را یکقدم بجلو برده؟ وچه کسی اسرار ورموزی‌را متوالیاً کشف کرده؟

آیاعامل اصلی «رغبت» بشر درکشف مجهول وتسخیر قوای‌طبیعت نبوده است ؟

وآیا اگر در روح بشر چنین انگیزه‌ای که اورا قدم‌بقدم بطرف جلوببرد، وجود نمی‌داشت، اصولا علم بتنهائی می‌توانست عهده دارچنین اقدا می‌شود؟ آیا عامل اصلی همین رغبت دائم ومستمر درمعرفت اسرار مجهول نبوده است ؟ وآیا درنتیجهٔ همین رغبت ومیل نیست کــه انسان بهیچ چیز «شناخته شده‌ای» اکتفا نمی‌کند و همیشه بدنبال تازه میدود ؟ آیا این رغبت ؛ جزئی از کیان انسان نیست ؟ و آیا نــه این است که تطور علمی که بنظر این جمعیت ـ همهٔ تطور هــای اخلاقی و فکری و اجتماعی و اقتصادی ، نتیجهٔ آنست ، بنوبهٔ خودش منشاء این آثــار گردیده است ؟

در اینصورت چگونه ممکن است که این تطور قــوه ای باشد ، خارج از کیان انسان ؟ و حال اینکه این قــوه در اعماق نهــاد وی مکنون است .

امااینکه قوه‌ای باشد خارج از اراده انسان، موضوعی است کــه ممکن است بیك‌جهت مفهوم داشته باشد :

وآن عبارت است از اینکه رغبت ومیل شناختن مجهولات قوه‌ای است قاهره درداخل کیان بشری‌که انسان ازآن ناگزیر است. زیرا این قوهٔ، جزئی ازخلقت اوست، مانند احتیاج بغذا واحتیاج برابطه جنسی . لیکن این‌بیان حتی بهمین یك معنانیز مردود است، زیراانسان باعقل و اراده‌ای که دارد می‌تواند برهمین احتیاجات فطری کــه از داشتن آن ناگزیر است، حکومت کند، وآنرا نظم وترتیبی بدهد ودرمجرائیکه می خواهد بیندازد وبدین طریق ارادهٔ خودش راحتی دربرابر «قوای‌قاهره» درداخل کیانش تحقق دهد.

اشکال امردراین استکه وقتی که این مطلب رااظهار می‌کنند، چنین‌معنائی را که ما از لحاظ مبدء توضیح دادیم و توجیه آنان رارد کردیم درنظر نمی‌گیرند، بلکه مقصودشان این است که اصولا «تطور» قوه‌ای است مستقل ومجزای ازانسان؛ ومطیع وجود انسان نیست، بلکه بذاته موجودی است که از خارج در انسان تاثیر می‌کند و در طول اعصار وقرون اورا دچار تطور وتحول مینماید! برای اینکه سخافت‌این خرافه‌ای که آقایان دانشمندان بزرگ بآن ایمان دارند، بخوبی آشکار شود. باید قدری تعقل کرد!



حاکی از اینکه بشریت از هر جهت بجلو میرود و هیچگاه به عقب برنمی گردد و اینکه واقع بشری این تطور دائم را با پیشرفت علمی یادرنتیجهٔ پیشرفت علمی تحقق‌داده است، برمیگردیم‌ومی‌گوئیم: اشتباه اول در این ادعا ناشی از این عقیده است که کیان نفسی یعنی مجموعهٔ دستگاه روانی بشربا پیشرفت علوم روبه ترقی بوده‌وهست واین همه‌علم واختراع راشاهد براین دلیل‌قرار میدهند و بمقتضای این عقیده میگویند بشر با پیشرفت عقل و علم همیشه بطرف جلو سیرکرده است ودرنتیجه سطح نفسانیات وجنبه‌های روانی بشر، عالیتر وراقی‌تراز قرن‌نوزدهم‌است‌واین وضع بنوبهٔ‌خودش‌ازآنچه درقرن‌هیجدهم‌وهفدهم...

ودهم مسیحی و قرن دهم قبل‌از میلاد وجود داشته بهتر وراقی تر است؛ یعنی این همه‌کینه توزیهائیکه درقرن بیستم قلب بشررا میخورد و این تنازع شدید و عنیف که در ربع قرن ضمن دو جنگ در گرفت وجنگ سوم‌نیزدرحال‌وقوع‌است، و این‌همه خودخواهی‌ها وخود پرستی‌ها

مملو از بغض که همهٔ عواطف را گسیخته و هر انسانی را مانند جزیرهٔ جداگانه‌ای قرار داده؛ وهیچ دو نفری جز در مورد منفعت مشترك یا جز در موارد لذتهای جنسی بیکدیگر نمیرسند... این اوضاع و احوال راقی ترین و عالیترین مرحله‌ای است که بشریت از لحاظ نفسانیات و از جنبه های روانی در مدار تاریخ، بدان رسیده است !! آیا کسیکه روحش دارای یکذره تعقل باشد، یا کسیکه در بحث علمی صحیح یکذره اخلاص داشته باشد میتواند چنین حرفی را برزبان براند ؟

چه بسا گویندگانی برما بتازند و بگویند: شاید در این زمینه نظرت بادیان و دعوتهای دینی ، یادوره‌هائی است که بشر بوسیلهٔ پیغمبران ترقی ورفعتی بخود دیده است ؟

در پاسخ باید بگوییم :شمارا بخدا از این خیالات دست بردارید و بگذارید در عالم واقع زندگی کنیم، و تصدیق کنیم بشر از دوران آدم تا امروز همانی است که بوده . نزاع ، نزاع است و مبارزه ، مبارزه . بغض و کینه همان است که بوده و منفعت نیز منفعت است ، و پیغمبران نیز نتوانسته‌اند درطول اعصار و قرون جز افراد معدودی را اصلاح کنند و مابقی مردم درهمان وضعی هستند که بوده‌اند، همه درحال نگرانی و ترس بسر میبرند وحیا و شرمی ندارند . شما میتوانید با زور برمردم حکومت کنید و آنها را مطیع سازید ولی هروقت آنها را بحال خودشان واگذارید باز شر و مفسده راه می‌اندازند !

با اینکه در این گفتار مبالغه و اغراق راه یافته ؛ معذلك این بیان را می‌پذیریم و میگوئیم :

دراین صورت، پس آن تطور موهوم و مزعوم در نفس بشری کجا

است؟ وآن پیشرفت که دائماً بجلو میرود و قدم بقدم با تطور علمی و اختراع همراه بود چه شد؟

وباز شگفت‌آور این است که همان کسانیکه به پیشرفت و تقدم دائم ایمان دارند، کسانی هستندکه حیات بشری را بدوره های مشخص و متمایزی تقسیم می‌کنند و میگویند: ادواریکه بر بشر گذشته عبارت است از: دورهٔ کمونیستی اول و دورهٔ بردگی و دوران «اقطاعی» یعنی ملوك الطوایفی ومرحله‌سرمایه داری و سپس مرحله‌کمونیستی دوم...

ونیزمیگویند: دورهٔ کمونیستی اول یعنی قبل ازاینکه‌بشروسائل و ابزار تولید و انتاج بدست آورده باشد، بهترین ادوارحیات بشر بوده و دراین دوره زندگانی مردمانی بزندگانی فرشتگان نزدیکتربوده است! وآن روزها نه کینه‌ای وجود داشت‌ونه بغض وحسدی‌ونه‌تنازعی؛ و روی هم رفته همکاری و محبت و صلح و صفا شامل همه بود... ولی پس از آنکه بشردست بکار اختراع آلات و ادوات تولید و انتاج‌گردید و برای داشتن این وسایل بنزاع برخاست، حالت ارتجاعی بخود گرفت.

باید پرسید: این عقیده با ایمان بطوردائم وپیشرفت مستمر بجلو چگونه سازگار است؟

این‌است آن خرافه بزرگی‌که آقایان دانشمندان بزرگ درعصر حاضر، بآن ایمان دارند!



از این خرافه، خرافهٔ دیگری بوجود می‌آید، حاکی ازاینکه: ما از لحاظ اخلاق نیز بصورت دائم و مستمری تحت تأثیر تطور بهتری

قرارداریم ! وما که در قرن بیستم زندگی میکنیم « درحال‌تطور بیشتری» از قرن نوزدهم و هیجدهم وهفدهم ... ودهم مسیحی و قرن‌دهم قبل از میلاد مسیحی، بسرمیبریم ؛ ولازمهٔ این‌امر این‌است‌که اخلاق ما ازاخلاق مردم قرون سابق ، راقی‌تر وعالی‌تر باشد؛ و اگر اخلاق ما درحال‌حاضر روبگسیختگی از قیود اخلاقی میرود ، بدان جهت است‌که‌گسیختگی و انحطاط اخلاقی نیز « تطور » است ، و این تطور نیز ترقی و پیشرفت است !

سستی و بی پایگی این خرافه هولناکی را که تصورمیکنند بشر امروز از لحاظ روانی وجنبه های نفسانی بمرحلهٔ عالی تر و راقی تری رسیده و از گذشتگان جلو افتاده است در فقرهٔ اول این بحث توضیح دادیم وملاحظه نمودیم که مسئلهٔ واضحتر ازآن است که محتاج‌به تعمق وتفکر باشد، بلکه چیزیکه مورد احتیاج است این است‌که انسان‌چشمش را باز کند و واقعیات را به بیند تا بداند این نوع تبادل احساسات‌در میان افراد نسل‌حاضربشر ، بدترین و زشت ترین احساساتی است‌که در سیرتاریخ بآن مبتلا بوده است !

پس از آنکه خرافهٔ ترقی نفسانی یا پیشرفت روانی‌مبنی برخرافهٔ ادعای ترقی اخلاقی‌در قرن بیستم ، از بین رفت ، این خرافه دیگرخود بخود زایل خواهد شد و محتاج باقامهٔ دلیل نخواهد بود ....

چه کسی میتواند تصور کندکه این هرج ومرج جنسی در مغرب زمین ، واین خانواده های از هم گسیخته در امریکا که طلاق در آنجا به نسبت چهل‌وهشت‌در صد روی می‌دهد و آنهمه گسیختگی روابط خانوادگی در فرانسه که مردم آن‌غرق درشهوت شده و بحضیض و پستی

گرائیده‌اند ... آن چنان صعود وترقی است که انسانیت درجستجوی آنست وهمانی است که بالاخره باید بآن برسد ؟

دراین باره میخواهم حقیقت دیگری را آشکارکنم تا این خرافهٔ عظیم را از لحاظ دیگری منتفی سازد :

چه کسی گفته‌است که این « تطور» اخلاقی که‌درقرن بیستم مشهود است ما بذاته چیزتازه‌ای است ، تا تصور شود باینکه چون تازگی دارد جمیل است و زیبا ؟ یا اینکه تصورکنند ، ازجهت اینکه تازه‌است‌راقی و پیشرفته است ؟ !

آیا چنین‌است و براستی‌تازه است؟ آیایونان‌قدیم وروم‌قدیم‌وایران قدیم‌ازاین‌چیزتازه بی‌خبر بوده‌اند ؟

خیر! همه‌بخوبی‌این چیزتازه رامی‌شناخته‌اند، واین‌چیزتازه‌همان کهنه‌ای است که بوده «باآزادی‌تمام» وبدون انتقاد جامعه .

.... انتخاب دوستان نرو ماده

مصرف‌کردن نیروی جنسی در راه دوستهای « بی‌مسئولیت» (آری بخدا بدون مسئولیت) برای راحت‌کردن اعصاب ازتحمل انرژی‌ونیرو، اختلاط وامتزاج‌بین دوجنس؛ رقص در صحنه های ملی وجشنهاومجالس عمومی ؛ بلکه رقص در معبد ها و... و... وکوشش در بهره برداری از حیات ، بهرطریقی‌که باشد .

آیا این‌موضوعات تازگی دارد ؟

ابداً تازگی ندارد . در اینصورت پس معنی این خرافهٔ « تطور » بشکل تجددچیست؟ درحالتیکه این پیشرفتهای قرن بیستم ازجهت‌ترقی « اخلاقی » عین همان رذالتها وکثافت کاریهای دو هزارسال پیش‌است .

آیا قبل از آنکه مردم دهانشان را با این الفاظ و مغزشان را با این اوهام پرکنند نباید بتاریخ مراجعه کنند ؟ !



خلاصهٔ گفتار اینکه ؛ کیان بشری از هر جهت تطور آن بجلو نمیرود ، بلکه آنچه درحال پیشرفت است فقط علم است که بجلوگام برمی‌دارد ، زیرا طبیعت وخاصیت علم همین اقتضارادارد که بجلو برود، ولی‌کیان نفسی وجنبه‌های روانی و اخلاقی حتماً لازم نیست‌که باپیشرفت علمی درطریق تطور همگام باشد . دلیل وبرهان این امرتاریخ است؛ و پس از آنکه واقعیات ، این‌حقیقت را تایید میکند دیگر برای تئوریهاو نظریات،مجالی باقی نمیماندکه صاحب نظران‌یا کسانیکه تئوری‌میسازند، ازروی حسن نیت یا سوء نیت در این‌باره رجز بخوانند .از این‌گذشته ، احترام بحث علمی ـ‌که خود از آثار تقدم و پیشرفتی است‌که بشردرعصر جدید بآن نایل شده ـ آری احترام بحث علمی بذاته چه بخواهیم وچه نخواهیم ، ما را وادارمی‌کندکه باین‌حقیقت اعتراف کنیم .

حقیقت امراین است‌که بشر از لحاظ پیشرفت درجنبه های‌نفسانی و اخلاقی روی خط مستقیمی سیر نمیکند ، بلکه در طی اعصار وقرون، دوره هائی از صعود و نزول و تطور و ارتجاع را طی میکند و هماطور که طبیعت وخاصیت بحث علمی اقتضا دارد که علم ، بخط مستقیم در راه تقدم وپیشرفت بجلو برود ؛ اقتضای خاصیت و طبیعت کیان نفسی نیز این است که بشر را در دورهٔ های دائم و مستمری از تطور و ارتجاع وارد مینماید .

حالااین‌دوره‌را ازجزء آغاز می‌کنیم‌وسپس آن‌راتکمیل‌مینمائیم...

فرض‌کنیم درجامعهٔ منحطی زندگی میکنیم که تمام حلقه های آن از یکدیگر گسیخته و آلودگی اخلاقی همه را فراگرفته است...

نتیجهٔ آن چه خواهد بود ؟ نتیجه‌ای که کراراً در تاریخ بدست آمده این است که این موج منتشرمیشود تا اینکه بآخر برسد... در آن صورت چنین جامعه وملتی‌که‌دچار انحطاط وآلودگی اخلاقی‌شده باشد بطورکلی چه درجنگ داخلی و چه درجنگ خارجی نابودخواهد شد ؛ همان طورکه برای ایران قدیم و یونان قدیم و روم قدیم ، در گذشته روی داد ، و همانطور که فرانسه در عصر حاضر براثر شهوت پرستی وعیش ونوش دچار انحطاط شده و این آلودگی ها ملت فرانسه را ازانجام تکالیف جدی‌و وظائف عملی ، و هم چنین تکالیف دفاع از کیان و هستی باز داشته و روبنابودی میرود ... پس از آنکه ملتی‌دچار چنین وضعی بشود، بمحض اینکه شکست خورد یا صدمه عنیفی‌دراعصاب مردم آن روی داد مردم متنبه میشوند و بهبود می یابند زیرا احساس میکندکه علاقه مندی شدید بشهوات و لذتها است که آنها را ناتوان کرده ودچار شکست وسرشکستگی ساخته است؛ آنگاه دعوت‌و تبلیغ برای متوقف ساختن فساد وبرانگیختن همتها وهمکاری وهمدردی وجمع آوری صفوف گسیخته شروع میشود واین دعوت و تبلیغ متدرجاً کارخودش را می‌کند تا اینکه بمرور ایام ثمرات آن بدست آید ونسل برومند و صالحی بوجود آید . نمی‌خواهیم بگوئیم فساد بکلی از بین خواهد رفت زیرا روی‌زمین هیچوقت خالی‌ازفساد وجرائم نبوده است ؛ بلکه میخواهیم بگوئیم ، نسبت فساد کمتر و نسبت فضیلت زیاد تر خواهد بود .

وقرن یاقرونی طول نخواهد کشید که ملت بهبود یافته و رشد خواهد کرد، و به کیان و نیرومندی خودش مطمئن ومغرور خواهد شد... در چنین هنگامی دوباره انحطاط شروع میشود و مردم را بیشتر دچار فساد مینماید وجامعه باز منحط ومنحل می گردد.

دراین هنگام نیز انحلال و انحطاط متدرجاً سرایت می کند ولی اجتماع با نظر خشم وانکار بدان نگاه نمی کند وبامر واقع تسلیم میشود. سپس دراین فسادیکه مردم تحت انگیزهٔ آن واقع شده اند همه باستثنای افرادمعدودی که نیروی مقاومت شان شدیداست، درفساد شرکت می کنند.. وبازدرهمین مراحل است که دورهٔ دوم شروع میشود ومردم درراه بهبودشان اقدام می کنند ..!

بدین طریق بشریت دوره های متوالی تعالی وسقوط رایکی پس از یگری طی می کند ودرخط واحد مستقیمی سیر نمی نماید!



این وضعی را که تشریح کردیم مربوط بادواری است که مردم به طبیعت وسجیهٔ خودشان واگذاشته شده باشند واجازه دهند که «تطور» برارادهٔ آنها حکومت کند وخودشان رادر تطور، مداخله و حکومتی نداشته باشند.

اروپا میگوید که تطور قوهٔ قاهره است خارج از ارادهٔ بشرو مستقل و مجزی از کیان و هستی وی؛ و طبیعت بشر حکومت آنرا پذیرفته است، فلهذا تحت تأثیر جریان فکری واخلاقی معینی قرارگرفته و هرگامی را که برمیدارد بدون اینکه قصد وعمدی داشته باشد منتهی بگام دیگری میشود!

باید دانست این وضع دراروپا ازروزی بوجود آمد که اروپائیان باراده خوداز خدا دورشدند ورابطهٔ خودشان را از لحاظ دین وعقیده با خدا قطع کردند.

بدیهی است چه‌فرد وچه اجتماع، وقتی‌که رابطه شان را باخدا قطع کردندسر نوشتی غیراز این نخواهند داشت.

قرآن کریم دراین باره میگوید: «ارایت من‌اتخذ إلهه هواه ؟» یعنی‌آیا آن کسیکه‌هوی وهوسش را خدای خـودش قرارداده‌دیده‌ای؟

هوی وهوس‌عبارت است ازخضوع وتسلیم بضرورتها ؛ و این‌تسلیم وخضوع سقوطی‌است‌درخط‌انحطاط، و بی‌اعتنائی به نیروی صعود وتعالی.

فعلا مجال‌آن نیست‌که دراسباب وعلل انحطاط و بی اعتنائی‌اروپا نسبت بدین بحث کنیم‌یا ازکفر و بی‌ایمانی اروپائیان سخن بمیان‌آوریم، زیرا راجع باین موضوع درکتاب «الانسان» و کتاب « الشبهات » مطالبی بیان شده است ، تنها نکته‌ای را که میخواهم متذکر شوم این است کـه اروپائیان پس‌از آنکه ازدیکتاتوری کلیسیا متنفر شدند وعقول وارواح واموالشان رااز دستبرد عمال‌کلیسیا مصون نگاه داشتند ، مجبور نبودند که‌بکلی ازدین کلیسیا واز ارتباط باخدا دست بردارند. اروپا میتوانست حکومت کلیسیا را بکوبد تااینکه دین مسیحیت از قبضهٔ اقتدار عمال کلیسیا نجات یابد وبصفا وروحانیت اصیلش برگردد، ورابطهٔ مستقیم بـا خدااز نوبدست آید... ونیز اروپا اگر میخواست میتوانست کیش اسلام را درآغوش گیرد ۱

واروپا را ازدیکتاتوری کلیسیا نجات‌دهد ومردم رابسوی خـدا

۱ــ نیچه فیلسوف معروف آلمانی‌نیزچنین میگوید: مسیحیت مارااز ◁

رهبری کند و آن عداوت و خصومتی راکه درافکار و ارواح مردم بین ع
وعقیده و بین عقل و دین... بوجود آمده بودزایل سازد.

لیکن اروپا این کار رانکرد بلکه بکلی ازدین وعقیده بری شد
این روش‌را درسراسر زمین ترویج کرد ... ودرراه «تطور» گام برداش
ووارد میدان علم واختراع شد،ولی از لحاظ احساسات واخلاق بدرجه‌ا
ازانحطاط سقوط کردکه نظیرآن بندرت درتاریخ دیده میشود. دوره‌ها
فساد سابق که تکیهٔ آن‌جـز بر شهوت پرستی و بهره برداری از لـذا
معمولی حیات نبود از نو آغاز شد دورهٔ فساد فعلی تکیهٔ آن بر نظریا
علمی وروانی فریبنده ای است‌که میگوید: این‌فساد حق است ودرست
باید چنین باشد!

اروپای امروز درمنجلاب فساد و به تعبیر درست تردر پست تری
درکات سقوط قرار گرفته است.

اشخاصی را می‌بینیم‌که با کمال سفاهت وبلاهت دهانشان را پـ

میراث نبوغ قدیم یعنی فلسفه یونان محروم کرد و سپس مارا ازاسلام محروم نمود . آن مدنیت عظیم در اندلس لگد مال‌شد. چرا؟ برای اینکه از اصولی رفیع و از غرائزی شریف نشات گـرفته بود؛ آری‌غرائز رجال اسلام ! آن تمدن اسلام منکرحیات نبود، بلکه جوابگوی حیات بود وسینه‌اش را بـرای فراگرفتن آن بازکرده بود وبعداز سقوط اندلس صلیبی‌ها باآن تمدن‌بجنگ پرداختند در صورتیکه اولی آن بودکه برخاك سجده کنند و خدای راشکر بگویند وآن مدنیت‌را قیاس کنند.

تمدن ما دراین قرن درقبال تمدن آن عصر جز تمدنی فقیر و مـاشینی چیزدیگری نیست (مترجم)

می کنندومیگویند: چه میگوئید؟ درعصر اتم وهواپیما وموشك وتلویزیون ومغز الکترونی ... درعصر نظم وترتیب مکانیکی تولید و انتاج و تنظیم علمی سیاسی واقتصادی و کلیهٔ شئون حیات؟ درعصریکه هر روز اکتشاف شگفت آوری میشود وانسان میخواهد بماه ومریخ سفرکند ؟

مادر جواب میگوئیم : حقیقت‌واقع این است که علم بخط مستقیم همیشه در حال صعود است تابقلهٔ کمال وصعود برسد ولی صرف نظر از پیشرفت علمی، نفوس بشردستخوش امــواج سقوط و صعود هستند و فعلا نفوس بشر در خطوط امواج سقوط دهنده‌ای واقع شده‌اند که هیچگاه بدتر ازآن برای انسان وجود نداشته است! ولی‌با همهٔاین اوصاف هدف نهائی نفوس بشرصعود است!

وباز دوباره آن‌نوبت طبیعی‌که برحیات بشر حکومت کند فــرا خواهد رسید!

نشانیهای کوچکی ازاین صعود درافق نمایان است.. لیکن‌هنوز ضعیف می‌نماید. صدای علمای تربیت وعلمای اجتماع وعلمای سیاست‌در امریکا که‌سرزمین هوسرانیهای جنسی‌است آنراآزادی مینامند وسرزمین لجام گسیختگی های جنون آمیزی است کــه آنرا ترقی و پیشرفت اسم گذاشته‌اند ؛ بگوش میرسد که میگوید : اگر برای این هوس پرستی جنون آمیز قیودی وضع نشود و مردم امریکا بعالم اخلاق بر نگردند ؛ امریکا درمعرض خطر است.

ازطرف دیگر روسیهٔ ملحد بی دیــن ، بهرعلت وسببی که باشد ، مجبور شده‌است که‌دین رامباح ومجاز بداند!

بقیهٔ امور درشرف پدید آمدن است...

بشریت بصلاح وصواب بازخواهدگشت و بطرف صعودخواهد رفت.

شاید مازنده نباشیم تا ببینیم که فرانسهٔ بی‌شرم وحیا دوبارهٔ متدین ومحافظه کارشده، وشاید زنده نباشیم تا به‌بینیم که آمریکای دیوانه‌بسوی عقل‌گرائیده است ولی بهرحال این‌موج درطریق حتمی‌خودش سیرمیکند وبشریت ناگزیر است‌که‌درآیندهٔ نزدیکی، نه‌بحکم زمان وتطور - بلکه بحکم موجیکه‌سیرنزولی‌خودش راتمام می‌کند وبالا میرود، دوباره‌صعود کند وبترقی نایل‌گردد.

۱۸

پایــان کمونیزم

بعقیدهٔ کمونیستها ،آخرین رژیم و نظام بشریت کمونیزم است...
یعنی آن رژیم و نظام، آخرین مرحله‌ای است که بذاته نهایتی ندارد !

با این حال فلسفهٔ کمونیزم ذاتاً پایان کمونیزم را تحدید وتعیین می کند !

بطوریکه کارل مارکس در اعلان کمونیزم مقاصد نهائی این مسلك را تعیین نموده ، مقاصد اساس آن محدود به : خـوراك و مسکن وزن است .

خوراك ومسکن وزن هدفی است که دولتهای کمونیستی برای تحقق دادن آن بنفع ملیونها جمعیت میکوشند . بدون شك هدفی است بسیار مهم و درخورآنستکه همهٔ دولتها چه کمونیستی وچه غیرکمونیستی در این باره اهتمام نمایند.

لیکن نقطهٔ اختلاف بین ما وکمونیستها این استکه این هدفها به

تنهائی نباید تنها شغل شاغل حکومت انسان باشد وگر نه ، درصورتیکه در میان حیوانات حکومتی تأسیس شود یا اینکه فرد معینی برای تنظیم امور حیات حیوانات دست بکار شود چه کاری غیر از این خواهد داشت که برای آنها غذاومسکن‌وجفتی فراهم سازد ؟

در اینصورت آیا شأن و مقام انسان و دولتهای انسان این‌است‌که مطالب و مقاصد شان عین همان مطالب و مقاصد حیوانات باشد؟ و اگر انسان بحقیقت انسان باشد ، چرا او را بعالم حیوانات برگردانیم ؟

ما نمی‌خواهیم برافراد ظلم‌کنیم وجنایتی را برآنها روا نمی‌داریم و مردم نیز نمی‌خواهندکه حیات‌بشردرحقیقت امر در این مرحله‌متوقف بماند ، ولی معذالك‌کمونیستها که وظیفهٔ دولت را منحصردر تضمین این مطالب اساسی قرار میدهند ، مقصرند ، و پس از تنظیم و ترتیب این مطالب اساسی سایر امور را براساس فلسفهٔ خطائی‌که بآن ایمان دارند بحال خودش وامیگذارندتا هرچه میخواهد بشود . فلسفهٔ غلط‌کمونیستی عبارت از این است که محیط های عالی انسانی اعم از اندیشه و هنر وحتی (پناه میبرم‌بخدا !!) عقیده و ایمان‌نیزعکس العمل وضع‌اقتصادی موجود است وچیزی نیست‌که قائم بذات باشد و از ریشه های اصیل انسانی سرچشمه‌گرفته باشد ، و همهٔ این معانی را تابع عوامل ماده و اقتصاد میدانند .

هیچگاه توضیحات و تشریحات کمونیستی دایر براینکه عناصر اقتصادی تنها جنبه ای است از جنبه های کیان وسیع انسانی ؛ نخواهد توانست ما را قانع سازد و هیچگاه در باطل بودن و فاسد بودن این نظریه تزلزلی در ایمان ما راه نخواهد یافت بلکه ایمان قاطع داریم

باینکه در کیان انسانی ارزشهای دیگری وجود دارند که اصولا واساساً اقتصادی نیستند، وتهذیب این ارزشها جز ازراه عنایت و اهتمام عملی انجام پذیر نیست و باید برای تغذیهٔ این ارزشها، خارج ازعالم اقتصادموادی تهیه کرد وتوزیع عادلانهٔ اقتصادی نمیتواند این ارزشها را تغذیه کند یاتهذیب نماید ، بلکه تنها کاری که در این زمینه از عامل اقتصاد ساخته است این است که محیط مساعدی برای تغذیه و تهذیب ارزشها فراهم سازد و بس !

و نیز هیچ نوع توضیح یا تشریح علمی(!)کمونیستی نظر ما را در باره این عقیده سادهٔ فاسد که از قرون وسطی بارث مانده ، وخلاف آنرا نه در کتابها و نظریات ؛ بلکه در دوحادثهٔ مهم جهان کمونیستی مشاهده میکنیم ، متزلزل سازد . دوحادثه مهمی که بدان اشاره کردیم و نظر ما را دربارهٔ جهالت و تخلیط فکری کمونیستی تقویت میکند، دوحادثهٔ مربوط بشخص بریاواستالین است .

بریـا باتهام اینکه بطور نهانی برای در هم کوبیدن ارکان کمونیزم و در دست گرفتن قدرت، با عوامل وایادی سرمایه داری همکاری میکرده است اعدام شد! این اتهام دو صورت دارد: یا راست است یا دروغ .

اگر راست باشد معنای آن این است که در میان افرادی که دررژیم کمونیستی تربیت شده اند و مسلك کمونیستی در افکارشان ریشه دوانیده و معتقد شده اند که درمحیط کمونیستی با توجه باینکه جامعه ای است غیر طبقاتی که مالکیت فردی در آن وجود ندارد ، ضرورت حکم میکند که افراد ، هوس تحصیل قدرت و تسلط را نداشته باشند . . . باز در همین جامعه افرادی یافت میشوند که باین ضرورت پشت پـا میزننـد و دست بکارهائی میزنند که در نتیجه سرمشق درخیانت و بی ایمانی میشوند. پس

معلوم میشودکه این شهوت نفسانی - یعنی شهوت قدرت وتسلط بردیگرا
با وجود همهٔ تنظیمات اقتصادی ، تهذیب نشده و در مزرع این نظاما
گیاه فضیلتی نروئیده، تا اینکه آنها را از غذای عالم غیرمادی و غیـ
اقتصادی یعنی غذای عقیده و ایمان . . . و غذای روح ، بی‌نیاز نماید

و اگر این اتهام دروغ باشد ... باز مطلب در همین حکم است
زیرا معلوم میشود در محیط کمونیستی منظم که طبق برنامه‌های اقتصادی
منظم علمی(!) کارها سرو سامان گرفته کسانی پیدا میشوندکه دروغگو با
میآیند ، ونمیتوانند جلوی قدرت طلبی فردیشان را بگیرند ، آنها ر
اعـدام می کنند !

این است قسمتی از نتایج تحقیق که از این حادثهٔ مهم اول
بدست میآید . لیکن وضع استالین بسی مهمتر از وضع بریا است
زیرا نه فقط مطبوعات مخالف بلکه مطبوعات روسیهٔ شوروی در بار
استالین نوشتندکه :

استالین دیکتاتور جنایتکار خشن‌وسنگدل وسرسختی بودکه‌بوسیل
آهن و آتش و جاسوسی حکومت میکرد ؛ و او کسی بود که خودش ر
میپرستید ومیکوشید تا همهٔ مردم را وادارکند تا او را بپرستند !

ای وای ! در اینصورت آیادر اسلام چنین نمونه و مثالی میتوان
وجود داشته باشد ؟ ! آیا در رژیم اسلامی (که بعقیدهٔ کمونیستها رژی
فاسدی است ، و براساس علمی استوار نیست) و مالکیت فردی
نظام طبقاتی را مجاز میداند و برای پرولیتر (یعنی حکومت کارگری
وزنی‌وارزشی قائل نیست و بقدری عقب افتاده است که برپایهٔ عقید
استوار شده واین کیش را دین خدائی میداند ، معقول استکه در این

رژیم اینگونه مفاسد و انحرافاتی روی دهد ؟[1] و آیا معقول است که این شناعتهائیکه در رژیم علمی(!)صورت میگیرد در اسلام نمونه داشته باشد ؟ حقیقت امر این است که در رژیم کمونیستی از اینگونه مظالم و زشت کاری‌ها فراوان است . . . وتوجه بهمین معانی ما را وادار میکند که باین ادعای عریض وطویل یعنی ادعای تنظیم اقتصادی در تهذیب نفوس وجلوگیری ازشهوات کفر آمیز آن‌که مردم را میخواهد بصورت فرشتگان در آورد ! مطالعه کنیم .

تأثیر اقتصاد در مشاعر و احساسات و افکار ، حقیقتی است ازلی جاویدبطوریکه هیچ عاقلی نمیتواند منکر آن بشود؛ و مارکس وانگلس وعلمای قرن نوزدهم و بیستم تنها کسانی نیستندکه در طی اعصار و قرون چنین کشفی کرده باشند ؛ زیرا مرد بسیار عقب افتاده و جاهلی ، مانند عمر بن خطاب که نه در دانشگاهی درس خوانده بود و نه متخصص علم اقتصاد یا علم اجتماع بود ، بلکه از این مرحله هم عقب افتاده‌تر بود ، زیرا پای پیاده در صحرا حرکت میکرد، وبدترازهمه (بعقیدهٔ کمونیستها) اینکه بخدا عقیده داشت ... چنین مردی با این عقب افتادگی به حکام و فرمانروایانیکه برای حکومت بلاد معین میکرد و اسلوب حکومت و حدود رفتار با مردم را تعلیم میداد میگفت :

« مردم را گرسنه نگذارید زیرا با این عمل آنها را کافر خواهید نمود » !

این مرد عقب افتاده درك کرده بودکه عقیده با شکم خالی رشد نمیکند و برای اینکه عقیده و ایمان در نفوس همهٔ مردم جایگزین

---

۱ ـ در کتاب «شبهات حول الاسلام» جواب این اعتراضات داده‌شده‌است

شود و پایدار بماند ؛ باید مقاصد اساسی مـردم را از حیث خـوراك و مسکن وزن تأمین‌کرد . لیکن چون تربیت علمی نداشت ، از سقوط در ورطهٔ عمیقی‌که افکار متجددین قرن بیستم بآن دچار شده ، نجات‌یافت . و از آنجائیکه عقیده نداشت‌که تضمین مطالب اساسی به تنهائی‌وخودرو طبایع مردم را تهذیب خواهد کرد و نفوس را بترقی و تعـالی رهبری خواهدکرد و از عقیده بی‌نیاز خواهند بود ؛ بدین جهت در عین‌حالیکه احتیاجات بدنیشان را تأمین میکـرد ـ کسان دیگری را میفرستاد که روحشان را تهذیب‌کند و از نور خدائی غذای حقیقی بآنها برساند .

بزرگترین‌اختلاف ما عقب افتادگان‌با کمونیستهای مترقی‌وپیشرفته در همین موضوع است ؛ که آنها معتقدند کـه اقتصاد حقیقتـی است طردی و عکسی ، ولی مـا معتقدیم کـه فقط حقیقتی است عکسی باین معنی‌که اگر اقتصادی وجود نداشته باشد ساختمان از ریشه واساس‌نابود میشود (مردم را گرسنه نگذارید زیرا با این عمل آنها را کافر خواهید نمود) لیکن وقتی‌که این حقیقت وجود داشت یعنی اقتصاد تأمین‌شد ذاتاً موجب رفعت وتعالی روح‌و اخلاق و علو فکر و رقاء و انسانیت‌نخواهد شد مگر اینکه تهذیب و تربیت عملی دیگری وجود داشته باشد کـه از عالمی غیر از ماده و عالم اقتصاد نیرو بگیرد ؛ بلکه از عقیده و ارتباط قلوب با خدا استمدادکنند . (مراجعه‌کنید به فصل علم و عقیده مندرج‌در اول کتاب)



فعلا بطور موقت از بحث در این اختلاف اساسی که بـا کمونیستها داریم صرف نظر میکنیم تـا اینکه در حریم جهان تربیـت رفیـع شان

راه یابیم .

بلی! خوراك و مسکن و زن مقاصدی است اساسی که مورد توجه حکومت کمونیستی است ، سالها است برعمر کمونیزم میگذرد ... و بزرگترین آرزوهای کمونیستها تحقق پذیرفته است که گفته‌اند: «بهر کس بقدر احتیاجش واز هرکس بقدر توانائی واستعدادش»

باپیشرفت‌علم، وسایل تولید و انتاج پیشرفت کرده وبشر توانسته است با حداقل کوشش چند ساعت ازروزکارکند ومقدار زیادی محصول بدست آورد؛ دراینصورت قسمت اول فورمول کمونیستی «بهرکس بقدر احتیاجش »تأمین شده است...

بعد ازآن چه ... ؟!

اینکه گفتیم : بعداز آن چه ؟!

سؤالی نیست که بدون‌مقدمه وبطور ناگهانی، از کمونیستها میکنیم زیرا کمونیستها مردمانی هستند متجدد وبراساس علمی تربیت شده اند وبحث دربارهٔ این موضوع ازنظرشان دور نمانده‌است . و بطوریکه مردم عقب افتاده‌وکوتاه نظر که‌دارای عقاید فاسدوپوچی هستند تصورمیکنند! مسئلهٔ کمونیستی بهمین‌جا ختم نمی‌شود: بلکه آرزو ورؤیای کمونیستی بزرگتر ادامه دارد ...

کار بجائی می‌کشد که در سراسر کرهٔ زمین برای جاوگیری از جنگ حکومت جهانی برقرار میشود، وپس ازآنکه تولید، بوسیلهٔ‌همهٔ مردم برای‌همهٔ مردم‌انجام گرفت، دیگر مسئلهٔ مسابقهٔ درغلبه وتسلیحات ازبین خواهد رفت! بعداز آن‌چه ...،؟!

باردیگر بایدگفت؛ این پرسش از کمونیستها نیز تازگی ندارد و

قبل‌از وقت، خودشان متوجه این امر بوده‌اند ، زیرا همانطور که منجم بوسیلهٔ تلسکوب، ابعاد جهان وسیع‌را با کمال دقت مراقبت می‌کند و می‌سنجد ... ماتریالیزم دیالکتیك یامنطق مادی تاریخ آیندهٔ دور رانیز ازنظر مراقبت میگذراند! باتوجه باین معانی دراین مرحله وظیفهٔ مهم حکومت بعنوان قدرت امرکننده ونهی‌کننده وتدبیرکننده بپایان میرسد و حکومت برای توزیع و تقسیم خدمات وکارها درمیان ملیونها جمعیت صرفاً بصورت دستگاه منظم ومرتب‌کشوری درمی‌آید.

وآنوقت است‌که مردم درجهانی زیبازیست خواهند کردکه درآن جهان جنگ ونزاع ازبین خواهد رفت ومحبت وصفا و وفا جای آنرا خواهد گرفت! تااینکه جهان بکلی ازبین برود.



البته هیچوقت بساحت این «دانشی» که بحث و تحقیق میکند و «توضیح میدهد» ولی‌خودش مثل‌اینکه درملکوت غائب شده، ویامانند دود حشیش وتریاك درفضا پخش شده باشد؛ جرأت زبان درازی و اسائه ادب نداریم! وهیچوقت نخواهیم گفت؛ آن‌کمونیستی اولی که قبل از اکتشاف زراعت ومالکیت فردی برای وسائل تولید واستحصال درتاریخ سایه افکنده بود، عین همین رؤیای سحرانگیزی است که‌کمونیستی‌دوم یاکمونیستی فعلی، برای تجدیدواعادهٔ آن‌میکوشد، وجزخیالی ازتنازع وحشیانهٔ عنیفی درراه سایر شهوتها وهوسها وغیراز شهوت و هوس سیطره وتسلط بروسائل تولید مادی چیزدیگری نبوده است! همه میدانند که‌در آن روزگار باوجود کمونیستی جنسی یعنی‌اشتراك همه درروابط‌جنسی گاهی جنگ وجدال ، محض خاطر یکزن وگاهی محض خاطر ریاست

قبیله وانحصار قدرت؛ درمیان مردان‌روی میداد! وباز هیچگاه نخواهیم گفت؛ که‌تجربهٔ اخیر کمونیستها درروسیه - که‌پرورشگاه‌اصلی‌کمونیستی است ؛ دو پیروزی مهیب و هـولناك در مورد بریا واستالین بدست مـا داده است !

ابداً ! هیچوقت جرأت وجسارت ما بآنجا نخواهد رسید که‌از این قبیل دروغها بگوئیم؛ بلکه آن رویای سحرآمیز جمیل وزیبائی را کـه درعقول کمونیستها «جلوه‌گری میکند» تصدیق خواهیم کرد!

این آرزو ورویا برچه اساسی استوار شده‌است؟

براساس خوراك ومسکن واشباع جنسی ؟

براساس مادی بودن وحیوانیت انسان ؟

یا براساس دیگری ازلحاظ حیات وانسانیت؟

اگر نظر براساس این منظور باشد که اشباع اقتصادی چه مستقیم وچه غیر مستقیم منتهی بضرورت شود ، یعنی اشباع اقتصادی بالضروره موجب ارتقاء وسربلندی بشر میشود وهمهٔ مردم‌را در آفاق عالیهٔ انسانی که‌اساس آن مودت وبرادری وتهذیب اخلاق است سیر میدهد و از عالم ضرورت وقیود زمینی بالا می‌برد.. باید گفت: قبلا دراین زمینه صحبت کردیم ومعلوم شدکه چقدر بایکدیگر اختلاف داریم؛ و باینجا رسیدیم که‌تحدید هدف عالی انسانیت وادعای باینکه این کمونیستی مادی کـه مقاصد اصلی واساسی بشررا منحصر درخـوراك و مسکن وزن میداند ؛ فکری ابدی نیست ورژیمی نیست‌که بتوان برای آن‌دوران وسیع وپـر دامنه‌ای رافرض کرد؛ بلکه‌در حکم دوره انتقالی است‌ـومانند فکـرو فلسفه رژیمی است که‌مردم در آن روزیکه مقاصد دنیوی شان ر اتامین

کردند، یعنی مقدار لازم از محصول بدست آمد، این دورهٔ به پایان میرسد؛ و پایان کمونیستی در گرو آن لحظه‌ای است که علم بتواند این هدفی که نزدیك است تحقق بخشد .

ولی اگر وضع بدین منوال بماند یعنی اساس فعلی که انسان را مانند حیوان می‌انگارد بطول آنجامد ؛ کمونیستی خود بخود با حقیقت بزرگتری مواجه خواهد شد؛ وآن روزی است که بزرگترین رؤیای آن که عبارت از تولید واستحصال زیاد است فرارسدو تولیدات را براساس عدل و داد میان مردم تقسیم کند !

درآنروز خود بخود و بطور ناگهانی، پس از آنکه بدنها را سیر کرده باشد ، مجبورخواهد شدکه گرسنگی « روح » را برطرف سازد . این سنت طبیعت است که ما ، عقب افتادگان ! آنرا « سنة الله » یا قانون خدائی مینامیم ؛ زیرا ما دلیل منطقی در دست نداریم که از فکر خدائی عدول کنیم، وآن را فکر طبیعتی بنامیم .

سنت خدارا میان مردم این است که بعداز رفع حوائج جسمی، گرسنگی روح آغاز میشود ؛ اگر نگوئیم قبل از آن شروع میشود .

گنجشك همین که شکمش سیر شد ، عشق گل میکند و بال و پرش را بحرکت میاندازد و بادهانش جیر جیر میکند و سوت میزند . . . و می‌خواهد آزاد شود ، گواینکه در غیر موسم زنده شدن غریزهٔ جنسی و تولیدمثل باشد . انسان نیزچنین است ؛ وقتی احتیاجات بدنی وی تادرجهٔ معقولی رفع شد ، احساس شور دیگری میکند . . . احساس احتیاج بآزادی و پرواز بعوالم دیگری غیرازعالم عالم محدود زمینی.

هیچگونه وعظوتبلیغ الحادوبیدینی برای سلب این تمایل و رغبت

بشری بجائی نخواهد رسید ؛ زیرا این رغبت و تمایل مخصوص افراد بشر نیست ؛ بلکه بطورکلی فطرت حیات است درهمهٔ زندگان !

این نکته نیز معقول بنظرمیرسد که هروقت بدن گرسنه شد یا برای تحصیل احتیاجات ضروری بسوز و گداز افتاد ، روح در گیرودار مادهٔ غرق میشود « مردم را گرسنه نگذارید و آنها را کافر نسازید»... ولی معقول نیست که پس‌از اشباع ضرورتها و تسکین سوزوگداز ، دیگر روح در خلال ماده غرق شود .

آنوقت است که انسان قهراً بسراغ عقیده و ایمان میرود... بهمین قاعده پس از آنکه بزرگترین آرزو و رؤیای کمونیستی تحقق پذیرشد ، انسانیت در اولین لحظه بسراغ عقیده و ایمان خواهد رفت ؛ اگر قبل از آن لحظه نرود .

انسان بخود خواهد آمد ؛ و عظمتش را که در ترآب ماده‌وگل ولای اقتصاد ، از دست داده ، دوباره بدست خواهد آورد . انسان بهوش خواهد آمد و متوجه خواهد شد که نیروئی است بسی عظیمتر و پردامنه‌تر از آنچه کمونیسمی مادی برای او در نظر گرفته و مقاصد اصلی ومطالب اساسی اورا محدود بخوراك و مسکن و اشباع جنسی دانسته است؛ بلکه نیروئی است که همهٔ کیان او مرکب از عقل و روح و بدن اوست .

در آن هنگام است که کمونیستی به پایان میرسد ، به پایان میرسد از آن جهت که وظیفهٔ مهمش را انجام داده و مردم را بهدفی رسانیده است که برای خود ترسیم کرده و مطالب ومقاصدش را محدود بآن کرده است . یا اینکه مبدل برژیم دیگری خواهد شد ...

رژیمی که شامل مقاصد و مطالب جسمی و عقلی و روحی

باشد .

رژیم و نظامی که معتقد بماده باشد ولی از ماورای جهان مادی روی نیروی بصیرتش پرده نیفکنده باشد و جلوی تابش نور و انرژی را نگرفته باشد . رژیم و نظامی‌که معتقد بادراك حواس باشد ولی او را از ادراك آنچه حواس درك نمی‌کند ، اغفال نکند .

رژیم و نظامی که جامع بین ماده و روح باشد و دنیا و آخرت و زمین‌وآسمان رابیکدیگرمربوط سازد.

وآن اسلام است و بس .

اسلام آن رژیم و نظام مخلد و جاویدی است‌که با کیان جاوید و مخلد انسان همگام میرود .

اسلام میداند که انسان ترکیبی است از بدن و عقل و روح ؛ واسلام چنان نظام و دستوری است که مقاصد جسم واحتیاجات عقل و نیازمندیهای روح را از هرجهت تامین میکند .

اسلام باتمام‌جنبه‌های شخصیت جوهری‌آن هیچوقت تغییر نمیکند گواینکه‌محیط خارجی انسان باقتضای رژیم حکومت یا نظام اجتماعی یا نظام اقتصادی تغییر کند . و اسلام می‌داند که با عنصر دائم و ثابتی سر و کار دارد که در همهٔ اعصار و ادوار ثابت و پابرجاست ، و ضمناً می‌داند که همین عنصردائم وثابت همیشه جنبه‌های متغیر و تجدد پذیرو قابل تطوری همراه دارد .

ازاینجاست‌که ایمان وعقیده ...را بجنبهٔ اول می‌دهد ؛ وبه‌جنبه‌های دیگردرحکومت واجتماع‌واقتصاد، یکنوع رژیم ونظام‌نرم‌وملایمی می‌بخشد وبرای تأمین این‌منظورمبانی‌وپایه‌های عریضی قائل‌میشود ونظم

وترتیب واجرای آنرا برعهدهٔ عقل بشر میگذارد تا عقل در حدود همین مبانی وپایه‌ها برحسب درجاتش از لحاظ تطور و ارتقاء اجتهاد کند .

واز اینجاست که دوران اسلام پایانی ندارد .

چگونه ممکن است اسلام پایانی داشته باشد وحال اینکه نظام و رژیمی برای یك دورهٔ معین یا یك نسل معین وضع نکرده است ؛ بلکه تا هروقت انسان وجود داشته باشد با آن همراهی وهمگامی می‌کند ،

باین دلیل به کمونیست معتقد نیستیم ولی باسلام ایمان داریم و معتقدیم !

۱۹

صناعت بشریت

روزی برای صرف غـذا پشت میزی نشستیم . پیشخدمت بشقا
«سالادی» روی میز گذاشت که مملو ازسبزیهای تروتازه بود و اضافا
نداشت . یکی از حاضرین گفت : من از این بشقاب نمی‌خورم، زیـ
همه‌اش سبزی خام است،وهیچگونهٔ «تصرفی» درآن نشده است !

همانوقت این معنی بدهنم خطور کرد: مردم حاضر نیستند مو
خامی رامصرف کنندکه تصرفی درآن بعمل نیامده باشد ؛ بلکه هر نو
مادهٔ خامی راکه به بینند آنرا بحال اولش نمی گذارندو میکوشند تـ
باشکال و الوان مختلف چیزهای تازه‌ای ازآن بسازند ، وآنچه بتوان
درتغییر و تبدیل آن ذوق وسلیقه بکار می‌برند ، تاآنرا ازصورت اصل
خارج کنند ؛ وبهر اندازه تشخیص مادهٔ اصلی آن برای بیننده مشکل
باشد، دلیل برتفوق وحسن تصرف وشاهد امتیازآن خواهد بودو جالب
جلوه خواهد نمود .

مدت های مدیدی برانسان گذشت وانسان این روش‌را دنبال کرد؛ بطوریکه نه‌فقط بصناعت و تصرف درماده ودور شدن ازوضع اصلی اکتفا نکرد، بلکه انواع متعددی از یک مادهٔ خام بوجود آورد؛وضمناً همین روش را در صناعت نفوس بشر نیز بکار برد و نگذاشت نفوس بشر بصورت همان مواد خام فطری باقی بماند ، بلکه آنرا تهذیب کرد و صیقل داد و از مواد اصلی فطرت اشکال و صوری زیبا و جالب بیرون آورد .

خلاصهٔ کلام اینکه از میان شهوات وغرائز بشری ، بعدد ذوق و سلیقه افراد بشر نمونه های جالب و درخشانی از احساس و افکار ، استخراج نمود .

بدون تردید گامهائی را انسان در طریق صناعت وتصرف درماده برداشت ، سریعتر از گامهائی بود که درزمینهٔ صناعت وتصرف نفوس برداشته بود زیرا ازلحاظ اینکه ماده برای تشکیل وتنوع خاضعتر و آماده بود، این عمل سهلتر انجام میگرفت ولی نفوس بشری بمناسبت جنبهٔ حیاتی آن بدون تحمل مشقت و بدون رعایت و توجه دائم که باید شب و روز مراقب آن بود ، بر وضع مطلوبی ثابت و پایدار نمی ماند .

ونیز بدون تردید گامهائیکه درصناعت ماده‌برداشته میشد همیشه بجلومیرفت وبرگشت نداشت زیرا عنصریکه برآن مسلط بود- یعنی‌علم- همیشهٔ درخط تعالی وصعود است وهر روزی درعالم ماده ، چیز تازه ای رابرآن‌می‌افزاید بدون اینکه آنچه‌را ازسابق وجود داشته ازبین ببرد، در صورتیکه گامهائیکه در صناعت نفوس برداشته میشود، از آنجائیکه

« مادهٔ نفوس » بـریك وضع ثابتی قـرار نمی گیرد ودچـار دگرگونی وصعود و هبوط می‌گردد وهر لحظه بیم‌آن میرود که بعقب برگردد یا از طریقی‌که درپیش گرفته منحرف شود. لیکن روی همرفته درحال سیرو حرکت است! وهروقت دچار لغزش ودگرگونی شود کسانی هستند که‌او را ببازگشت وسیر درطریق مستقیم دعوت کنند یااینکه اورا از سیر در طریقی‌که دارد منحرف نمایند.

لیکـن انسان درقرن بیستم بشدید ترین صورتی بطرف ارتداد و ارتجاع میرود و منطق وجودی خودش‌را فراموش دارد وبه مسیر کیانش متوجه نیست و کار این سبك و روش بجائی رسیده کـه تربیت و تهذیب روحی و اخلاقی را نفاق می‌نامد و صناعت نفوس را مهمل می انگارد و میگوید : چرا بفطرتمان برنگردیم ؟ وچرا نفوس‌مان را به « حقیقت » اصلی آن وا نگذاریم . وچرا موانع مصنوعی بسازیم ؟ و چـرا بحقایق بیولوژی «زیست شناسی» اعتراف نکنیم ؟! وای براین منطق و صاحبان این منطق !

آیا فقطاین نفوس بشری هستندکه باید برفطرت اولی باقی‌بمانند وهیچگونه تصرف ومداخله‌ای در آن‌نشود ؟

وعجب اینکه صاحبان این‌منطق درمجموع کیان‌نفسی بشرچنین عقیده‌ای ندارند! بدلیل‌اینکه؛ خوردن طعام فطرت بشر است، همانطور که‌فطرت‌همهٔ جاندارانست ... ولی وقتیکه مثلا انگشتانتان را درگوشت فروبرید و احیاناً روغن آن ازدست شما بچکد وبالبتان آنرا به بلعید ؛ اروپـائی تربیت شده متمدن بشما خـواهد گفـت : Savage یعنی ای وحشی !

وچه بساکه بشما تعرض کند وبگوید : انسان کارد و چنگال و قاشق را ساخته است تا اینکه غذا با نزاکت خورده شود و انسان فطرتش را بدینوسیله تهذیب کند و مواد خام اولی آن را بصورت تازه و جالبی در آورد و شکل اصلی آنرا از بین ببرد و شکل تازه ای بآن بدهد .

برای مثال‌می‌گوئیم: لباس فطرت است ...یادرحکم فطرت. چطور است که این آقای اروپائی تربیت شدهٔ متمدن وقتی‌که شمارا با لباس خواب به‌ببیند یادر حالی‌که خودتان را بر قطیفه‌ای پیچیده اید ملاحظه کند ؛ بشما خواهد گفت : «ای‌عقب افتاده !» تو ازتمدن بی‌بهره‌ای ! مگر نمی‌دانی که انسان دردوختن لباس چقدر تفنن بکار برده‌تا اینکه زاید برضرورت صرف،«زیبائی» ایجاد کند و باتعدد نمونه وتعدد فرم بزندگی ثروتی وتنوعی بدهد!

وهم چنین درا کثر شئون فطرت واکثر شئون حیات، این منطق بکار میرود ... باستثنای وضع جنسی و رابطهٔ جنسی ! این است مشکل قرن بیستم ! درمسئلهٔ جنسی این اروپائی تربیت شده متمدن خودش را فراموش می‌کند. موضوع تصفیه وتهذیب رافراموش می‌کند موضوع‌جمال وزیبائی زاید برحد ضرورت رافراموش می‌کند.

وتوجه نداردکه هیچ چیزی را درعالم وجود بحال اصلی فطریش نمی‌گذارد و فراموش دارد که کلیه مواد خام را بصناعت و تصرف بصورتهای دیگری درمی‌آورد. قاشق‌وکارد وچنگال رافراموش می‌کند. انواع لباسهای گوناگون را فراموش می‌کند و با کمال غرور و نخوت می‌گوید . مسئلهٔ جنسی موضوعی است «بیولوژی» یعنی مربوط بزیست

شناسی، دراین صورت چرا آنرا بااخلاق مخلوط کنیم ؟ وچرا خودمان را مطـابق همان سجیه و طبیعت اصلی نگـاه نداریم ؟ چـرا بفطرت بـر نگردیم ؟

ای وای !

کی نیست بپرسد: چراکسیکه دستش را در گوشت چرب فرومی‌برد وحشی وکثیف وعقب افتاده شمرده میشود؟

وچـرا کسیکه درکنار خیابان قضای حاجب کند اورا بی‌ادب و وحشی خطاب می‌کنید ؟

چرا ازچنین کسی بدتان‌می‌آید واز او نفرت دارید؟ آیا برخلاف فطرت کاری کرده است ؟ آیا مطابق طبیعت اصلی وبدون تصنع و صناعت عمل نکرده است ؟!

این منطق‌که برخ مامی‌کشند درخور آنست که ازهر جهت بـه کیان نفسی خودمان برگردیم وبجنگل یاغارهاپناه ببریم. ودرصورتیکه بزعم اروپائی مسئلهٔ جنسی را موضوعی بیولوژی تلقی کنیم و آنرا بـا اخلاق مخلوط ننمائیم وطالب تربیت و تهذیبی نباشیم مردمـی خواهیم بود منطقی !

لازمهٔ چنین منطقی این است کـه لباس نپوشیم ولخت و عریان باشیم و دست‌مان رابگوشت چرب‌نیزآلوده سازیم‌وبدون‌هیچ ملاحظه‌ای درمرآی ومنظرعمومی قضای حاجت کنیم!وبالاخره چه درعالم ماده وچه در عالم نفوس ازهرنوع صناعت بشری دست برداریم.

واما اینکه بگویند بایدبفرهنگ وتربیت‌وتمدن متوسل شویم ودر لباس وخوراك ومسکن و گفتار وتفکر وفلسفه بافی ... مقید باشیم ودر

همهٔ امور این جهات را رعایت کنیم ؛ ولی بنا گاه بدون مقدمهٔ و بدون منطق وقتی‌که بمسئلهٔ جنسی میرسیم. دراین مورد توقف کنیم‌وبگوئیم: دراین مسئله مطابق فطرت عمل‌کنیم وزنها لخت و عور باشند، بطورقطع ومسلم این‌حرف ناشی‌از گیجی و بی‌شعوری است و کسیکه یکذره عقل داشته باشد تسلیم چنین منطقی نخواهد شد!

ولی چه‌باید کرد؟ آقایان «دانشمندان» محترم اروپائی برچنین امری اقدام می کنند واین منطق را می‌پذیرند!

علمای روان شناسی و علمای اجتماعی و علمای دیگری که بانواع زشتیها و پلیدی ها آلوده‌اند ، تابع چنین منطقی می شوند !

اینها دانشمندانی هستند که در بارهٔ سرکوبی نیروی غریزی بحث می‌کنند ودانشمندانی هستندکه درتطور حرف میزنند ودانشمندانی هستندکه‌اخلاق وادیان راارتجاع میدانند !!!

این آقایان دانشمندان (!) مردم را دعوت می‌کنند که احساسات جنسیشان را بی‌پرده‌بکاربرند وبفطرت وطبیعت اصلی‌شان باز گردند ... واین عمل‌را ترقی‌و پیشرفت.. مینامند !

ولی تربیت و تهذیب و احتراز در استفادهٔ از ماده خام منفور و تحصیل جمال وزیبائی زاید برحد ضرورت وامثال این معانی را ارتجاع می نامند !

وقتیکه درصدد تنظیف وتطهیر جنس زن برمی‌آئیم ومیکوشیم تا تمام وجود او را کالائی بدانیم که بطور کلی مایه لذت و دلخوشی

جسمی بسد وهنگامی که می‌خواهیم انرژی کثیف وعنیف مادی غریزی
او را بصورت افکار ومشاعر لطیفی در آوریم کـه بالاتر ازعالم ضرورت
باشد و او را از قید و بندهای قهار طبیعت نجـات دهیم تـا اینکه این
موجود لطیف بصورت هنرهای عالی و عواطف محبت و عـامل ارتباط
خانواده و بشکـل احساسات پـدری و مادری و امثال این معانی رفیع
درآید؛ درآنصورت مارا مرتجع وعقب‌افتاده ومخالف تطور معرفی می‌کنند
بالـعکس وقتیکه اجـازه دهیم کـه نفوس جنس لطیف از قیود
فکری واخلاقـی واحیاناً ازقید لباس آزاد ولخت وعریان باشند ، و در
کنار دریاها با بدن برهنه گـردش کنند و روی پرده‌های سینما و روی
صفحات مطبوعات با صورت باز وبدن برهنه جلوه‌گری کنند و دختران
وپسران بهمان صورت با اجازه یا بدون اجازه اجتماع ... با یکدیگر
مخلوط باشند وبگردند؛ آنوقت متمدن خواهیم بود وآزاد !
بشر باچنین وضعی توجه نداردکه درچنین شرایطی کیان وهستی
خودش را نقض می‌کند و از منطق وجودی خـودش منحرف میشود ؛
حساب نمی‌کند کـه در چنین شرایطی منافـق است و خودش را فریب
میدهد بلـکه این چنین وضعی را مدنیت و فرهنگ می انگارد ! و از
این بالاتر که برسرکشی‌وی می‌افزاید ومیـگوید: این «علم» است که او را
بچنین وحشی گری گمراه کننده ومرتجعانه بلکه بوحشی‌گری جنگل
وبتاریکی غارها وادار می‌کند !
بدین طریق انسان تصور می‌کندکه برای همیشه ازاجرای او امر
الهی آزاد شده است زیرازمام اختیارش رابدست خود سپرده وسرنوشتش
را ازهر باره خودش تعیین می کند.
بناچار درچنین شرایطی سرنوشت حتمی وی درآخر راه سقوط است و بس

۲۰

قید و آزادی

چرا از این همه قید آزاد بشویم ؟ !

چرا در قید این همه غل و زنجیر بمانیم و از لذتهای زنــدگی بی بهره باشیم ؟

فضیلت ؟ ارزشهای عالی ؟ بی اعتنائی به عوامل‌غریزی ؟ ؟

ارزش‌کلیهٔ این معانی چیست ؟ اگر همهٔ این معانی را در یك کفهٔ بگذاریم و « آزادی» را درکفهٔ دیگر ؛ خواهیم دیدکه همهٔ این‌معانی‌در برابر «آزادی» نه ارزشی ندارند ونه وزنی !

آزادی عمل .. . آزادی در تصرف ... آزادی فکر ... آزادی حیات... آزادی !

آیا ممکن است در عالم حیات چیزی ازآزادی‌گرانبهاتر باشد ؟

آیا از سپیده دم تاریخ تا امروز تمام کوشش وجهاد انسان در راه آزادی صرف نشده است ؟ انسان همهٔ قید و بندها را چه درعالم ماده و

عالم فکر و چه در عالم اقتصاد و سیاست ، یکی پس از دیگری در هم شکسته وجزیکرشته تقلیدها و سنتهای کهنه‌ای که آن را فضیلت یا اخلاق می‌نامند ، چیزی را باقی نگذاشته است ! این گرفتاری ، قید و بندی است از قیودکهنه و فرسوده‌ای که درازای عناد و لجاج و اصرار انسان برای تحقق خود خواهی‌ها وخود پسندیهایش در هم ریخته ، وازاین‌پس مادامیکه انسان بخواهد در طریق جهاد و کوشش شرافتمندانه اش برای آزادی اقدام‌کند... بسوی کمال برود وبرهمهٔ جهان هستی مسلط شود... وبر تخت سلطنت عالم وجود بنشیند ... تا بجائی برسد که درخور اوست و قوهٔ فعال درجهان هستی بشود ؛ باقیماندهٔ کهنه و فرسردهٔ این تقلیدها و سنتها را از بین‌خواهد برد !



این عقیدهٔ قرن بیستم است ... عقیدهٔ اروپا و عقیدهٔ عالمی‌است‌که اروپا برآن چیره شده است . و در این باره تفاوتی بین شرق و غرب و شمال وجنوب نیست . این عقیدهٔ نسبت باروپا با توجه بشرایط تاریخی آن بویژه درسه قرن اخیرمنطقی است .

لیکن عقیدهٔ حیات و عقیدهٔای که با کیان حقیقی انسان ساز گار باشد چنین نیست . این منطق فریبنده ـ یعنی منطق آزاد شدن از کلیهٔ قیود برای تحقق دادن عالیترین عناصرکیان انسانیت .... منطق‌حقیقت نیست !

ولی اروپای فعلی در این لجام گسیختگی دیوانه واری‌که گرفتار شده ، درنگ نمیکند تا حقیقت را به بیند .

کسیکه آتش‌گرفته فرار می‌کند ومی‌دود ... مانند دیوانه میدود

وتمام‌منظور او این است‌که ازمصدر حریق دور شود و از بیم اینــکه در پرتگاه نیفتد ، دیوانه‌وار می‌دود و درنگ نمی‌کند !

اما آدم سالمی که مانند شخص آتش‌گرفته‌ای می‌دود... وپرتگاه را می‌بیند و درآن می‌افتد .. . بایدگفت : او نیز بدون اینکه مجوزی برای جنون داشته باشد ، حقاً مانند همان دیوانه است .

شرق اسلامی درحال‌حاضروضع همان دیوانه‌ای را داردکه‌بطرف پرتگاه می‌دود ... درصورتی‌که اروپا تا حدی بخود آمده و سعی میکند تا لجام را بگیرد .



انسان برای رسیدن بشهوات و رغبتهائیکه دارد قیــد و بندها را پاره می‌کند و عنان اختیار را از دست می‌دهد... وبا پــاره کردن قید و بندها ، تصور می‌کند آزاد شده است ! آزاد از این جهت که نــه مطیع اخلاقی باشد و نه مطیع دین یا عقیده‌ای و بالاخره در رفتار وکردارتابع هیچ قید و بندی نباشد .

در این‌جا نمی خواهم خرافهٔ « آزادی » در قرن بیستم را مورد منــاقشه قــرار دهــم . قــرن بیستمی‌کــه اروپــا شاهــد فضیع ترین دیکتاتوری های تاریخ در سیاست و اقتصاد است : قرنی‌که فرد دربرابر « دولت » بنام آزاد شدن ازگرسنگی ونجات اززندگانی‌طبقاتی بصورت بنده و برده در آمده است !

بالاترازاین‌خرافهٔ آزاد شدن از« ترس » درصورتیکه جهان دچار شدیدترین اضطراباتی‌شده‌که ازآغازتاریخ دیده شده است .

و نیز نمی خواهم در بارهٔ خرافهٔ « تسلط انسان برهستی» مناقشه

کنم ، درصورتیکه انسان در این راهی که وارد شده ، قبل آنکه برهمین سیارهٔ کوچك ، یعنی زمینی که مسکن اوست مسلط شودو صرف نظر از تسلط براین جهان پهن‌آور ، حیاتش را بوسیلهٔ موشکها و بمبهای اتمی در معرض خطر نابودی قرارداده است .

بهرحال؛ هیچگاه دراین‌خرافه مناقشه نخواهم‌کرد .

لیکن‌اعتراضی که دارم برخرافهٔ دیگری است ... خرافه‌ای که میگوید: انسان بعد ازپاره کردن قیود اخلاق آزاد می‌شود !

فلان پسرجوانی را که مملو از قوت و حیاتست... و فلان دختر جوانی را که ندای حیات از سراسر اعضاء وجوارحش بلند است درنظر بگیرید . پسر جوان بحکم طبیعت نسبت بدختر جوان احساس رغبت میکند ؛ و دختر جوان نیز نسبت به پسر جوان همین احساس‌رادارد .

دو رغبت و دو میل در طرفین بیدار شده که هریك جواب گوی دیگری است ؛ هردو تسلیم هاتف جنسی میشوند ، و هر یك از دو نفر خودشان را از قیود آزاد می کنند !

دراین میانه شخص سومی را درنظربگیرید که حاضرنیست « در این آزادی » با آن دو نفرشرکت‌کند... و در عقیدهٔ آن دونفرنیزشرکت ندارد . یا اینکه از آن جهت « فعلا » با آن دونفر شرکت نمیکند که در تحصیل این نوع لذت ودلخوشی رغبتی ندارد ؛ یااینکه‌راهی برای تحصیل‌آن بدست نیاورده است .

بموضوع مورد اشاره‌کاری ندارم ! نکته‌ای‌که مهم است این است که آن ناظر بی طرف این واقعه را چگونه بررسی می‌کند ... او چه می‌بیند ؟

شخص ناظر وضع را طوری می بیند که پسر جوان و دختر جوان آن را نمی بینند!

او می‌بیند که در میان این دو نفر ریسمانی کشیده شده که پسر جوان آن را بسوی خود و دختر جوان آن را بطرف خود میکشد ! و آن ریسمان شهوت است . ریسمان میل و رغبت سرکشی که پسر ودختر بدون توجه بـه نتیجهٔ امر مطیع و منقاد آن شده اند . ریسمـان رشتهٔ محکمی است که هیچیك از دو نفر از آن گریزی ندارند ؛ زیرا نیروی هر دو نسبت بآن کم است یـا اینکه هیچیك در برابـر آن مقـاومت نمی کنند !

پسر جوان از آن جهت ریسمان را نمی‌بیند که ریسمان نسبت باو مانند مغناطیسی شده که باچشم دیده نمی‌شود وچون آن را می‌خواهد با میل و رغبت تحت تأثیر آن قرارگرفته است ! ولی شخص ناظر بی طرف آن ریسمان را باتمام حجم آن می‌بیند ، زیـرا از آن فـاصله گرفتـه و مجذوب آن نشده است ؛ وچون تحت تأثیر مغناطیسی آن قرار نگرفته آنرا بخوبی می‌بیند !

باید پرسید : کدام یك ازاین دووجه حقیقت است ؟

سپس وضع را وارونه می‌کنیم ...

جوانی را در نظر بگیریم که بـا قلبی قـوی و عزمـی راسـخ بااغواء نفس روبر میشود؛اغواء نفس را می‌بیند و ازآن منصرف میشودو انرژی و نیروی غریزی‌خودش را ضبط میکند و آن را درمسیردیگری نگاه می‌دارد ؛آنگاه با همین وضع احساس می‌کند که « آزاد » است ! یعنی از فشار شهوت آزاد است ، و از انقیاد در برابر ایـن ریسمان که دیگران را میکشد و تسلیم جاذبه آن میشوند ، آزاد است. بعبـارت

دیگر از اطاعت امر این هاتف آزاد است ؛ و آزاد است باینمعنی که انرژی و نیروی غریزیش را بآن طرفی سوق میدهدکه اراده کرده است !

شخص ناظر بی طرف را درنظر بگیریدکه بدون شرکت در عقیدهٔ این جوان از دور وضع او را می‌بیند...

این شخص چه می‌بیند ؟

وضعی را می‌بیند که خود این جوان « آزاد» آن را نمی‌بیند...

شخص ناظر قیدمحکمی‌رامی‌بیند که محسوس‌است‌ومشهود. ملاحظه می‌کندکه ریسمان‌بدست وپای این‌جوان‌بسته شده و نمی‌گذاردکه‌حرکت کند . این ریسمان را خود جوان نمی‌بیند ؛ زیرا احساس میکندکه با عزم و اراده وبا اختیار،خودش را مقید کرده است . . . وهمین وضع را می‌پسندد . درحقیقت ریسمان او را از اجابت دعوت هاتف مانع نشده، بلکه دیده و دانسته از ریسمان دورشده زیرا نخواستهٔ است .

کدام‌یك ازاین دو وجه حقیقت است ؟

نمیخواهم‌خواننده رادرمیان این طریق متناقض حیران‌وسرگردان بگذارم . خواننده را راحت میکنم و می‌گویم : هر دو وجه حقیقت است !

قید و آزادی ... دوحقیقت متجاور ومترادف‌یعنی‌نزدیك‌بهمند. بلکه یك حقیقت استکه دوصورت دارد !

این جوان سرکشی‌که به ندای هاتف جنسی گوش داده آزاد شده است... یعنی از قیود اخلاق و دین واجتماع آزاد شده و همهٔ ضوابط انسانیت را گسیخته است... و درعین حال بوسیلهٔ این رشته‌ای‌که او را مجذوب‌کرده مطیع ومنقاد نیروی سرکش شهوت گردیده است ، زیرا

برحسب تجربهٔ عملی نمی‌تواند با اغواء نفس و نیروی غریزی مقاومت کند. هر که میخواهد تجربه کند! آن جوان مصمم خودش را بقـید محکمی مقید ساخته است : وآن قید عبارت است از پیمانی که بـا خـدا بسته و نمی‌خواهد آن را نقض کند ؛ و هرچه عقیـده در او بیشتر رسـوخ داشته باشد برپیمانش بیشتر استوار خواهد ماند و آنرا نقض نخواهد کرد ، ودر عین حال از قیود ضرورت آزاد خواهد زیست . باین معنی که در برابر عوامل وانگیزه های نیرومند ، احساس آزادی حقیقی خواهد کرد وانرژی و نیروی خودش را در آفاق درخشانی از نور ، پخش خواهد کرد. آزادی است در برابر قید ... و قید است در برابر آزادی . این است حقیقت بشری .

قید در یك کفه و آزادی در کفه دیگر نیست.. بلکه هر آزادی و حریتی قیودی دارد، وهر قیدی آزادیهائی دارد و آزادیها وقیود در هردو کفه هستند.

درحقیقت معنی تفاضل وبرتری غیر از آنی است که اروپا ودنیای تابع اروپا قائلند . بحث در برتری بین قید وحریت درکار نیست، بلکه بحث در برتری بین قید است بـا قیـد دیگر و آزادی است بـا آزادی دیگر .

حقیقت امر موضوع برتری بین حریت انسان است وحریت حیوان درمقابل تقید بقیود انسان یا تقید بقیود حیوان....

قیود انسان نامش فضیلت است یا اخلاق یا عقیـده ؛ ولی قیـود حیوان نامش غریزه است یا شهوت... یا لذت بی‌پایان .

بشر مختار است وآزاد که انسان بماند ؛ یا اینکه بحظیرهٔ حیوان برگردد .

۲۱

حقیقت ؟ !

کدام یك ازاین دوحقیقت است؟

روزی از روی ساختمان مجمع عالی به پلی نگاه میکردم . . . پل قصرالنیل رامیدیدم. همان لحظه این‌خاطره‌بذهنم خطورکرد وازخود پرسیدم :

آیـا این پل، همان پل عظیمی است که روی آن عبور میکنم وطول ووسعت وآن همه‌حرکت وعبور ومرور راروی آن می‌بینم ؟

آیااین همان پل تنگ محدودی‌است‌که برفراز رودخانهٔ نیل‌روی پایه‌های کوچکی قرار گرفته ودرفضا معلق است؟

کدام یك ازاین دوحقیقت است؟ آیاهمانیکه فعلا آنرا می‌بینم، و بصورت یـك واحد کاملی است کـه اطراف آن را قطعه ای از فضا فرا گرفته ولی آنـرا در برابر این قطعه‌ای از فضا چیز کوچکی‌می‌بینم ومحـدود ؟

آیا حقیقت آن همان است که می‌بینم ؟ درصورتیکه هروقت از نزدیك آنرا ملاحظه می کنم؛ می‌بینم دارای ابعاد وسیع و ممتدی است وعظمت دارد وهیچ چیز غیراز آنرا نمی‌توانم به‌بینم بعلاوه هر وقت از نزدیك بآن‌نگاه میکنم‌می‌بینم، اجزائی است که بااجزای دیگری‌ترکیب شده است .

شما خواهید گفت : نظر دوم درست است برای اینکه آنـرا از نزدیك می‌بینم وواقع آنرادرك می‌کنم ؟

آری چنین است. لیکن دیدن از نزدیك نظره‌ای است جزئی که بااین نظر ، کل آن درك نمی‌شود و بحقیقت نسبت بین ابعاد آن دیده نمی‌شود بلکه اولی همان است کـه حقیقت پل را نسبت بآب ودو طرف رودخانه وبقیه فضارا نشان میدهد!

کدام‌یك ازاین دونظر صادق‌تر است؟

نظرهٔ جزئی‌که اجزاء ترکیبه وتمام تفصیلات آنرانشان میدهد، یانظرهٔ کلی‌جامع وشاملی‌که ابعاد اشیاء رانسبت بیکدیگر تعیین‌می‌کند، ولی جزئیات رامتروك‌میدارد یااینکه بطوری‌این جزئیات را فشرده‌نشان میدهدکه چیزی دیده نمی‌شود ؟

کدام یك ازاین دونظر راحقیقت می‌انگارید؟

نه‌نظر اول ونه‌نظر دوم؛ بلکه اینها نسبتهای گوناگونی هستندکه برحسب موقع ومکانی که‌دارم بنظر من می‌آیند؟



کدام یك ازاین دوحقیقت است ؟

این دختر فتانه ای که عقل‌را می‌رباید وپسر جـوان دربرابر او

خود را می‌بازد ؛ بطوریکه از دیدار اوسیر نمی‌شود . دختر هرچه دارد دلرباست . صورتش جادو است.

چشمانش درخشان وجاذب. لبانش پر ازنیروی حیات،حرکاتش، نظراتش، خنده‌هایش، تبسمهایش،جلوه‌های‌گوناگون‌رخسارش، نوریکه‌از ازسراسر وجودش میدرخشد ، آتشی‌که ازاطراف وجوانبش زبانه می‌کشد... آیا حقیقت دختر همینها است ؟ یا اینکه حقیقت او عبارت از ازهمان دختر معمولی و عادی است که پس ازفرونشستن رغبت جوان و خاموش شدن نایرهٔ هوس، بچشم وی می‌آید؟ ومی‌بیند دخترجوانی است مانندهمهٔ زنان.... چقدر خود آرائی کرده است ! این حرکاتیکه نه مجوزی دارد ونه ضرورتی برای چیست ؟ این سنگینی ظاهری در روح دختر ، موقعی کـه میخواهد دلربائی کند و جـوان آمـاده نیست ، از کجـاست ؟

خواهید گفت: صورت دوم حقیقت است زیرا جوان بدون هوی وهوس دختررا می‌بیند، ومانند زنان عادی درنظرش جلوه‌گر می‌شود، و نظرهٔ اولیه نظر کاذبی است، زیرا جـوان بـا چشم شهوت جنون آمیزی بدختر نظر دوخته‌بود؟ بلی‌چنین است. ولی‌باید پرسید. آیا همین‌رغبت ومیل حقیقتی‌نیست؟

می‌خواهید مطمئن شوید ؟

در موقعی که دوباره همان رغبت درجوان پیدا می‌شود ازنظراو، دختررا ببینید! دراین مورد «حقیقتی» کـه بانظر خون سردی بدختر نگریسته از بین میرود ، و «حقیقت» دیگری که دختررا بانظر رغبت و اشتعال هوس می‌نگرد، جلوه گر می‌شود .

کدام یك ازاین دوصورت حقیقت است؟

ممکن است بگوئید : نه‌این و نه آن، بلکه این نظرها انعکاسات مختلفی است برحسب احساسات جوان نسبت بصورت؟



کدام یك حقیقت است؟

شخصیت این مردی که برای اولین وهله او را مـی‌بینید و سایهٔ اوبر شماسنگینی می‌کند، ومعایب ونواقص اورا روشن وآشکار می‌بینید واز او نفرت داریـد ؟ . یـا همین مردی راکـه از او نفرت داشتید و پس از مأنوس شدن ملاحظه نمودید کـه صفای روح و امتیازاتی دارد ؛ آنگاه میگوئید: چون قبل‌از مأنوس شدن بااین مرد، مزایای او برمن مکشوف نبود لهذا نظر اول خطا بوده است ، ودر اینصورت معنای دوم حقیقت است ؟ بلی، این نظر درست است معذالك جهد کنید تاآن موج محبت سردشود وبجهتی ازجهات ازاو منصرف شوید.



کدام یك ازاین دوحقیقت است؟

آیااین‌منظری که‌چشم برای اولین بار اورا می‌بیند و وجدان را جلب می‌کند وهرچه را می‌بینید، مانند سحرو جادو جلوه می‌کند و هر معنائی راکه دراوحس‌کنید جمیل وزیبا بنظر می‌آید، وهمانطور که‌نظر شمارا ربوده دل شمارا نیز می‌رباید و شمارا از هر جهت بخود مشغول میسازد و در وجـدان شما انواع احساسات بـر می انگیزد و اوتـار نفس شما بطور کلی بااین تجربهٔ زنده کاملا درهم آمیخته میشود.

یاهمان‌منظر ؛ وقتی که چشم و روح شما باآن مأنوس میشود؛ و

گرمی‌آن‌منظر حرارتش راازدست میدهد، وانسان دوباره‌که باآن مواجه شود بااعتنائی ازآن می‌گذرد؟

خواهیدگفت: این نظردوم‌حقیقت‌است؛زیراازجاذبهٔسحرو اضطراب وجدان مبری است' بدین جهت حقیقت را بدون زوائد می‌بیند ؟ بلی. چنین است، لکن دراین حالت کلیهٔ زیبائیها وتأثیراتش را از دست‌داده است، فقط چشم ، اورا می‌بیند ، و دیدهٔ بصیرت او را نمی‌بیند ودل را نمی‌رباید و وجدان راجلب نمی کند ، بطوریکه گوئی هیچیك از آن معانی اولی در او وجود ندارد ... کدام یك از این‌دو حقیقت است؟

چه بسا که بگوئید ؛ نه‌این ونه‌آن ؛ بلکه جاذبه‌های مختلف و تأثرات گوناگونی است وبس.



کدام یك ازاین دوحقیقت است؟

آیا این فکری کـه سراسر روحم رافـرا میگیرد وهمهٔ مشاعرو احساساتم راجلب می‌کند ، واحساس میکنم که آنچه هست، حق است و درست و برابر خیر ؛ و سرنوشت من وابسته به‌تنفیذو اجرای آنست، و بدون این‌فکر نمی‌توانم زنده باشم...

یافکـر تازه‌ای‌که پس از گذشتن ده‌سال درمن پیدا شده و فکر اول‌رانحیف‌ومطرود دانسته‌ام،واینکه‌آن‌فکر اول‌را صحیح می‌انگاشته‌ام ناشی از آن بوده است که غرق اوهـام و ضلالت بوده و تصور میکردم حقیقت است ؟ خواهید گفت: فکر دوم حقیقت است زیرا ده سال تجربه آموخته‌ام ودر نتیجهٔ آن میتوانم حکم بکنم واز هرجهت مطالب را در ترازوی سنجش قرار دهم ؟

بلی؛ شاید چنین باشد ؛ لیکن اگر احتمالا وضع عوض شد ودر نتیجهٔ عوامل و اسبابی خارج ازحسابیکه داشتم ، جهشی از جهشهای گرم جوانی در من پیدا شد ؛ واین افکار حکیمانه و اندیشه‌های پختهٔ مرا تخطه کرد ؛ ودچار همان وضعی شدم‌که ده‌ها سال بدان مبتلا بودم ، تکلیف چیست ؟

دراینصورت کدام یك‌از دومعنی رابایدحقیقت دانست؟ ویااینکه فکرمن بحداشباع رسیده وطبق آن حکم میکنم ؛ دوباره برمیگردم و می‌بینم آن فکر اصلا موضوع نداشته است ؟



باهمهٔاین اوضاع واحوال انسان همیشه‌ازدل خودش حرف شنوائی داردو برمرکب فکرخودش سواراست، وبآنچه‌معتقد میشودآنرا«حقیقت» می‌انگارد ! وچنین تصور میکندکه نظراو خطا نمی‌کند وبهیچوجه راه باطل نمی‌پیماید !

آن حقیقت واحدی که انسانیت در پیشگاه آن به‌ثبوب رسیده و ثابت مانده‌است چیست ؟

آن حقمقت از هرجهت تاریخ انسانیت است‌که از چپ براست و ازراست بچپ سیر می‌کند ، وایمان قاطع باینکه درهر دوحالت آنچه می‌بیند حق‌است وآنچه می‌کند درست!

حتی حقایق علمی ، بـا اینکه حکم قاطع این است کـه چون بعواطف وانفعالات بشری آلوده نیستند ثابت می‌مانند؛ درحالیکه همین حقایق تغییر می‌کند ونظر علما ودانشمندان دربارهٔ عالم‌کون وحیات و

اشیاء نیز تغییر می‌کند.



انشتین بیك قسمتی از بزرگترین حقایق دسترسی پیدا کرد؛ لکن روح منفی باف وی نخواست اورا به‌نهایت حقیقت رهبری کند.

همه چیز در عالم کـون نسبی است: زمان نسبی است و مـکان نسبی است و حقایق نسبی هستند. این قضیه‌ای نیست که به تنهائی بـر جهان مادی تطبیق کند، بلکه شامل حیات بشر وافکار واحساسات بشری نیز هست.

ولی از آنکه بگذریم، حقیقت واحد مطلقی دراین عالم پهناور وجود دارد وآن «خداست»

خـدا بتنهائی حقیقت مطلق است؛ زیرا کلیهٔ حقایق نسبی بـاو منتهی میشوند. همه چیز بطور اطلاق باومنتهی میشود زیرا او آفرینند همهٔ چیزهاست؛ درصورتیکه چیزهای دیگر جز به «نسبتی» که خدا در میان آنها برقرار کرده بیکدیگر منتهی نمیشوند. خدا به‌تنهائی هما مقامی است که درخور پرستش و سزاوار اطاعت است زیرا تنها حقیقت ثابت درجهان اوست.

و کلمة الله هی العلیا...

اینکه خدابرای ماشرعی وقانونی وضع می‌کند بدان جهت اس که‌او بتنهائی همه‌چیز رابطور اطلاق می‌بیند واندازه ونسبت آنرادربار ماتعیین میکند، درصورتیکه ما، جززوایای مختلف اشیاءرا نمی‌بینیم تازه آنهم نسبت به‌تغییروضع ومتوقف باونسبت بشعور واحساس ماحالا مختلفی بخود میگیرد! ولی انسان ازمغز خودش حرف می‌شنود وبرمر که

فکر خودش سوار است و نمی‌خواهد مطیع خدا باشد، و تصور می‌کند نظر او درباره اشیاء صادق‌تر از نظر خالق اوست و چنین می انگارد که او خودش را آزاد کرده و « حقایق » اشیاء بر او کشف شده است!

دیگر معلوم نیست چه وقت براه خواهد آمد و حقیقت واحد مطلقی که وضع صحیح اورادربرابر اشیاء تعیین وتحدید کرده چه‌موقعی خواهد بود . ؟

۲۲

راه خدا

آیا پس‌از آنکه بشخصی که اورا نمی‌شناسید مساعدتی می‌کنید اعم از اینکه اورا ازلغزشی نجات دهید یاباری راکه نمی‌تواند بردارد ، اززمین برای اوبلند می‌کنید، یاچیزی را که دستش نمیرسد برمیدارید ودر دسترسش قرار میدهید، یااورا برای‌حل مشکلی راهنمائی می‌کنید، یاکاری را که نیازمند آنست برای اوانجام میدهید ؛ هیچوقت احساس کرده‌اید که چقدر روح شماسبك میشود و در وضعی قرار میگیرید که گوئی در آسمان پرواز می‌کنید ؟ آیا احساس کرده‌اید که چگونه روح شما به‌پرواز می‌آیدوچه وجد ونشاطی دارید ؟ **آن راه خدا است...**



آیا هیچگاه از دوستی که برخلاف انتظار شما دست بـه عملی زده‌که موجب اذیت وآزارتان گردیده وبه‌علتی شمارا درمضیقه‌انداخته؛

رنجیده اید ؟ و بدتان آمده است ؟ آیا تصمیم گرفته اید که بااو قطع رابطه کرده ودیگر بهیچوجه بااو صحبت نکنید ؟ آیا شما باآن دوست بجائی رسیده که رو بروی‌وی بطور قاطع بگوئید: تودیگر دوست‌من نیستی واز امروز ببعد باتو رابطه‌ای نخواهم داشت؟

وآیا پس‌از آخرین لحظه دچار تردیدشده و بخود گفته‌اید : او هم‌بشری است وهمه افراد بشر خطاکارند؛ وخودم نیز گاهی بدون قصد ؛ خبط واشتباه میکنم ولی‌بعداً می‌فهمم که خبط کرده‌ام؟

و آیا پس از آن بادوست تان طوری برخورد کرده اید که گوئی هیچگاه عمل بدی از او صادر نشده ؛ و دوباره با او صحبت کرده اید ؟

و آیا بطوری بااو گرم گرفته اید که حقاً و بدون ریا دوباره روح و قلب تان را باو داده باشید؟ اگر چنین توفیقی داشته اید ؛ باید گفت :

این چنین عملی اقدام درراه خداست !



آیا با کسی مواجه شده‌اید که او را دوست داشته باشید ؟ او را دوست داشته باشید بدون آنکه محتاج باوباشید ؛ یا انتظار نفعی از او داشته باشید ؟

اورا دوست داشته باشید؛ بدون اینکه کوچکترین کینه یاغیرت یاحسد یارشکی نسبت باواحساس کنید ؟

اورا دوست داشته باشید ومحرمانه خودتان را بااو مقایسه نکنید ونگوئید؛ آیابهتر نبودکه آنچه‌را اودارد من میداشتم؟

او را دوست داشته باشید و بر امتیازات و مواهب او حسد نبرده باشید بلکه عاشق مزایا و مواهب او باشید ؛ بطوریکه تصور کنید آنچه‌اودارد مثل این است که شما دارید و حتی زاید برآنچه‌دارد برای او بخواهید ؟

اورا دوست داشته‌باشید ومجذوب اوباشید؛ همانطور که مغناطیس جذب میکند ، و روح شما روی موجهای خفیف جاذبه ؛ مانند پروانه در اطراف نور پروبال بزند ؟

این چنین محبتی، سیر درراه خدا است!



آیا درشب مهتابی دربرابر نور درخشان ماه‌قرار گرفته‌اید؟ وآیا باین جهان پر از رویائیکه غرق در روشنائی است نظر دوخته‌اید ؟ آیا خودتان رافراموش کرده‌اید؟ وآیا احساس کرده‌ایدکه اینهمه حاجب و مانعی‌که بین شماو جهان هستی‌وجود دارد؛ ذوب میشود وبتدریج ناپدید میگردد؛ تاجائیکه‌خودتان راجزئی ازاین جهان وسیع‌پهن آورمی‌بینید؛ واین خاطره سراسر قاب شمارا فرا میگیرد ؟

آیا کینه‌ها وحسدها وانواع جنگها وجدالهائی راکه بین شما و مردم وجود داشته فراموش کرده‌اید؟ وآیا احساس کرده‌اید که‌شما وتمام مردم ذرات سبکی هستیدکه همه وهمه در افلاك سرگردانید ؟ و بدلیل اینکه جهان وسیع است نباید مردم با یکدیگر تصادم و برخورد داشته باشند ؟ بلکه‌همه‌باید مجذوب یکدیگر باشند؛ تادر جهانی ازروشنائی بایکدیگر زیست کنند ؟

آیا احساس کرده ایدکه شمانیز مانند اشعهٔ ماه‌که تبسم درخشان

ورؤیا انگیزی‌را درفضا پخش‌میکنند، شعاعی هستید؛ واز زنجیرهائیکه شمارا در زمین مقید کرده آزادشده‌اید؛ واز شهوات سرکش ورغبتهای جنون آمیز وعوامل شرارتهای نهانی نجات یافته‌اید ؟

اگر چنین عالمی را طی کرده‌اید ؛ بدانیدکه این راه‌خدا است ! ..



آیا هیچوقت احساس کرده‌اید که ؛ آن چند شاهی پولی که در جیب شماست؛ مال شما نیست؟ آیاآن رشتهٔ محکمی که شمارا بآن‌پول، وآن پول‌را بشما بسته داشته! قطع شده است؟ آیاآن جاذبهٔ شدیدی که شمارا بآن ؛ وآنرا بشما مربوط ساخته ؛ زایل کرده است؟ آیا احساس کرده‌اید که‌بجای این جاذبه؛ دست‌شما بااین پول بازی میکند؛ تا آنرا از پناهگاهش در آورده وبدون هیچ بخل و امساکی با وجد وشعف ؛ بدیگری ببخشید؟آیا آن‌پول‌رااز جیب‌درآورده وباخرسندی‌وسبکروحی دردست مستحق قرار داده‌اید؟ وازاین عمل آنقدرلذت برده‌اید که‌گوئی اززیر بارگرانی نجات یافته‌اید؟

اگرچنین کاری کرده‌اید بدانیدکه این راه خدا است !



آیادچار رنج والم جانکاهی‌که قلب شمارا فشروه باشد، گرده‌اید؟ رنج والمی ازهر نوع...

درد و رنجهای گوناگون بسیار سخت و کوبنده ... ودر چنین حالی آیااحساس کرده‌ایدکه‌زیر فشار سنگینی‌این بارها خورد می‌شوید وتحمل آنرا ندارید؟

آیا احساس کرده اید‌که فشار این دردها و رنجها شما را وادار میکند که دادبزنید ... وآه بکشید ... ومنفجر شوید ... واعصاب شما فرسوده شده‌باشد وتسلط برنفس را ازدست داده باشید؟

وآیا با وجود مبتلا شدن بهمهٔاین مشکلات ؛ خودداری‌کرده اید؟ وبخود تسلیت داده‌اید؟ وصبر کرده‌اید؟ وبخود گفته‌اید: این مشکلات‌را بنام‌خدا تحمل میکنم واین‌هم درراه خدا باشد ؟

اگر چنین همتی ورزیده و چنین برد باری از خود نشان داده‌اید ؛ مطمئن باشید‌که این نیز راه خدا است .



آیا هیچوقت رغبتی بعبادت احساس کرده اید ؟ آن چنان رغبت شدیدی که شمارااز‌جای بلندکند؛ وراحتی درخود احساس نکنید مگراینکه باخدا مشغول راز ونیاز بشوید واز هرباره خودرا در اختیار خدا بگذارید ؟

آیا باکمال خشوع وخضوع‌باین هاتفی‌که شمارا بسوی خدادعوت کرده جواب داده‌اید؟ وآیا وجدان شمابلرزه درآمده؟ واین لرزه‌سراسر وجود شمارا فراگرفته است؟

آیا احساس کرده‌اید که درعالم خاك نیستید؟

و دراین بقعه‌ای که زمان ومکان معلوم آنرا محدود نمی‌سازد ؛ نیستید؛ وآیا درچنان حالتی احساس کرده‌ایدکه شما دیگر آن گوشت وپوست واستخوان وعضلات نیستید بلکه نزد خدائید وبا خدائید، وشما کیان وهستی دیگری داریدکه‌حد ومرزی ندارد؛ زیراشما روحی‌هستید که‌از روح‌الهی اقتباس میکنند ؟

اگرچنین بوده است بدانید که این راه خدا است!



آیا هیچگاه زشتیها و پلیدیها شمارا بستوه آورده است؟ وآیا هیچوقت براثر ظلم وستمگری نسبت بخودتان یانسبت بسایر افراد بشر احساس خشم وغضب کرده‌اید؟

و آیا این‌خشم وغضب شما را مرتعش ساخته است؟ و آیا احساس کرده‌اید کـه سکوت در برابر ستمگری جایز نیست و باید بجنبید و بخروشید؟ ودرچنین حالتی آیا هیچگاه احساس کرده‌اید که شما دیگر آن‌آدم سابق نیستید و باید زشتی وپلیدی‌را سرجایش بنشانید زیرا ازحد خود تجاوزکرده است. وآیا دانسته‌اید که بااین‌عمل، یعنی‌سکوت‌نکردن دربرابر ستمگری، ومقاومت درمقابل ستمگر، بدون تردید خودتان را در مغرض اذیت وآزار قرار میدهید؟ وآیا دانسته‌اید که شدت اذیت و آزاری کـه بشما میرسد راحت و آسایش و امنیت را از شمـا سلب خواهد کرد؟ وچه بسا که حیات رااز شماسلب کند ... و با اینحال بـا کمان خشم ایستادگی کرده و تصمیم گرفته اید که دربرابر ظلم و عدوان مقاومت کنید؟

اگرچنین سابقه‌ای دادید؛ بدانیدکه این راه خداست!



ایاهیچ پیش آمده‌که دل شما اززندگی به‌تنگ آمده باشدوطاقت تحمل دردها ورنجهای زندگی را نداشته باشید؟ آیادچار دلشکستگی و نومیدی شده‌اید واحساس کرده‌اید که‌باید بشکایت بر خیزید؟ در چنین حالتی آیاباطراف خودتان نگریسته ودیده‌اید که‌کسی رانمی‌بینید تا باو

شکایت کنید؟ ودوست مخلصی را نیافته‌اید تا او رااز همه اسرارتان آگاه نموده ودرد دل‌کنید تاعقده‌های شماگشوده شود؟ آیا پیش آمد کرده‌است که احساس‌کنید از شکایتهای خودتان نزدمردم راحت نمیشوید؟ و سپس آیاروی بآسمان کرده وشکایت نموده‌اید؟ آیا بخدا پناه نبرده وازته دل‌باو روی آورده‌اید ؟

آیا درچنین حالتی احساس کرده‌اید که‌آن فشاری‌که بر وجود شما وارد آمده بتدریج ازبین میرود وکلماتی برزبان شما و اشکهائی از چشم شما جاری شده است، وآنها را درپیشگاه بزرگترین قدرت قاهری که همه‌چیز درقبضهٔ اختیار اوست وبرهمه چیز قادر است نثار کرده‌اید؟ وآنگاه که‌این گرفتگی‌جانکاه بنهایت رسیده؛ احساس راحت وبردوسلام کرده ایـد ؟

وآیا همه‌این معانی‌را بجائی سپرده‌اید که باید تسلیم میکردید ؛ وروح شما آسوده شده است؟

اگرچنین توفیقی داشته‌اید بدانید‌که این راه خدا است .



آیا هیچگاه بگناهی آلوده شده‌اید ؟ وآیا در گیرو دار جنگ بانفس سرکش که‌میخواستید براو چیره شوید ومغلوب شده‌اید ؛ یااینکه ازهمان آغازامرشیطان شمارا اغواکرده وراه بازگشت نداشته و بالاخره کاری را که نباید بکنید کرده‌اید ؟ و آیـا براثر نیش وجدان متنبه و بیدار شده‌اید ؟

وآیا دربرابر این‌ضعف نفس واغوای شیطان احساس خجلت‌کرده وسرافکنده شده‌اید ؟ وآیا احساس کرده‌اید که چیزی بشمار نمیآئید،

وعنصر ناچیزی هستید که‌قابل‌تقدیر واحترام نیستید؟ آیااین خطای شما مانند یك‌زندان ازهرطرف شمارا احاطه‌کرده‌که ازهیچ‌طرف مفری‌نداشته باشید وپس ازمتوجه شدن بخطا سراسر افق‌بروی شما مسدود گردیده و پرده‌های تاریکی جلوی‌آن آویخته شده باشد؟

وآیادل‌شمااززندگی‌بتنگ‌آمده‌است؟ وسپس... آیاروزنه‌ای ازعالم.

غیب بروی شما گشوده شده وشعاعی ازنور برآن تابیده است؟

آیانسیم رحمتی ازآنسوی عالم پردردورنج بروی شما وزیده ؟

آیا احساس کرده‌اید که تبسمی ملاطفت آمیز از ملکوت خـدا متوجه شماست؟

آیا احساس کرده‌اید که دست نرم وملایمی شمارا از این پرتگاه نجات میدهد ؟

آیاصدای‌هاتفی‌رااحساس‌کرده‌ایدکه‌میگوید: « **والله یحب المحسنین والذین اذافعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر واالله فاستغفروا لذ نوبهم - و من یغفرالذنوب‌الا الله - ولم یصروا علی مافعلوا و هم یعلمون. اولائك جزائهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من‌تحت الانهار خالدین فیها ونعم اجرالعاملین»** ۱

۱- خدا نیکوکاران رادوست میدارد و کسانیرا که پس‌از آنکه‌مرتکب فحشائی شدندوبرخود ستم‌کردند خدارا بیاد آورند، واز گناهانشان آمرزش بطلبند (وچه کسی غیراز خدا گناهان‌را میآمرزد) وکسانیکه باعلم واطـلاع برآنچه قبلا مرتکب شده‌اند اصراری نداشته باشند ، چنان کسانی پاداششان آمـرزش پروردگارشان است و باغهائی‌کـه جویهای آب از زیر آن جاری است ، و همیشه درآنجا خواهند بود. وچه نیکوست مزد کارگران (و وظیفه شناسان) !

وآیاصدای هاتف دیگری بگوش شمارسیده است که میگوید:
«کل ابن آدم خطاء، وخیر الخطائین التوابون» یعنی همهٔفرزندا
آدم خطا کارند وبهترین خطاکاران کسانی هستندکه توبه میکنند!
وآیا درچنین حالی، توده‌ای ازنور شمارا فراگرفته است؟
وآیا ازآن پس بیادخدا بوده‌اید و توبه کرده‌اید واز او آمرزش
طلبیده‌اید وگرد وغبار خطاکاریرا ازصفحه ضمیرتان زدوده‌اید وعزم‌راس
تصمیم قاطع بکار برده‌اید که هیچگاه بگناهی آلوده نشوید؟
وآیا احساس کرده‌اید که بیشتر از پیش و باروحی پرشورتر ا
سابق بسوی خداسوق داده میشوید وعلاقه شما بخدا شدیدتر و محکمت
ازسابق میشود وبیشتر ازپیش به نور وروشنائی او اقبال میکنید؟

این چنین طریقی راه خداست!



آیا همینکه ازفعالیت وکوشش‌روزانه‌فارغ‌میشویداحساس کرده‌ا
که اختیاری از خودتان ندارید؟ وآیا توجه کرده‌اید که هر انداز
فکـرتان را بشئوون زندگی معطوف بدارید جـز تعب خـاطر و مشغ
فکری نخواهید داشت؟ وآیا حساب کرده‌ایدکه بازهم موظفید بکوشید
لیکن نتیجه سعی وعمل دراختیار شما نیست ونمیدانید پایان آن‌بک
خواهد انجامید؟

آیامتوجه شده‌اید که بزرگترین قدرت همانی‌است که تدبیرهـ
چیز باوست وهم اوست که همه‌چیز را می‌بخشد؟

آیا توجه‌کرده ایدکه‌شما بطور شایسته وبایسته وظیفه‌تان راانج
داده و در حـدود توانائی تان آنچه را برعهـده داشته‌اید بکار بـرده‌ا

ولی از آن پس جزاینکه منتظر امر و ارادهٔ خدا باشید کاری از شما ساخته نیست ؟

و بالاخره پس از درك و دریافت این معانی آیا باین نتیجه رسیده‌اید که باید اختیارتان را بخدا واگذارید ، و توفیق تحمل آن باری را که بر دوش شما سنگینی میکند وآن مشغله‌ایکه دل شما را میآزارد ؛ از خدا بخواهید ؟

و آیا احساس کرده‌اید که اگرتوجه وعنایت باین‌بار سنگین‌را [خ]دا خواستیدحقاً ازحمل‌این‌بار مأمون خواهیدبود وآیامیدانید که او چنان حراست وحمایتی بکار خواهد برد که گوئی خودتان مراقب‌و مواظب آن هستید ؟

و آیا احساس کرده‌اید که با این‌توجه وتوکل‌قلب شما لبریز از اطمینان واعتماد شده‌است، وحتی وقتیکه بخواب میروید خدا درخاطر شماست و میدانید که درهنگام خواب نیز اومواظب ومراقب شماست‌و بدون اینکه خودتان بدانید تدبیر امورشمارا عهده دار است ؟

این چنین وضع وحالی راه خداست !

پایان

